

چمنستان، [تشریحی پر گلستان سعدی، چاپ
مکرمس: 1269 ہ.ق.]

محمد تاج الدین (بہجت)

۱۶	مخار باو شاه	۲۱	سبب تالیف	۲۸	ذکر امیر کبیر	۳۰	عذر تقصیر حدیث
۳۳	باشاه اور سرت	۳۳	حکایت	۳۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۳۵	حکایت	۳۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۳۶	حکایت	۳۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۳۷	حکایت	۳۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۳۸	حکایت	۳۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۳۹	حکایت	۳۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۰	حکایت	۴۰	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۱	حکایت	۴۱	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۲	حکایت	۴۲	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۳	حکایت	۴۳	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۴	حکایت	۴۴	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۵	حکایت	۴۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۶	حکایت	۴۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۷	حکایت	۴۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۸	حکایت	۴۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۴۹	حکایت	۴۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۰	حکایت	۵۰	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۱	حکایت	۵۱	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۲	حکایت	۵۲	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۳	حکایت	۵۳	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۴	حکایت	۵۴	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۵	حکایت	۵۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۶	حکایت	۵۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۷	حکایت	۵۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۸	حکایت	۵۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۵۹	حکایت	۵۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۰	حکایت	۶۰	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۱	حکایت	۶۱	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۲	حکایت	۶۲	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۳	حکایت	۶۳	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۴	حکایت	۶۴	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۵	حکایت	۶۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۶	حکایت	۶۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۷	حکایت	۶۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۸	حکایت	۶۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۶۹	حکایت	۶۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۰	حکایت	۷۰	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۱	حکایت	۷۱	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۲	حکایت	۷۲	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۳	حکایت	۷۳	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۴	حکایت	۷۴	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۵	حکایت	۷۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۶	حکایت	۷۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۷	حکایت	۷۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۸	حکایت	۷۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۷۹	حکایت	۷۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۰	حکایت	۸۰	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۱	حکایت	۸۱	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۲	حکایت	۸۲	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۳	حکایت	۸۳	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۴	حکایت	۸۴	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۵	حکایت	۸۵	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۶	حکایت	۸۶	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۷	حکایت	۸۷	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۸	حکایت	۸۸	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۸۹	حکایت	۸۹	حکایت	۳۴	حکایت
۳۴	حکایت	۹۰	حکایت	۹۰	حکایت	۳۴	حکایت

۳۸	۳۲	۳۳	۳۴
۹۰	۹۲	۹۲	۹۱
مطابق این سخن	یکی از تنبیران شام	یکی از پادشاهان	از صحبت یاران
۳۹	۳۹	۳۴	۳۶
۹۴	۹۴	۹۶	۹۵
لیسری فقیهی	مردی گفت	درویشی بقامی رسید	یکی از علما و ابراهیم
۴۰	۴۰	۴۱	۴۰
۹۱	۹۱	۹۸	۹۴
یکی از صاحبان	منظومه	ظایع برندان	یکی بر سر پای
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
۱۰۰	۱۰۰	۹۹	۹۹
ادشاهی کیشم تجارت	فقیهی خوشی داشت	منظومه	نور کار پر سیدم
۴۱	۴۱	۴۹	۴۸
۱۰۲	۱۰۲	۱۰۱	۱۰۱
نوازنده مغربی	سیوم فضیلت قناعت	حکیمه پر سیدم	منظومه دیدم کل نماز
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۰۳	۱۰۳	۱۰۲	۱۰۲
یکی از به بسیار کردی	حکایت	درویشی را شنیدم	دو امیر زاده
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۰۳	۱۰۳	۱۰۲	۱۰۳
رجو بر اکتفند	یکی از ملوک عجم	دو درویش خراسانی	در سیرت آرد شیر
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۳
درویش را	یکی از علما خوزره	جو امیر ویرا در جنگ	بقالی را در می چند
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۰۶	۱۰۶	۱۰۴	۱۰۶
سوالی را دیدم	موسی علیه السلام	حاتم طائی	حکایت
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۰۹	۱۰۶	۱۰۹	۱۰۹
کدای مولی	یکی از ملوک	برگز از دور زمان	یکی از عیب
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۲	۱۱۲	۱۱۱	۱۱۰
دست و پا برید	صیدر ضعیف	مالدار را شنیدم	بازار کفی را دیدم
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۳
درویشی را شنیدم	مشیت زن	ذوی کدای را	بهبی را دیدم
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲
سوالی خود	بازرگانی را	یکی با از دوستان	چهارم در فواید خوشی
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳
یکی را از کما	سبحان وائل	جواب بس	عالمی را معتبر
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۵	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳
سختی	یکی از شعرا	در عفت	نوی چند از بندگان
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۵	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۵
چشم در عشق جوانی	خوش آوازه	یک در مسجد چهار	حکایت
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۱۸	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶
یکی را از دست	سایر دیدم	گویند را	سعد بن سیدم
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۲۰	۱۱۳	۱۱۳	۱۲۰
پار دارم	بسی دوست	شیر را دارم	یکی از منعمان
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۲۱	۱۲۱	۱۲۱	۱۲۱
یکی را از خند را	یکی را پر سیدم	رشدن جوان	حکایت
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۱۲۲	۱۲۲	۱۲۲	۱۲۲
پار دارم در پناه	یکی را از زنده	رفیق و دشمن	طلوس

حکمت ۲۶	حکمت ۲۵	حکمت ۲۴	حکمت ۲۳
هر که بصورت نیکو	اگر شبها همه شب قدر	از تن بی دل طاعت	هر که علم خواند
حکمت ۳۰	حکمت ۲۹	حکمت ۲۸	حکمت ۲۷
هر که نصیحت بپوشد	ضعیف که با قوی	پنجه با شیر انداختن	هر که با بزرگان
حکمت ۳۳	حکمت ۳۲	حکمت ۳۱	حکمت ۳۰
مشورت با زمان	حکیمان در در پر خوزند	اگر جویش شک نیست	لطیف بے میزان
حکمت ۳۸	حکمت ۳۷	حکمت ۳۶	حکمت ۳۵
خوبتر اگر در خلاص	خرد مندی را	حکیمی که با جهال	هر که دشمن پیش
حکمت ۴۲	حکمت ۴۱	حکمت ۴۰	حکمت ۳۹
رای با قوت	عقل در دست نفس	دوستی را که	مشک آنت
حکمت ۴۶	حکمت ۴۵	حکمت ۴۴	حکمت ۴۳
معصیت از هر که	عالم را نشاید	بزرگ شهوت	جوایز دیکه
حکمت ۵۱	حکمت ۵۰	حکمت ۴۹	حکمت ۴۸
ای طالب روزی	دو چیز مخالف	در ویش ضعیف	هر که در زندگی
حکمت ۵۵	حکمت ۵۴	حکمت ۵۳	حکمت ۵۲
تلمیذ بے ارادت	خسود از لغت	تو فکر فاسق	بنا شده
حکمت ۵۹	حکمت ۵۸	حکمت ۵۷	حکمت ۵۶
خلعت سلطان	دو کس راحت	مرد بی مروت	قول یکی را کفایتند
حکمت ۶۳	حکمت ۶۲	حکمت ۶۱	حکمت ۶۰
هر که با بدن نشیند	از لوازم صحبت	بر آنچه دانی	خلاف راه صواب
حکمت ۶۸	حکمت ۶۷	حکمت ۶۶	حکمت ۶۵
دروغ گفتن	ریشی درون جامه	هر که در میان سخن	علم شتر چنانکه
حکمت ۷۱	حکمت ۷۰	حکمت ۶۹	حکمت ۶۸
ارادت بچون	در که نیل آمده	از نفس پرور	اجل کاینات
حکمت ۷۵	حکمت ۷۴	حکمت ۷۳	حکمت ۷۲
آزاکه گوش ارادت	نیکیخان	هر که بتاویب	اگر تیغ قهر
حکمت ۷۹	حکمت ۷۸	حکمت ۷۷	حکمت ۷۶
زر از معدن	حق تعالی می بیند	زمین را از آسمان	کدای نیک بخت بنجام
حکمت ۸۳	حکمت ۸۲	حکمت ۸۱	حکمت ۸۰
درویشی بنا جات	مقام رسیدنش	عاقبت چون خلاف	هر که بر زیر دستان
حکمت ۸۷	حکمت ۸۶	حکمت ۸۵	حکمت ۸۴
پادشاه از بهر	نیصحت پادشاهان	بزرگ را پرسیدند	اول کسیکه علم بر جامه
حکمت ۹۱	حکمت ۹۰	حکمت ۸۹	حکمت ۸۸
دو کس مردند	حکیمی را پرسیدند	تجربه پیر	همه کس را
<p>خاتمہ الکتاب</p> <p>جمیعتہ</p> <p>۵۵۰۰</p>			

کتاب شرح سنن ابی سعید علیہ الرضوان الصالحین المبرورین علیہم السلام
المحققین

قدوة المدقین حضرت مولانا مفتی الدین صاحب عالی بیہجت اور فیوض الرحمن
حسب مقتضایہ



ایہ تمام خیر خواہ اور مشین محمد علیہ السلام صادر جمورہ و اسمائیں در اس
خندہ زینت

تاریخ
خیر خواہوں کے لیے مطبع العجائب بخوبی تمام مطبوع کرید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گلستان همیشه بهار سخن با بیتیاری حمد و شای سخن آفرینی سرسبز و شاد است که سخن را از زبانی عبا را
 و تازی معالی مطرب رنگ گل و زباز انعمه سزای آن چون بلبل گردانید و فضای راحت و آسایش کتی را از کلهای
 رنگارنگ صورت کون و کمال بوقلمون که هر یک نقشی است آینه دار حسن به مثال او و کلی است
 رنگ و بوده همان با کمال او بجلوه کری رسانیده نظم و لفظی که پر تو ز جمال تبرخ گل انداخت به طرف
 اشفتگی و در بلبل انداخت بهر بیخبت که بر رو بجان کرد نگاه به هر مرغ خورشید نام ز کا گل انداخت
 نازم بر بختی ان نخلستان وحدت که با وجود یکزکی و یکتای رنگ افروز چندین کلهای رنگارنگ
 عالم کثرت است و با لم بطر آن طرح چمنستان حقیقت که با وجود عدم تعانت باالات قلم بند صورت
 نقوش سر صفت است قلم صنایع نقش بر صفحه آب و تاب نقش بند و نوک ریز خامه قدرت به کامه مثال
 چهره شاد با چمن تشکده سر سوز و کداز انیم افضالشن خلیل آب رنگ گلستان بهار تر جان بخشیده
 و غرق آب موج چتر تشویق از حد قهر مالا مالشن بر فرعون سر باش که کشیده نظم و لفظ بهر ذره ز مهرش آفتاب
 است بهر یک صنعتش کتبی است و با شد عجیب صنعت است بهر چه برین کرجابی است بهر چه چاه و

جلال او که صد نشین مسند کواکب ما خلقت الافلاک در بارگاه و صفش معترف بعجز و
قصور و آن واقف اسرار کن فیکن و عالم رموز علم لدن با وصف کمال قرب حضور از آکنه کنه معرفت
دو جهانم فدای آن مقدم نشین صفوف انبیا و رسول از انوار معرفت الهی بی نوری بر چیده که از
وصل حقیقی احد از واصلان حق چنان نور بخیده و درم قرابان آن غنچه دمان شیرین زبان خرد آموز
عقل کل که نسیم هدایت شمیمش بوی گل کلین و حدت بمشام گل چنان نهالستان کثرت بصیرت
فایز گردانیده قطعه مولفه از نسیم وجودت ای گل قدس و گلشن دهر کشت تازه و شر خلقی از خلق
عالم افزونیت و زده گلستانه وجودت سر تعالی الشیخ صدر آبرگاه رسالت که از پستی سبکتابه
بلندی سماک و از خضیض فرش تا بذروه عرش بساط پا انداز خدام ذوی الاثر ام اوست ماشاء الله
عجب نامور شهنتا سلطنت نبوت کبری که از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب بهیاستان برآ
سر سبز از شادابی نام اوست مثنوی مولفه سرت کردم چه نامی نام دار به جهانی یافته زان کامکار
نیار و کس که را از زبان سفت و مکر کو نام نامی از زبان گفت و درود نامحدود بر آن سید الابرار و برآ
اصحابش که خیر آن اصحاب و کللی خار و روضه روزگار و اهل اختیار اند اما بعد مسکویده اختر المبین
محمد تاج الدین قلیل البصاعت مخلص بحبت له محمد عیاش الدین نجاشی
مرحوم غفر الله له و لو الیه که کتاب مستطاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین
سعد شیرازی قدس سره فی الواقع گلستان است که از معانی رنگارنگ کلهای نو بود روش گفته و
مضامین سرسبز ریاحینی است تو بتو بس شسته و رفته تازی الفاظش طراوت ده دیده الوالابصار
و شادابی عبارتش گلستانه است بی خار سجان الله که بهار این چمنستان معانی جاودانست و نزار است
این گلشن جاودانی بسنی پایان اما این نسخه منتخوب روزگار اینجا که منظور و مقبول اهل زمانه است از دست
فرسودگی بی تمیزان بسنج عبارت و تغییر و تبدل الفاظ هم یکا و اکثر شارحین که بشرح آن پرداخته اند

خطی متن از صحت شناخته هر چه در نسخ متعارفه پیش نظر نادر و برین باقیه اندلی تا مل و بلا تدریج کلمات
از قیاس نشین تا فقه سبحان بشود شرح که از تحقیق مقام معلوم و تنقیح مطالب و توضیح مقاصد و آداب
عماری و بی تبیین کیفیت اعراب و تحریر معنی چند الفاظ که آنهم خالی از خللی نیست شیفته و بجوی شرح نگاری
به نظر انصاف شروع کجا است بل و مشک است آن هم غیر مفید مگر البته قصه با شی و با طول و لا طایل را در آن
داخل است لغزای بل من مزید نظیرین بعضی اخلاجه که بحسب اتفاق از زبان من قاطر البیان در اکثر مواضع
این کتاب که سکنش از آن فرید و هر چه عصر مستعد زمانه تبحر کانه نیز فهم طبع بلند و دقیقه من نکته پسند که
علم فارسی علم یکتائی بر او نوشته و از طالب العلم هم بهره و آورده شده در فن الشایر داری خط نسخ بر تحریر عطا
میکشد و در کمال عبارت آرازی از اقران و امثال کوی سبقت میرد اعنی حضرت محمد مصباح
قله بن شاه محی الدین جفا قبله جعل الله له مثواه که سایه پای پیش سایه کستر مفارق استفیدان باولی
یوم التناد بالهنی و آل الامجاد باین هم قیاس رسیده و دقیقه می شنیدند و نکته می رسیدند باعث بران شدند که
حقیق و ز خود شرحی نویسم حکم آنکه از رون دوستان جهل است با وجود عدم استطاعت و قلت فرصت با نجا
مرام شان کمر همت برستم و بتایید از روی که میسر کل صعاب را جلوه آرای شاه مطلوب پیوستم اولاً نسخه
را از دو نسخه معتبره شستکی و رقعی دادم یکی آن نسخه که علمای کلکته از شرح سید علی شرح مولانا سوری و شرحی
که در زبان لطینی است و این همه شاعرین تمام متن را به تحقیق و تنقیح و افزودن داخل شروع نموده اند و از نسخه مولانا
علام مخدوم صبا که در آن دیار بحال صحت است شمار دارد و بی دخل و تصرف تصحیح نام نموده در سنه یک هزار و هشتصد و
نه عیسوی مطابق یک هزار و دو صد و سبت و چهار هجری مقصده تقابل طبع در آورده اند و دیگر آن نسخه که بهر
ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمه تصدیرت منقول گردیده و بوسه و آردی است این حقیر رسیده و تا پیش از
تقدیر خود در سه حامل همان متن عهد بنسخه رابع الثانی سنه هجری تا هشتم جمادی الاخری سنه الهی
رتیب دوم و نام مشعر تاریخش **چینستان معنی بخت بیان** هر دو نام ناشناخته و کلکته قابل نسخه کلستان

بهار پیری نقاب کسح عبارات و حجاب محو و ابیات از چهره خود بر دارد و کمال لطافت و لطافت
 در شناخت و فصاحت در خیابان نماز اصلی خرامان خرامان کام شمار و باید که ناظرین این رساله نظر بکنیت
 مرقوم تصدیق متنی را که مستدرج این شرح است صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که برخلاف این باشد غلط بل غلط
 شمارند و هم میساید که دیگر نسخ متعارف زمانی را از این نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا دست تصرف نماید
 همین نسخه که پیر از محنت و مشقت صورتی گرفته است نکشایند و تحقیق لفظی ملاحظه کتب لغت یعنی صحیح
 و منتخب برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و لطایف اللغه که حاضر وقت بود قلم را بشناسند
 تحریر نسیا ختم بلکه معنی جمیع لغات عبارات کتب بعینه بر کاشتم قطعه عرض نقشی است که بازمانده
 که دست می رانمی نیم بجای و مگر صبادی روز بر حمت نکند در حال این بسکین دعائی به ترصد از و الا فطران
 آنست که اگر جای خطا ملاحظه آرد بنده را مبر از خطا بنده است لفظ خطا بران بر کارند بکلمت است
 که بخطای رسدی و طعن من به که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود من عمل صالحا فلنفسیه و من اساء
 فعلیهما اقول یا الله التوفیق مخفی و محتجب نماند که هر امر مستحسنی که تسمیه تجدید آن کرده شود ناقص
 البرکت است به تشبها و خبر خیر صادق صلی الله علیه و آله و سلم **حدیث کل امری بال**
کم یبدأ بعینهم الله فهو اکثر و کل امری بالکم یبدأ و جحد الله فهو اقطع
 نظیرین مصنفان گلستان خزان حضرت صالح الدین بعد شیرازی علیه الغفران ابتدا تسمیه کرد و فرمود
 بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه نزول اجلال فرموده صلوات الله علیه
 الغالب است استعمال حذف کردید و برای تعلق بای جاره مع مجروران فعلی لابد است لهذا تقدیر کلام
 چنین تواند بود که ابتدا با اسم الله و الله اسم ذاتی است که مستجمع جمع صفا و کمال ترجمه آنست که ابتدا با اسم
 خداییکه بزرگ بخشنده است و بعد تسمیه شروع بحد کرده میفرماید منت خدای را غر و جل بدانکه منت بکس
 و تشدید ثانی نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و همین معنی ثانی را اصل مند نهو را گویند و میر

لوراند احرار پی بدین دقیقه نبرده کوشته است که منت منعم علیه را مریون احسان کردن است و بل
شد از انهورا گویند کویا نزد دقیقه رسان بند تسامح خود به ثبوت رسا پند و خدا مرکب است از لفظ
خود و اگر است از آمدن او بسبب انضمام دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند بمعنی خود آید یعنی
موجود بذات خود چرا که ترکیب اسم با مرفید معنی فاعلیت شود چون خوش نویسنده و مانند آن و علامت
دوانی هم قابل بر همین معنی است مگر صاف و سبک کشیده نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است
معنی صاحب چون که خدا و در جل و در لفظ اول و تشدید ثانی صیغه ماضی است از نزول
معنی غالب و بزرگ حاصل اینکه کسی را مریون احسان خود کردن بدان غایت که مکار خاتش از منعم علیه
بوجهی صورت نه بند و سزاوار است خدای غالب و بزرگ را که فیضان نعمتش غیر متناسبی لا تقفی است
و انعام دیگران هم راجع بهمان منعم حقیقی پس احدی جز ان واحد بر حق منعم حقیقی نتواند بود و بذل عطیات
بدینگونه از کسی رو نخواهد نمود و آنچه گفته اند که منت نهادن موجب نطفان و تضییع احسان میشود سزاوار
بارگله کبر یا نخواهد بود بدین قول تعالی **لَا يَبْطُلُ وَاصِدًا قَاتِمًا بِالْمَنِّ** یعنی ضایع کنی احسان
خود را از منت نهادن بر منعم علیه مذموم است زیرا که این خطاب بعباد است نه معبود حقیقی بلکه منت
نهادن نشن غایت نیکو چنانچه قول الهی **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ**
يَمُنْ عَلَيْكُمْ یعنی منت منهد بر من از اسلام خود بلکه خدا تعالی منت می نهد بر شما قطع نظر از این
ممنوع منت تواند بود از امتنان اعنی نعمت دادن و اینجا مراد همان است چنانچه صاحب شرح عربی نوشته
و در اکثر نسخ معارفه منت مرخیزا واقع شده اگر چه بعضی ملایان هرگز آن خواندند و میگویند که لفظ مر
در اینجا بسبب است اما بنظر احقق نهایت مناسب اصلا نامر لوط نیست خواه بمعنی مخصوص پیدا و بدین
که منت نهادن مخصوص ثنایان نشان کبر است و از جانب عباد و جنایا نیز چنانچه در کلام مصنف مر
یا نعت شریف است مر او را سب کبر و منی که ملک شرف قدیم است و فعلش غنی و خواه زاید شمارند که قاریان

در اکثر لفظ و نشر خود لفظ بر جهت تزیین کلام آرند و زاید کارند اما در نسخه صحیح از متن یا شرح اثری
 و نشانی از این لفظ یافته نشدیم لهذا در این نسخه ترک کردید و شارحی ولی محمد نام بشرخ خود نوشته که کلمه
 مرور هر دو در نسخه سقیمه یا نسخ واقع شده اگر چه زیادتی لفظ مرز بسبب نیافت شدن آن در نسخه صحیح
 مسلم است اما لاسم که راز است چرا که در صرح نسخ یافته میشود و معنی اجبت افاده معنی مضبوط
 وجودش بر ضرورت کمالا یعنی که طاعتش موجب بضم اول و کسر ثانی است یعنی سبب قربت است و شکر

اندرش نیز نعمت بالکسر آسایش و عطا و کاف صفتی است و این جمله صفت بعد صفت واقع شده
 و یکس که کاف بیان باری غائب باشد که در لفظ خدائی اعتبار کرده آید و باری غائب باری محجوب است
 که بمعنی آن آید یعنی سنت نهادن سزاوار است آن خدا را که عبادت او باعث تقرب درگاه وی است
 بدلیل قوله تعالی و اسجد و اقتریب حاصل معنیش همین که گفتند است شوی طاعت مستقیم
 ای حق پرست به قربت حق گمید از طاعت بدست به وادی شکر و سپاس بسبب روز افزونی نعمتها
 كما قال الله تعالى لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابى لشديد بهمین معنی است که مولانا روم فرموده است شکر نعمت نعمت افزون کند و کفر
 نعمت از کف پیرون کند و ولی محمد نوشته که کاف درین قول برای علت منت است حال آنکه منت
 خدا بر عباد بر جمیع احوال واجب لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا نه یا منتش را محفل
 بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود هر نفسیکه فرو میرود و حمد بضم اول و کسر ثانی در آکنده
 حیات است نفس بفتح اول و سکون ثانی ذات هر چیز و بخت به هم و اینجاست و اینست و آن
 هم هست که در جوف نوع انسان و حیوان و حرکت در صاعده و ما بطنه و چون ظاهر است که انضام
 و ادخال هر شی با دیگری موجب تضاد و ازدیاد آن میشود و چنانچه فرود برون مال درک و محافظت آن
 موجب افزونی مال میشود و بنابر اول و اسرف آن باعث تلف میگرد و همچنین هر مرتبه از مراتب عداد

مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبه تکمالی خود زاید و ممتد است با تمام یک عدد دیگر و حال هر مرتبه
از مراتب لا تقف عند حد نظیرین ظاهر مصنف فرموده که فرود رفتن دم در جوف بینی روح حیوانی
امتداد حیوانیتش میشود و چون برمی آید مفرج ذات میگردد زیرا که اگر اندرون مجتسب کرد و وجدان کوه

است که چه قدر ضیق النفس پیدا و ریخ و ملالی بخاطر و نماید پس در هر نفسی دو نعمت موجود است
هر هر نعمتی شکر واجب تفریح بقول سابق است و لفظ نفس در اینجا بمعنی ذات و بمعنی دم هر دو
می آید و دو نعمت اراده از زبان امتداد حیات و تفریح تواند بود و شکر عبارتست از تعظیم منعم
خواه بزبان یا خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمه خیال نمود که بر بر بنده در یکدم دو شکر واجب شده
و ادای آن وقتی صورت بندد که بنده تا دم آخر بجزو شکر زبان نکشاید و سواهی کلمه الحمد لله علی نعمائه

چیزی نه سیراید و این مجال عقلی است بل عادی لهذا میفرماید **سبب** از دست و زبان که بر آید
از عهد شکرش بر آید یعنی از دست و زبان کدام بنده چنان فعلی یا قولی که جابراید که از خدمت گذاری
شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون آمدن تواند چه طاقت بشری درین مقام طاق است

و ادای این خدمت بر بنده شاق قوله تعالی **اعملوا لداود شکرا و قلیل**
من عبادی الشکور این قول دلیل است بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت
و متحقق گشته که امر دلیل و وجوب است و این آیه هم امر الهی است که بر اولاد داود و علیه السلام شرف
ورود یافته و در فرقان مجید بطریق حکایت اذان قصه مذکور شده است لکن در وجوب شکر ازین دلیل
میتوان کرد و شکر با بفتح بسیار شکر گذارنده ترجمه این است بعمل آری دای فرزندان داود و علیه السلام

شکر را که گفته اند از بندگان من شکر گذارنده **قطع** بنده همان به که از تقصیر خویش عذر بدهد
خدا آورد لفظ همان از غلطی عوام بضم اول مشهور است اما صحیح بالفتح است چرا که همیشه از لفظ
ایم و آن صورت گرفته و این قطع جزای شعر سابق است یعنی هرگاه بنده شکر بگوید که هیچ بنده از عهد

شکر منع حقیقی بیرون آمدن می تواند و واگذاست شکر هم نمی شاید که موجب کفران نعمت خواهد
پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادای شکر پیش آمده عذر بدرگاه الهی آرد و عذر
خواهد ورنه ای اگر مغذرت نخواهد باید که شکر کند پس سزاوار خداوند است ای لایق خدائی و بمقدار
نعم غیر متناسبی آن منع حقیقی کس تواند که بجا آورد شکر و سپاس پس همان بهتر که عذر تقصیر خود
خواهد باران رحمت بحسابش رسیده که حمتش سابق از غضب است حکم سبقت رحمتی علی غضبی
و نسبته باران بسوی رحمت نسبت اضافی است و نسبت رحمت سوی حساب نسبت توصیفی همچنین درین فقره
معطوفه و خوان نعمت بی لغزش هر جا کشیده که سیمغ در قاف قسمت خورد و در بیج بکسر اول و
ثانی تجانی مجهول کلمه است که در مقام حشر گویند و بمعنی افسوس و ازوه و دشواری نیز است و ضم
اول هم بنظر آمده همچنین است در برهان قاطع پرده ناموس بندگان بکناه مخاشن ندر و که ستار
العیوب است و غفار الذنوب ناموس صاحب را گویند و بر جبرئیل علیه السلام هم اطلاق کنند که
رازدان جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در اینجا کنایه از شرم و آرد تواند بود و قاف
پیر یک از حد کرد و در مقام تجرید مرعی داشته بمعنی کنایه از حد گذشته استعمال کرده اند
و وظیفه روزی بخطای منکر بر دای موقوف نمیکند و وظیفه چیزیکه برای کسی مقرر شده باشد
و منکر بالضم و فتح کاف ناشایسته قطعه ای که میگوید از خزانه نجیب بگردد و ترسا و وظیفه خوردار
ای حرف نه است و منادی محذوف و یای معروف در لفظ کبری برای خطاب است بمعنی هستی و کاف
برای علت و جهت صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بکلمه غلط العوام قضی مشهور بفتح اول است
مکراج بکسر اول است بمعنی کنجینه چنانچه گفته اند الجزائره لا یفتح و الجهل لا یکسر یعنی خزانه مفتوح
نمیشود و جهل بکسور کرد و کبیر کاف فارسی آتش برست و ترسا قوم نصاری حاصل صفتی است
ای خداوند تو کریم هستی چرا که از کنجینه غیب خود آتش برست و نصاری که قابل شرک اند کو با حق گفتند

و دشمنی از تو دارند ما هم روز خوار میداری و مصومان میرسانی و نشان کریم همین است که بگرم

لحاظ دوست و دشمن ندارد پس بی روان حسیب تو که مطیعان تو اند آن دوستان از کجا کنی محروم

از گرم و عنایت خود تو که با دشمنان که عبارت از همان شرکاست نظر ذاری از پرورشش و افضال

و کاف درین مصرع برای صدمه است که پسندی ترجمه آن جو میشود و شرحی نوشته که یاد لفظ کریمی برای وحدت

است عجب که این غافل بسوی ندیم نظر نگرده و بر الفاظ خطاب در کل قطعه مملو است خیال نموده علاوه

اینکه بر حسن محاوره پی نبوده چرا که میگوید مثلای یارب یوفایستی که از جفای خود باز نیایی و میگویند

ای یارب یوفالی بیای وحدت الی آخره که اجتماع غائب حاضر در یک جمله جان نظر نیامده تراش یاد صبار

گفته تا فرزند مردین بگنند و دایه ابر بهار را فرموده نباتات نباتات را در بهد زمین بی پرورد و جمیع اخصاف

این پرورد فقره از قبیل اضافت شبهه پیش است و فرزند مرد رنگ کنایه از سبزه زار است و نباتات تقدیم

بای موحده مفتوحه بر نخون جمع است یعنی دختران نباتات تقدیم نون مفتوحه برای موحده گیاه و تالی

است بمعنی انگاه و بگستر دو پرورد و هر صیغه ماضی است و بعضی کنند مزاجان بصیغه مضارع میخوانند و

تا را بیان حکم میداند و نظر بر آن میکنند که برین تقدیر نتیجه حکم محذوف تواند بود یعنی پس بگستر آن فراتر

و بی پرورد آن دایه وار کتاب بدین حذف بلا ضرورت و جهی ندارد و زمر و همتین و فتح رای مهله شد

سنکی است بنزدیک و قیمتی و درختان را جلعت نوروزی قبای بنزدیک چه برگزیده با بمعنی عوض است

ای عوض خلعت نوروزی و خلعت بالکبر حارمه دوخته که کسی را پوشانند و نوروز بمعنی روز نو است

و آن دو باشد یکی نوروز عامه که روز اول فروردین ماه است که آفتاب نقطه اول حمل میرسد همان ابتدا

بما است گویند که خدا تعالی بهمین نور آدم و جمله عالم را آفریده و دیگر نوروز خاصه که ششم ماه مذکور

بود و عادت فارسیان است که درین مدت شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و طغان شاخ

از بقدم بر سر کز چاه کوفه بر سر نهاده قدم بالضر میسر آید آن و موسی بالفتحه و کسه بنی کام و شکوفه

بگردد اول کاف تازی و فتح فادخت میوه دار برمان قاطع و عصاره نامی بقدرش شکر فانی شده
و تخم خربزه برشش نخل باسق استوار و بالیده کشته در نیکام نسخ مختلفه بنظر در آمده چنانچه اکثر
نسخ متن و شرح عصاره نامی نوشته و عصاره بالضم اینکه از فشردن بچکه و تاک درخت انکور و بای
نسبت پس یعنی چنین میشود که شیر و دخت انکور از قدرت او شکر کشته ظاهر است که این نسخه
لطیف ندارد چرا که شیر انکور الذوالطف شیا است که مستحیل بشود کرد و چه نیست قطع نظر از این ترتیب
شبه محض از شیر انکور نیست بلکه از قسام شیرهای کل است پس تخصیص شیر انکور برای ترتیب شکر
و چه ندارد و معجزات آنها قدرت برتره کمال نمیشود چه ادنی را اعلی نمودن چنانچه از تخم نامی که سنگی است
نخل استوار و بالیده بر آوردن منظر کمال قدرت تواند بود و در بعضی عصاره نخل است و نخل مکسین یا
کونید و بدو یکی این نسخه یکور روشن زیرا که ذایقه عقل سلیم کواه است که شکر شیر مکسان نیست حاشا
و کلا بلکه شیر کلهاست که مکسان می آید و یعقوب بن سید علی صاحب شرح عربی نوشته که در بعضی نسخ
عصاره نامی است غلام و مال ریشیه که درون قلم میباشد و این لفظ قطع نظر از نزاکت و اظهار لطیف و شایسته
بمعنی هم ندارد لاجنسی و نه و سخاقت و در نسخ اصح مطبوعه و شرح عربی عصاره نامی نوشته و شرح
نام بردار است که نامی بمعنی مطلق آن آمده پس شیر شاخ مراد خواهد بود و آخر میگوید که نامی بمعنی
میان تری است که مطربان آنرا نوازند و همین تصریح بکتاب لغت باقی شده باز شیر مطلق شاخ از کجا
اراده کرده شود و همین معنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام که از این کمال است و شرح خود لطیف
در آورده بثبوت رسید نوشته است نامی که مخفف آن می باشد شکر گویند اما مقتضای این
وقاد و فتوی طبع نقاد است که نامی بمعنی کلو باشد یعنی شیر که مکسان کلوئی خود آورده
باز بطور استغراق بجان نامی خود می کنند می بایست که آن شیر برنگی است مگر در این شیر
بدترین چیز باشد لیکن برگاه قدرت قادر مطلق متوجه ترتیب آن شد شیر مذکور شد بهر لطیف

کردید که بطافت آن کلام الهی ناطق است که **بِقَدْرِ تَفْهَامِ اللَّغَايِسِ** و لفظ فایق هم قرینه تواند بود پس
 شهید بهرست و عصاره نالی بدین پس می باید که بدی عصاره نبوت رسانند چنانچه در توجیه
 این با حسن و جاثبات پذیرفته و الله اعلم بترتیب معنی پرورش کردن است **فَطَعْنَهُ** ابرو باد و
 خوشید فلک در کارند ای در کار پرورش و نشونمای حیوانات و نباتات مشغول و مامورند
 و همه ماکولات و مشروبات را مهیا و آماده می سازند بحسب مشیت الهی تا توانی مکلف آری و **بَعَضَتْ**
 نخوری بلکه لشکر گذاری و سپاس داری و باید معبود و نعم حقیقی خود بخوری چرا که آن همه از بهر تو
 گشته و فرمان برداری حاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و فرمان روا
 بر حق را با دایمشکر و سپاس و طاعت و عبادت که از او امر معبود حقیقی است در خیرت از سرور گاناست
 و غیر موجود است و رحمت عالیشان و صفوت آدینا و تکریم و در زبان محمد مصطفی علیه الصلوٰة و السلام
 از اینجا قصه آری آن مصدر مجاز است و مهید بر اطلاق کمال کم کریم کار ساز چنانچه محصل این
 منقول از بیت آینده یعنی کرم بین الی آخره بطهور کرایه و تخریج بفتح اول و ثالث مصدر است بمعنی
 فخر و بزرگی و عالیشان جمع عالم است اگر چه عالم بر جمیع ماسوی الله اطلاق پذیرد اما از اینجا که عالم
 با انواع مختلفه است نظیرین جمعی هم می آزند و رحمت با لفتح بخشودن و بهرانی کردن و صفوت بهر
 حرکت برزیده و تکریم و در زمان یعنی تمام آن بحکم **لَا يَبْدِي عَجَبًا** شفیق مطاع نبی کریم
 یعنی شفاعت کننده خلایق بر روز جزا و طاعت کرده عالم و خبر نموده از راز الهی قسیم حسین
 قسیم و قسیم و قسیم خور و جمیل و در منتخب اللغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده و
 لغت عربی نیامده تا هم شارحی محمد صادق نام همین معنی بزکاشت و قسیم ذی جبهه مراد در اینجا
 عظیم القدر و المرتبه و بسیم بیای موصوفه خنده رده و قسیم نکور و کنایه از مهر نبوت دارنده هم تواند
 بود و شیخ عبدالرسول ابن هریر لفظ بمعنی خور و نوشته است **سَبَّحَ** چه غم و یوازمت را که دارد

چون نویستیم آن چه در آن موج بجز آنرا که باشد موج کشتیان اگر چه کشتی از لطمه خوری امواج

بی تیزی غوام کسوتی در اصل مفتوح شد بعد بفتح العلی بکماله یعنی سیدان سر

عالم صلی الله علیه و آله - لم یذوقوا در جاست بسبب کمال ذاتی خود کشف الذجی بکماله

دو شش تری کی پس و کفر از لور جهان با کمال آنحضرت حسنت بفتح اول و ضم ثانی جمیع خصاله

ای نیک بود همه صله های آنجناب صلوا علیه و آله در و یعنی رحمت کامله بگویند بر او و بر آن

و اصحاب که خیر آن و اصحاب که هر گاه یکی از بندگان کاف بیانی است و جمله ابتدا موخر و خبرش

مقدم یعنی ثابت در خبر است که هر گاه یکی از آن خیره و لفظ یک از اسماهای اعداد است و یا بی تجانی

برای تنگیش هیچ یک میشود گنگار پریشان روزگار دست است با کسب از کشتن از

کارهای بد یعنی توبه با پیدا جابت بدرگاه حق جل و علا بالفتح صیغه ماضی است بمعنی بلند شد برادر

ایزد تعالی در وی نظر کند ای متوجه بجال آن بنده میشود باز شن بخواند ضمیر کلین راجع بسوی خدا

و فاعل بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدا تعالی از آن بنده و اعراض با کسر و از چیزی کردن

باز شن متضرع و زاری هر دو لفظ مترادف است بخواند آن بنده و از گناه خود بکلی بادم کرد و توبه

درجه قبول یا بر پس حق سبحانه تعالی گوید یا مولا نکستی قد اشحیت من عبد و کسیر

لکه رب غیر منی فقد عفتت که یعنی در غولش را جابت کردم و حاشش را پروردم که از

بسیاری دعا و آرزو بنده شرم دارم پیست کرم بین و لطف خداوند کار همین شعرت

حاصل تمیید مذکور خداوند کار بکاف فارسی معنی خدیو است که بنده کرده است و او شرمسار این

شرم حیا کرم است و آن عبارت است از نیکو کریم نفع عمل محبوب کرد و اگر سایل از در خود محروم و

پایوسین کرده و چنانچه گفته اند پیست سخن یا شرم می آید که سایل و خجل از در که او باز کرده

بحدیث وارد است که خدای تعالی بجای کرم تمصف است و شارجی نوشته که سار در نجاب معنی

یعنی شرم پوشش و این معنی بسباق و بسباق رطبی دارد علاوه اینکه سار بدین معنی لغت است

نشده عارفان کعبه جلالتش تخصیص عبادت معترفند که ما عبدناک بحق عبادت

عکوف بالضم کرد چیزی کشتن ای طوائف کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بقصود عبادت

خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی عبادت تو کردن توانیم چنانچه حق عبادت

تو و احدقان جلایه جمالش جلایه بالضم زیور و پاکسخت و صفت چیزی به تخریب و کمال معارفنا

حق معرفتک شیخ الاسلام نوشته است که حیرت برد و قسم یکی حیرت مذمومیه که حیرت کفر و

ضلالت باشد و دیگر حیرت محمودیه که عبارت از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفته اند حقیقت

معرفت حیرت است و مراد در اینجا حیرت محمودیه است یعنی باللهی بی معرفت تو چنان نبودیم که حق معرفت

تست **قطعه** که کسی وصف او ای وصف آن عشوق حقیقی زمین پس در من بیدل ای دل داده ^{بعد}

عاشق از بی نشان چه گوید باز لفظ باز را بعضی ظاهر علانیه پندارند یا زاید شمارند و شعر ثانی ^{علت}

شعراول است یعنی من بید از آن محبوب بی نشان چه نشان گوید و چنانچه عرف زنده چرا که عاشقان

کشتگان معشوقان بر نیاید کشتگان آواز یکی از صاحبان بر بحیب مراقبه فرورده بود و عرض

از نقل حکایت این صاحب دایان شدت بر مقدر سابقه که محصلش همین است که حقیقت معرفت

حیرت است و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از صاحب خود مصنف است قدس بحیب بالفتح

کریان و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ما سوی الله باشد و فرورایدت و در بحر کائنات

مستغرق شده نگاهت بالضم و فتح شین معجزه مشاهده حق در شبها نگاه که ازان حالت باز آمد

یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسر کسناخی گفت ازین بوستان کنایه از همان مراقبه و مشاهده باشد

که تو بودی ما را را اینجا بعضی برای است ای برای ما چون خدا را ای بر خدا چه تحفه کرامت آوردی

کرامت بالفتح رویش گفت بخاطر داشته که چون بدخت کل بر سر و دست از کلمه پر کنوا ما نزد

درخت بگل چون بسیدم بوی گل چنان مست کرد و انهم از دست برفت بسبب تخیل از مشاهده

رنگ و بوی گل و چنان باضمیم کسبت از چون و آن و او بسبب انضمام حذف شد چنان باقی ماند

قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاض و ز شیخ بر اهل قال که از حال اصلا بهره ندارند بطور

طنز میفرماید که ای سالک اگر مسدک عشق بازی می پوی که خود کن و کل لسان شو و این است

از ظاهر حال پروانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع انچنان کل لسان هست کان سوخته

جان شد بمعنی رفت و آواز نیاید و به همین معنی شاعری گفته است کمال عاشقی پروانه

دارد که هیچ از سوختن پروانه ندارد این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع

جبر و غا و فریب مردمان چیزی نمیدانند و طلبش ای در طلب ابلی خیر اندک آنرا که خیر شد از معرفت

الهی خبری باز نیاید یعنی آن خبردار از خود بی خبر میشود و فرصت چنین قبل و قال میسروده نمی یابد

قطعه ای بر تر از خیال و قیاس و کمان و وهم خیال با الفتح پندار و قوتی است از قوای انفسانی

که آنرا متخیله نیز گویند و قیاس بالکسر اندازه گرفتن و کمان بضم کاف فارسی بمعنی طناب است و آن

دستق باشد چنانچه در صراح نوشته و بهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و کمان بدون حاصل

اینکه ای بار تعالی بلند برتر هستی از پندار و ادراک قوه خیالی ما و از قیاس و کمان و وهم ما و نیز چه

گفته اند بزرگان در وصف تو هم برتر هستی و گفته عام است شنیده و ناشنیده لهذا میفرماید که از

گفته ناشنیده برتر هستی و از گفته که شنیده ایم هم برتر هستی و از آنچه در کتب خوانده ایم نیز برتر هستی

همین است معنی شنیدیم و خوانده ایم و مجلس تمام گشت به آخر رسید غمرا به چنان در اول

وصف تو مانده ایم و مجلس بالفتح و بسلام جای نشستن بفتح لام نشستن کذا فی الترتیب و اینجا

مرد همین معنی ثانی است و چنان بمعنی هنوز و استعما لشنید یعنی اکثر جا بظن آمده و او را وصف غمرا

از آنست که حقیقتی همه زیادت آدمی را بخوبی ظهور آورده عقلی است کرده پرسیده است بر چه

آیا نیستیم پروردگار شما همه جواب از بدلی یعنی پروردگار ما تو می حاصل اینکه تسبیح و جلوسه
ناکه جهت توصیف تو بود یا انجام که آید و مدت عمر هم باخر رسید تا هم هنوز در ادراک ربوبیت تو که
وصف اول است عاجز و سرگردانیم تا بدیکر صفات چه رسد که لا تقف عند حدت و طاقت بشری

از احاطه آن قامر محامد با و شاه اسلام خلد الله ملكه محاب جمع محرت بمعنی
ستایشها و پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی کبیران تخت و اورنگ آمده و شاه بمعنی اصل و خدای
است پس معنیش کبیران خلائق و خدای تخت خواهد بود و خلد الله ملكه لفتح حا و تشدید لام بمعنی
جاوید دارد و خدایتعالی ملک او را ذکر جمیل نیکو سعدی که در انواه جمع فوه بالفتح بمعنی دهن در خجا
مراد شهباز است عوام افتاده است وصیت بالکسر آوازه و ذکر خیر سخنش سخن بضم اول و ثانی و

بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی بهر سه لواء بر مان قاطع آمده بمعنی کلام که در بسبیط

تر بین رفته بسبیط جای فراخ و قصب الحب حدیثش که همچو شکر می خورد در کل نسخ متون و شرح قصب
الحیب بیای تحسانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قصبی است مشابه قصب الشکر که اندک شیرینی

دارد و این معنی در منتخب و صراح و بر مان قاطع و فرنگ جهانگیری و فرنگ شیدی و فرنگک

شنوی که بطایف اللغات شهرت دارد اصلا یافته نشد بلکه ازین لفظ مرکب بن کتب اتزی

و لسانی نیست بر تقدیر ثبوت معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت

اسل عرب چنانست که قطعات شکر مقشربجیب خود بگذارند هر که از دوستان در راه ملا

شود به پیشین میگذارند برین تقدیر فائده لفظ همچو که در قول مصنف است همچو شکر می خورد هیچ

بطور زبیر که از ظاهر لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ آنست که سخنان بن شکر نیست

اما بخل خود آنرا همچو شکر میدارند و در مویذ الفضل نوشته که قصب الحیب نوعی از خرما است

و قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم در نجاشیه دارد و کمالا یخفوا الحاصب معنی محققه بجز این نسخه

هر قوری که اصح نسخ است چنین تواند بود که قصب تحتین لی و جب بالضم و تشدید بای موحده بعین
 کتابی چاه قصب الحجب لی که درون چاه پیروید و نهایت بد طعم و ناخوش مزه باشد شیخ انکسار النفس
 میفرماید که سخنان من همچو قصب الحجب اگر چه ذایقه ندارد مگر خلاق آنرا همچو شکر می پذیرند و تو هم
 بحال من مرعی میدارند و رقه منشائش که چون کاغذ نرمی بر ذرقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ
 و منشاة بضم اول بر وزن مضاع صیغه مفعول است از انشا که بمعنی آفریدن و آغاز کردن
 و از خود چیزی گفتن باشد و کاغذ نرم را و از کاغذ تمسک یا کاغذ هندوی تواند بود یعنی پاره
 کاغذ محرره سعد را چون کاغذ هندوی بقدر تمام میگیرند از معاینه این حال مردم بر کمال
 بلاغت او ای سعد فضل بالفتح افزونی و دانائی و بلاغت نیز بانی حمل توان کرد بلکه خداوند
 جهان قطب هر سه حرکت میخی که آسیاب آن میگردد و مدار کار وصل هر چند پاره ز طین قایم مقام سلیمان
 و حکومت یازین جهت که حاکم ملکین او لاسیلمان علیه السلام بود اکنون این پادشاه است کویا
 قایم مقام سلیمان شد تا صیاری دهند اهل ایمان تا بنشاه مخفف نشان شاه است بمعنی
 شاه نشان مثل کیهان خدیوای خدا جهان چرا که کیهان بکاف عربی بالکسر وزن ایشان
 بمعنی جهان و روزگار است و بالفتح و بکاف فارسی هم درست است و خدیو بمعنی خداوند آمده معظم
 اتابک اعظم اتابک بر وزن چاک و کلد بکوزنده را گویند و سعد زکی ادب آموز سلطان خیر بود سلطان
 او را حاکم فارس کرد ایند پس او خطاب تا بلی بر او داد خود بحال که بعد نوشتن لیسرا و ابوبکر بن سعد
 تحت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابوبکر بن سعد زکی کوس یکتای مینوخت اغلب که
 نسبت بهمان شیخ تخلص خود سعد میساخت و او پسر دشت سعد بن ابوبکر نامت شیخ
 این کتاب فادت نصاب نام آن لیسر تباخت چنانچه آینه میفرماید بیت علی الخصوص که
 در پانزدهم بیاوشن و بنام سعد ابوبکر سعد بن زکی است مظفر ازین ابوبکر بن سعد زکی ظل الله

فِي رَضِيَتْ اَرْضَ عِنْدَ اَرْضِيَّيْنِ كُنْ بِاِشْهَادِ سَائِدِ خَلِيفَتِ دَرِزَمِينِ اَوْ بِاِشْهَادِ
نُوشْتَرُو وَ بَاشْ اَزُو وَ خُوشْتَرُو دَارِ اَوْ رَاهِ اَطْلَاقِ ظَلِّ اللّٰهِ بِسَلْطَانِ مَرْوِي هِتْ اَزْ جَنَابِ رُو
عَالَمِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ قَالَ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ اَلْاَرْضُ
سایه پرورده سلاطین اندر بعین ای چشم عنایت نظر کرده بر حال سعد و تحسین بلیغ فرموده

و ارادت صادق نموده لاجرم بفتح جیم و رابمغنی لابد و لا محاله ای ناچار کافه انام از خواص خواص
بمجت او ای سعیدی گرایده اند ای غیبت کرده اند و کافه تمشیدید فابمعنی همه است در تحت و انام بالفخ
جمیع آفریدگان و بعد نیز آمده و تحت اگر چه شهرور بالفم شده اما صحیح بالفخ که مصدق ثلاثی مجرد
بضم او این آمده که النَّاسُ عَلٰی دِيْنِ مَلِكِهِمْ يَعْنِي خَلَائِقِي بِرُؤْيَةِ اِشْهَادِ اَشْهَادِ جَنَابِ
که میں طبعی پادشاه بیند ایشان هم میل بدان کنند مثلاً پادشاه اگر بعد و انصاف و حدیث
بنیاد دهند خلق هم مشغول طاعت و حقانیت میشوند و پادشاه اگر سیلان بنمای کند رعایا هم
مصروف فسق و فجور شوند و خدا ترسی از دست دهند و الله اعلم بالصواب رباعی

زانکه که تر برین مسکین نظر است پانام از افعال مشهور تر است آثار بالف ممدوده جمع اثرین
بمعنی نشان کر خود همه عیب بدین بنده دست لفظ خود در اینجا زاید است جهت تزیین کلام آورده
شده و بدین بالفخ در اصل باین بود الف بسبب خول یا مبدل بدل شده چنانچه کتب قواعد مذکور است
و در نیز زاید است که بعد بای موصوفه افتاده و جزای شرط مذکور محذوف است و تصریح رابعه علت آن

واقع شده یعنی اگر درین بنده همه عیوب است بوده باشد چرا که هر یک سلطان به پسند و نهرست

قطعه کلی بکسر فارسی و بای وحدت خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی
بستم کل خوشبوم را از کل شویست که اهل ولایت خاک بکجا پرورده کنند و بوقت غسل
ازان می مانند و گفتیم که مشکلی با عیوب یا در مشکلی و عیوبی باری خطاب است بمعنی هستی و مشکلی بکسر اول است

و بکافی فارسی مسک بسین جمله عربیان که از بوی دلاویز تو مستم بگفتای ای کفایتان خاک
خوشبو بزبان حال که دلاوت حال را استعاره بطن میکنند و میگویند که نطق ای دل

ای دل الحال یعنی دلاوت کرد حال من کلی بکسوف فارسی ناخیز بودم؛ ولیکن مدتی با کل

نشستم؛ کمال منشین در من اثر کرد؛ و گرنه من همان خاتم که هستم شیخ این قطعه بطریق نظیر
آورده حاصل اینکه من ناخیز محض بودم بغیض انظار گرم توانا مرام از آفتاب مشهور تر شده چنانچه
ان کل ناخیز بسبب منشینی کل خوشبو آمده برین قطعه شامی قصه نقل نموده در نجابینه نقل کرد

میشود که حضرت شیخ را با دشتاه روز جهت امتحان کرامت فرموده که شما بصحرای میرید و جانوران
و شیران را رام کرده بیارید شیخ بموجب همه جانوران و شیران را بردشهر حاضر آورده بشاه خبر

فرستاد شاه باستماع این معنی ترسان و لرزان از روز استصوابا خواست همه با تعلق را در او
که شیخ را تنها طلبیده بمنت دفع این مفسده نمودن مناسب است باید پس کسان را طلب شیخ و نشان

چون شیخ در رسیده شاه بکام بود و کل سرشوزلف خود میباید شیخ را باها طلبیده مصافحه
کرد و برای دفع آن بلا خصت داد چون آن کل بدست شیخ رسید البتید این قطعه موزون ساخت

و در نجابینه سبب مقام برنگاشت و الله اعلم اللهم صلیع اول مضبوط و ثانی بگوشد

المسلمین بطول حیاته خدایا پیر و مندکن اهل اسلام را بدر از حیات بادشاه و

ضاعف کسره عن ثواب جمیله و حسناته و چندان کردان اجر افعال

نیک و اعمال حسنه او را و از رفع درجه او و الله اعلم او را مثل اجاست لفظا و معنی و اولاته

بروزن قضات جمع والی یعنی مجاز یعنی برتر کن درجه دوستان و مجاز او و در سر اول نفع

و ثانی مشد و کسوره معنی هلاک و علی الله و ثنائه بضم اول و ثانی جمع ثانی

بمعنی بغض دارنده ای هلاک نایل کن بر اعدا و بغضین او بمانتک فی القرآن من یاتیه

بگفت چیزی که تلاوت کرده شد در قرآن مجید آیا آن قرآن اللهم امن بکده واحفظ وکده
خدایا ما مون و مصنون ارشهر او را از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و نفسا

شعر لقد سعد الدنيا به دام سعده تحقیق که نیک بخت شد دنیا بسبب آن
ممدوح همیشه باو بکنجی او یا بکنجی آن دنیا و درین فقره ایها می لطیف است بنام پسر ممدوح

وآید المولى بالکویت بفتح اول جمع لوالنصر و تاید کند او را خدا بتعجب نشانها
یاری کردن کذاک تنشأ و لینه بالفتح تنه حرما و بالکسبر جمع کذا در منتخب هو عنهما

عرق بالکسبر ریشه درخت یعنی همچنین ای مثل ابو بکر سعد زکی میرود تنه درختیکه سعد زکی اصل
آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش مثل سعد زکی باشد تنه آن همچنین ای مثل ابو بکر خواهد بود

و حسن نبات الارض من کرم البکرین زیرا که خوبی شاخهای زمین از خوبی تخم است
و بذی الفتح تخم ایزد تعالی و تقدس خطی بکسر اول و فتح و تشدید ثانی زمینیکه بر او

بنیاد عمارت کرد او و خط کشیده حد پیدا کرده باشند پاک شیر از راه سمیت حاکمان عادل و
ممت عالمان عاملان زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد و قطع ندانکه من در اقام

غربت و چاره و زکاری بگردم در زکی و برون رفتم از تنگ ترکان تنگ ترکان بفتح تاء مشتاة
نوقالی نام نومیست از ترکستان صاحب شرح عربی تنگ عربی تنگ بمعنی عار نوشته که

دیدم جهان در هم افتاده چون سوی زکی همه اومی زاوه بودند لیکن چون کمرکان بخون خواری
تیز چنگلی بای فاعلیست ای صبا تیز چنگ و چنگ بفتح جیم فارسی و کاف پارسی نجبه و انگشتان

مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم اول و کاف فارسی متغای مرغان چوباز آدم بسوی شهر خوب
نشور سوده و پدم و پلنگان را کرده خوب پلنگی پلنگ بفتح بره زان خدنگ جالور است معروض
و هر چه که در آن نقطهها از رنگ دیگر باشد و چار پائی را نیز گویند که بران بخوابند در آن ای در آن

مردمی ای هر دو ت و ادمیت چون ملک بفتختین فرشته نیک محضر برون لشکری ای بحسب حال نمودن
لشکری بودند چون هر برون جنگی هزار یکسر اول و فتح زانی تازی شیرورنده کذا فی المنتخب چنان بود که در ابتدا
قطعه ذکر یافت در عهد اول دیدم جهان پر از شوب و تشویش و تنگی چنین شد که در اواسط قطعه گفته در ایام

سلطان عادل اتابک ابو بکر بن سعد زنگی قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب و هزیمت و تار و شرس بود
چو تویی سایه خدای پادشاه که ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم بالکسر مقوم حصه بین باشد و نام
که از اندرون آب برآمده است و ربع مسکون نام یافته آنرا حکما هفت بخش کرده اند و هفت بخش تخمین یک
سیاره است چنانچه شخصی از اینم آورده **قطعه** ملک بسیاره کروم نظم پر دوستان **مشتی** چین
ترک مرغ و رحل مند و استان فرورم امیدان عطار دلج را باشد قمر ما و راز الهی زهره بر خراسان **شهرستان**

و ملک پارس اگر چه براسه اقلیم نیست مگر جواهر و مبالغه بر آن لطائف اقلیم کرده اند امر و زکین نشان
در بسط خاک مانند استان درت مامن رضا بافتح خوشنودی صاحب صراح بالکسر تحقیق نموده یعنی
برستان ممدوح خوشنودی مامن مسکن کزیده است هر که بر آن استان ایاز غم و اندوه روزگار بخا
یا نته خوشنودی بر باید همچین جای دیگر نیست و شیخ عبدالرسول نوشته که مشبهه مقدس جناب علی موسی
رضاء رضی الله عنهم و رضوانه در اینجا تبرک است لهذا شیخ میفرماید که مامن نجاب بحر استان تو کجا است
همین جهت استان ممدوح را بدیکر سرزمینها ترجیحی ثابت شد ما برین توجیه نوعی سوء ادب پدید آید
یعنی استان ممدوح چنان برتری داشت که انجناب مقدس اینجا مامن کزید برتست پارس خاطر بجا کاران

و شکر و بره و بر خدای جهان افرین جزای او تو بسبب کزاری و بنده پروری یار ت باو
فتنه بکند از خاک پارس را مقدس است ای خاک پارس چند آنکه خاک بود و باد را بقای **سبب** تامل

یک سبب تامل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تا سف میخوردم و سنگ سرجه بعضی اول سرای کوچک
هر او از سنگ سرجه در آن جان در تو اند بود که در اضافت بیانیه مضاف الیه بیان مضاف باشد **دله**

اب دیده می سفتم و این تیرها مناسب حال خود یکتیم مستوی مردم از عمر میرود و نفسی چون نکه می کنیم
مانند بسی که ای نچاه رفت در خوابی ایای خطاب بعبه هستی مگر این بچیز و در یابی مراد از نچاه است
کثیر است و از پنج شد قلیل یعنی بد کثیر از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که متوجه عمل صالح نگشتی اکنون
مدت قلیل که باقی مانده این را در یاب و بعمالتاب که در آخرت بکار آید و ترا پیش چشمان سرخرو نماید و تو
دیگر بکسب هوس نیست که هر شب از جانب خدا نچاه رحمت بر بنده نزل یابد هر که شب بیدار بیا و الهی باشد
بهره از آن یابد و هر که خواب غفلت رود محروم ماند بدستور در هر روز پنج حمت شرف ورود آورد اول
خود را در یابد لهذا شیخ میفرماید که تو شب خواب غفلت سپری و از نچاه رحمت نازل بهره نبردی و روز غافل
مباش و در باکی آرد از پنج حمت روز نصیبی بر دارد در نصیحت لفظ پنج بسوی روز مصافح خواب
بود اما از این هر دو توجیه الحی للمساوات است چرا که ثانی محض بی سند و از مخترعات عوام الناس است

نخل آنکس که رفت و کار ساخت که کوس حلت زدند قضا و قدر و بار ساخت خواب شیرین
بامداد و زایل بالفتح کوچ ای خواب شیرین آن بامداد که بامداد کوچ و پگاه سفر است باز دارد ای
مانع و مغل کرد و پیاده از بسبیل همچنان غفلت ترا از تهیه آه آخرت باز میدارد و ملا بر خیر و ازین غفلت
باز آید هر که آمد عمارت نویسنده ساخت درین دنیا رفت و منزل یگری برای دیگری پرداخت ای ترک کرد
چرا که پرداختن بمعنی ترک دادن هم آمده چنانچه در برهان قاضی یافته شود و آن ذکر بخت همچنان ای
ای بشکل اول بوسی و این عمارت بسبب کسی ای با نهار رسانید هم میتوان گفت که کسی آن عمارت
را بر سر خود بر داشته سز بلکه همین جا و اگر است بجهت معلوم شد که دنیا و ما فیها بی ثبات و ناپایدار است
پس باین ناپایدار را مقدر است و دست ندارد و دوستی را نشاید این خدایه ای برای دوستی سزاوار نیست
این دنیا بوی فو و مکار نیک بدار مقدر است چون همی بیاید مردی چون چرا که دخول لفظ باید و شاید
و تواند تو است بر ماضی مفید معنی مصدر میشود و لفظ همی را بدست خنک آنکس که گوی نیکی بر خنک لضم

اول و ثانی و سکون کاف تازی بمعنی خوش و خوشا و آسانی آمده برک عیشش بگویشش فرست
برک بفتح اول کاف فارسی برک رخت باشد بمعنی ساز و نو و نسا مان و سر انجام هم آمده در
مراد همین بمعنی ثانی است کسین بیار و ز پس ای فرستادن برک عیشش بعد از تو کس نمیتواند تو پیش
ای رو برو خود فرست یعنی در عالم زندگی خود حکم الکن نیا ضمره عتد الاخرة در اینجا کاری کن
که ترا اینجا بکار آید عمر برف است آفتاب تموزی اندکی مانده و خواهد غره هنوزه تموز بفتح اول و ثانی
مضموم که مای سحمت و نام ماه اول البستان و غره بکسر اول و تشدید ثانی نا از بودی و غفلت و
آفتاب تموز مضاف و مضاف الیه است یعنی صورت عمر نیست که گو یابرف است و آفتاب موسم
تموز است یعنی برف در اینجا لم دینی که از او بر شرف زوال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از دور
ایام در صد و انقبضا است کمی می پذیرد اکنون از ان عمر اندکی مانده است ای صاحب عجب که هنوز
غافل هستی ای تهری دست رفته در بازار به رسمت پرنیاوری دستار بر وزن رفتار منیدیل در دیاک
یعنی هر که تهری دست بسوی بازار رود چیزی خریدن نمیتواند و مال از چه پر کرده خواهد آورد همچنین
اگر تهری دست از انحال حسنه بازار محشره در ایی رسمت که از خوبیهای آخرت بهره نبری که فرود و
خورد بخوید فرود کاشته و خوید بر وزن دوید کندم و جوی را گویند که بنشر شده باشد لیکن خوشه
آن هنوز رسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد و وقت خرمش خوشه باید چه
یعنی در وقت در و بران شخص عالم احتیاج خواهد بود همچنین هر که در دنیا سگ عقیبی ضالع کند در عالم حشره
حیران و سرگردان خواهد ماند و حرمس بالکسره توده غله که هنوز کوفته و از گاه جدا نموده با پند سجد بکوش
جان بشنود ره چین است که من کفتم مرد باش و برو نامه عیشش آدمی شکم است چون تدریج میرود چه غم
ای اگر است کشاوران با عتدال میکند ریح اندیشه و خللی عاید حال نیست که ببنده و ای قبض کند
چنانکه کشاوران کرد از عمر بکنند بفتح کاف و بی مضارع است از کندیدن شاید ای می نرود و کشاوری

به سهال دراید چنانکه توانست؛ کوای بکوان شاکل شکایت سهیل را که بشواذ حیات میاوست

چار طبع ای طبع عناصر ربیع که آب آتش و خاک و باد است و طبع این بر چهار نیست تری و گرمی

و خشکی و سردی مخالف و سرکش و وزن مغزش نازمان و مغز را که نوبت پنج روزی ای مدت قلیل بودیم

خوش گریزی زمین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب بفتح لام کالبه کفش و خشت و زرقه

و غیره و کسیر لام نیز آمده که در منتخب موجود است و در اینجا کسیر لام باید خواند لاجرم در عارف و کامل بود

بر حیات دنیا دل بعد از تا این معنی که در ایات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح کار آن

دیدم که در شمس بکبر اول و تخالی مجهول جاء و مقام شمس غزلت بالضم کوشه نشینم و در این صحبت فرمود

ای بر خوچینم و در قرآنیهای پریشان بشویم و دیگر پریشان نکویم **بیت** زبان بریده کجی نشسته

صم صم صم بفتح و تشدید صم ناشودن و بالضم نشوندگان جمع اصم و بکم بالضم جمع اکرم یعنی کنگ و

کنگ شدن به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم تاملی از دوستان که در جاوه نخت انیس من بودی در

چهره نخت جلیس بر سم قدیم از در در آمد چند آنکه نشاط تلاعبت بالضم و فتح عین بعد و بای موصه با

بازی کردن همین است اعراب مرا نعت بعین معجزه معنی خواش نمودن و نشاط بفتح شادهانی نمودن کرد

و بسا مرا نعت کس در جوابش نگفتم و سر از انوی تعبیر زگر فتم رنجید و نکه کرد و گفت **بیت** کس کس کس

امکان گفتار است؛ بگوای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی؛ که فردا چو یک بفتح اول و

سکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آنده اجل و رسد بحکم صورت ای بالضم و زبان در کشی؛

ای خاموش مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش رجب بفتحین اندازه واقع حال کار مطلع

گردانید که فلان یعنی شیخ سعدی غم کرده است و بیت جرم که بقیه عمر معتکف ای امسکاف کرین

و آن در مسجد توقف کردن است برای عبادت نشیند و خاموشی گزید تو نیز اگر توانی سر خیال و فکر خوش

گیر و راه مجابنت بفتح نون و بای موصه از چیزی دور شدن پیش گفتار بخت بای قسمیه عظیم نام ای

است و صحبت قدیم که جواب سسم دم بریارم و قدم برندارم طراکم که سخن گفته شود بر عادت قدیم و

طریق بالوف که ای چرا که آذر درین دوستان جهل است و کفارت میں قسم سهل که آن اعماق رفته

اگر تواند مسکین با طعام پاک شود بدین هم اگر تواند سه روز روزه دارد و خلاف راه صواب است

و عکس رای اندیشه تدبیر اولی الالباب بالفتح عقلمها جمع لب بالضم و تشدید با که ذوالفقار بفتح فا

شمسیر عاص بن منبه بود که روز بد کشته شد و آن شمشیر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم منتقل شد

آنحضرت بنجای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند علی کرم الله وجهه در پیام باشد

و از قتل مشرکان معطل ماند و پیام بالکسر غلاف شمشیر و زبان سعد در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام

بکاف عربی و مان و معنی مقصد و مراد هم آمده قطعاً زبان بفتح اول و بضم اول هر دو آمده در روای

نعم و مندر چیست و کلید بالفتح و کبج صاحب نهر چو در بسته باشد چو داند گشتی که جوهر فروزش است

پاشانی مجهول شخصیکه دارد و اجناس عطاری سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه کرد آرد و فرو

قطعاً اگر چه پیش خردمند خاشاکی است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی و دو چیز طیره

بالفتح خفت و سبکی عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی فی الجمله ای مجمل

سخن و حاصل کلام اینکه زبان از مکالمات او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از تحاورت پاسخ دادن او

کرد اینک مروت نداشتیم که یار موافق بود و محب صادق است چو جنگ آوری با کسی در سینه امر است از

سینه زدن و یاد و لفظ کسی بای غایب است بمعنی آن یعنی اگر جنگ میکنی با آن شخص جنگ کن که از وی زیر

بود ای چاره و حیل بود برای یا اگر ز امر است بمعنی مستعمل شده چنانچه در فرهنگ سینه نوشته که

کریغ بوزن و معنی کریغ است یعنی کریغین حاصل اینکه با آن شخص جنگ توان کرد که بجمله غلبه از آن سینه

یاد صورت مغلوبه فرار ممکن شود و چنانکه این هر دو امر صوت زنده جنگ و اینجا خطای منکر است

چون شیخ از آن دوست بدلیل غلبه کردن نتوانست و از دست او رسیدیم هم صورت نمی بست لهذا میگوید

بحکم ضرورت بالفتح حاجت سخن لغتم و تفریح کشایشن یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن برادر سید

کنان بیرون رفتن در فصل ربیع یعنی فصل بهار و آن شد بودن آفتاب است در برج حمل ثور جوزا که آثار صورت

بالفتح حمل بیرون بروی بالفتح بر آرمیده بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته و آوان بالفتح بنکام آون

چون زمان و از نه دولت در رسیده است پیر من سبز درختان بود چون چار عید پیکان

قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت بضم اول نام ماه دوم ارسال شمسی و آن بودن آفتاب است

در برج ثور و جلالی مضاف الیه اردی بهشت ماه است چرا که لفظ ماه با نام ماهها شمسی ضم کنند و گویند

فروردین ماه و از راه و غیره مراد از جلالی تاریخ جلالی است نموده بحلال الدین سلجوقی که از تاریخ

ملک شاهی گویند و همین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی تاریخ اسکندری گویند و

تاریخ نیر و جزی تاریخ قدیمی و تاریخ بحر تاریخ بطلانی و عربی نیز گویند یعنی آن روز بیرون آمدن

شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود بحسب حساب تاریخ جلالی بلیل گویند بر بنا بر بالفتح جمع بنابر الکره

بلند که از چوب کل و حیران سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خوانند قضبان بالضم و الکره

بضاد و بحر شاه جمع قضیب یعنی شاخ درخت بر کل سرخ از نم افاده لالی بفتح اول و مدثنالی بیرون

مساجد و اربد های بزرگ همچو عرق بر عذار بالکره ریش از بر دو جانب شاه غضبان بر وزن سلطان

قه لود و غضبان کتب ریوستان یا یکی از ریوستان اتفاق بی موجب کاری واقع شدن بیت بالفتح

شب که زیندن افتاد موضعی بیای وحدت خوش و خرم بالضم و تشدید را مفتوح عیش خوش و تازه

و عوام الناس این لفظ را با او نویسنده محض غلط است و درختان و لکش در هم که گفتی ای اگر می بینی کفایت

که خنده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز مینا بکره اول و یای معروفی بگینه بر خاکش ریخته یعنی سینه کورسته

سبب و رنگ خود چنان میبود می در شید که کو با ریزه های بگینه بر خاک آن باغ ریخته بود و عقده بالکره

بالکره شسته و اربد نیز بیرون از خاکش ریخته قطع در وضیته ماء و خمرها سلسال

یعنی باغی که آب نهر یا چشمه شیرین و خنک در حوض جمع طیرها موزون درختیکه او از جا نبرد

با وزن آن روضه پراز لاله با بی رنگا رنگ وین درخت پراز میوه های کونا کون باد و در سایه درختا

کسترنیده فرش بوقلمون نوعی از جا بهای ملک روم است که هر ساعت بزنگی نماید با عدوان که خاطر

آنچه در دل گذرد و مراد تجویز باز آمدن بسوی خانه برای شستن در آن باغ غالب آمد دیدش ای آن دو

دامنی کل و ریجان و سنبل بر وزن بلبل کیا است خوشبو و ضمیران بفتح اول و ضمیرم نوعیست از ریجان

دشتی و در لطایف اللغات نوشته که بالضم و تقدیم میم بر یا کیا سی است زرد رنگ که همواره در آب وید فرا

آورده و عزیمت بفتح عین مهله و کسری مجمر در آن سادگی و تصدیق شهر کرده کفتم کل بوستان را چنانچه دانی بقا

نباشد و عهد بفتح زما ن کستان از و فالی نی و حکما گفته اند هر چه دیر نیاید پاییدن معنی همیشه پیوسته

بودن با و بستگی انشا بدای لسنه و کفما طریق چیست کفتم برای زینت بالضم دوری از ناخوشی

که ذاتی الصراح ناظران فصاحت بالضم فراخی حاضران کتاب گلستان توأم تصنیف کردن که با و خزان

بفتح فصلی است از فصل اول که بعربی آنرا خریف گویند برابر اوراق او دست تطاول کردن گشتی نباشد و کرد

زمان عیش و عشرت بطیش بفتح سبکی خریف بد کند مثنوی بچه کار آیدت ز کل طغی از گلستان من

بهر ورق کل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالیکه ای وقتیکه من

این سخن بکفتم و اس کل بریخت و در دامم او بخت که آنکرم آید او عکوفی و او اخالف جفا

کریم هرگاه که وعده میکند و نایم کند و اگر وفا نکند گویا جفا کرد و فصلی دو دوران روز اتفاق در بیاض افاد

یعنی از مسوده به بیضه منقول شد در حسن خوبی معاشرت بفتح ثالث زندگانی کردن و اداب جمع ادب بمعنی طور

پسندیده محاورت بجای مهله و شاید که ازین دو باب مراد با بستم و هشتم باشد در بارگی مشکلی از بارگی

و مترسلان نامه نویسنده کان ربلاغت افزاید یعنی مقیر و تحریر نافع آید فی الجملة از کل بوستان یعنی موجود بود

که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شعری بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه زد که او را

عربی و ثانی کاف فارسی بر وزن انتظار است از ما بخدا بیجا برود کار و خبر بالضم چیزی نماند
شده برای وقت یعنی ذخیره زمان کف غار و پناه امان المؤمنین من السماء ای باید یا خود شد از ما پیدا

آسمانی المنصور علی الأعداء مظفر شنان عَضُدُ بِالْفَتْحِ وَالضَّمُّ وَالْكَسْبُ بِالْفَتْحِ وَضَمُّ ضَادٍ مَجْمُوعٍ
و کسب و ضمتین ناصر معین کذا فی التخب الذی و لک القاهره ای معین دولت غالب سراج الملة

الباهرة چراغ دین روشن غالب یعنی دین اسلام جمال که نام مظفر اسلام خوبی خلائق و
فخر اسلام و این فقرات مدح شاهزاده است که نامش سعد بن ابوبکر بن سعد زکی است لهذا میفرماید که سعد

ای آن سعد که ابن انا بک الاعظم ان انا بک که شهنشاه للعظم مالک رقابک لام
جمع است بضم اول و تشدید ثانی کرده اسان مولى ملوک العرب و العجم سلطان البر

و البحر و این است ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد زکی ادا م
الله اقبالها ای جاوید دارد و خدا تعالی دولت آن هر دو پدر و پسر و جعل الی کل خیر

مالکها کابالفتح و همزه ممدوده با کشت یعنی کرد انا و بسو حسنات بازگشت آن هر دو و بکر شمه لطف خداوند
مطالع فرماید عطف است بر قول سابق که پسندیده آید و کر شمه بکبر اول و فتح میم بر وزن و شسته باز و غمزه و

اشاره چشم و ابر و طعمه که القفات خداوندیش یا آید ضمیرشین راجع کتابت نگارخانه چینی و نقش اثرنگی
است از اثرنگ برای فارسی نگارخانه مانی نقاشی و بعضی گویند که اثرنگ نام مانی بود است که روی طالع در

نکشید شاهزاده از مطالعه این کتاب ازین سخن ای بدین سبب که گلستان چای ل شکی است علی الخصوص
بالفتح و الضم و فتح و الضم است کذا فی الصراح که دیباچه بحکم فارسی آنچه در اول کتابها نویسنده باعتبار سخن زکین

و بحکم تازی هم آمده همایونش بنام سعد ای سعد بن ابوبکر سعد بن زکی است ذکر اسم هر کس محمد بن ابوبکر
بن ابوبکر برای باز عروسش بالفتح زن و مرد نو که خدا فکر من ای عروس کسی که مشاطه اش فکر منست و ضا
بیانیم توان شد ای عروسیکه آن فکر منست هر دو صورت در کتاب گلستان است از بی جمالی هر بیاروست

ای پالانیکند و دیده از پشت پای خجالت بافتح بر نزار و در زمره بالضم کرده صاحب حجاب
کنایه از این کمال تجلی بحکم و کسبیم جلوه دهند و شکار شوند نشود و نکرانکه تخیل بجای ببرد و فتح
آرسته و زیور پوشیده کرد و زیور قبول بافتح پذیرفتن امیر کبیر عالم عادل موی مطهر طمیر شستبان
یاری ده کسب سلطنت مشیر مملکت بفتح اول و ضم ثالث قیام مقام پادشاهی کشف الفقراء
ملاذ بافتح پناه گاه الغرباء یعنی پناه فقرا و غریبانی الفضلاء و محب الاقرباء
فخار نازیدن ای محل نازیدن آل ای اسل پارس بمین قوت الملک بالضم پادشاهی ملک
بالفتح و کثرتی پادشاه الخواص خاصان بارگاه فخر الد و آل الدین غیاث
بالکفر یارنده الاسلام و المسلمین عمدة الملوك و السلاطین ای معتمد
علیه زو شامان ابو بکر ابن ابی نصر طال الله عمره یعنی دراز کند خدا تعالی عمر او
و لاجل قدره تشدید نام ای بزرگ کند مرتبه او و شرح صدره و ضاعف
اجره ای کشاده کند سینه او و دو چندان کند ثواب اعمال حسنه او را که مدوح اکابر افاق است
و مجمع مکالم اخلاق درین مقام میفرماید طرفه ماجرای کرده که خود عبارت مصنف برین عنوان
نوشته قوله در مکالم اخلاق امیر کبیر باز مینویسد که این فقرات در مدح پادشاه است بدلیل قوله
فخار آل پارس ملک الخواص عمدة الملوك و در آخر همین قول مینویسد که بتاویل رجوع تعریف امیر کبیر
دارد و میرانم که شارح مذکور بکدام وجه تصریح مصنف را امر اول کرده و مقصود خود را امر
شمرده است هر که در سایه عنایت اوست بگنهنش طاعت است و دشمن دوست یعنی مدح
بر حال تنویرین خود چنان عنایات بسزد اول دارد که اگر کسی از آنها خطای کند گرفتار مواخذ نمیشود
بلکه گنهنش شمره طاعت میدهد بسبب عدم مواخذه لهذا کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوست
داشتنی از وی مرغی از بند بر هر کی از سیرندگان و خواشانی بافتح جمع کاشیده یعنی خدمتگاران خدمت

معین است که اگر در ادای آن برخی با نفع اندک بساوند و یکا سلسله او دارند هر آینه در معرض نفع
جای عرض خطاب با کس سخن در رو گفتن در اینجا کنایه از زجر و ملامت است آینه و محل عتاب بلکه
علامت کردن مگر برین ملاحظه در ایشان خدمتی معین نیست بل که شکر نعمت بزرگان واجب است
بر ایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت بفتح اول مقابل حضور اولی تر است
که در حضور کافی معنی نون باقیه است و بعضی معنی از نوشته اند که این ای دعای حضور متبصع
یعنی خود نگامی نزدیک است و آن ای دعای غایبانه از تکلف از خود چیزی نمودن که آن نباشد دور اند
بعالم غیبت نشسته مشغول دعا گوی تو ام نه پنداری که از تو غافل اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت
نمیشوم مذکور در بعد است **قطع** پشت دو تایی فلک **دوتا** بلا اضافه است ای هر که پشت دو تا
خمید و روز گذشته بود بسبب فلک ای بجا داشت فلکی آن پشت کوز راست شد از حرمی تا چو تو فرزند
زاد ای پیدایش چه که زایدن یعنی پیدایش آمده چنانچه در برمان قاطع نوشته است مادر ایام
تا ببری ابتدای غایت است ای از آن اول وقت که چو تو فرزند متولد شد مادر زمانه را اضافه تا کسر
ایام اضافه مشبه به شبیه است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده محض عام
را یعنی برای است دولت جاوید یافت هر گویا نام زیت به کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را به وصف
تراگر کند و زنده کند اهل فضل هر دو مساوی است چرا که حاجت مشاطه با نفع و تشدید پیشین کسیکه عود
از این چنین ملاحظه نیست موی دارم را **عذر** قصیر خدمت و موجب اختیار عزت تقصیر و تقاعد
باز استادن از کاری که در موطنیت دایم در کار استادان خدمت بارگاه خداوندی می رود بسیار است
که طایفه حکامی نهد در فضیلت بزرگوار بضمیتین و بساکن را و جیم که صلوات بزرگ هر بود نام وزیر تو شیران است
سخن سبقت آخر جز این پیش نیستند که در سخن کفین لطیف است یعنی در تک بسیار یکدست است را بسنی منتظر باید
بود تا وی تقریر سخن کند بزرگوار بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پیشانی خوردن که چرا بکسر اول است

و آنچه بالفتح اشتها دارد محض غلط زیرا که حیم فارسی اگر مضموم باشد متصل بکار کرد و آنرا بواو نویسند
مثل چو و اگر مکسوم باشد متصل بناید بهای بوز نویسند مثل چه و اگر متصل باشد هیچ حاجت نیست چون
چسب و صیت کفتم منسوی سخنان پرورده پیرین بضم اول و فتح ثانی و پرورده پیرین بضم
و مضاف ایست بضرورت وزن قطع اضافت شده معینش اینک پرورده پیرین بای تربیت یافته است

دیرین بنیدیشدا که بگوید سخن وزن بی ماضی بکفتم و ماضی بگوئی کردی روی چه غم بنیدیشدا که برآورد
نفس وزن پیش بس کن که گویند بس بضم اول آدمی بنیست از دو اب غالب استعمال این لفظ در حیوانی است

که بران سوار شوند و اب از توبه که گوی صواب است ضد خطا کیفیت ای چگونه باشد حال من در نظر
ایمان بزرگان خداوندی عرفه صفت خداوندست بمعنی غالب است باری او که مجمع اهل دل است

و مرکز بالفتح محل استاده کردن چیزی علمای متبحر بجای مهله تبحر دارند ای صاحب بسیار علم و فضل که
اگر علت کیفیت است در سیاق را ندان سخن دلیری که شوخی کرده باشم شوخ بضم اول و ثانی مجهول بای

و ثانی معروف چرکی بر بدن و جامه شنید و بضاعهت با لکسر سیرایه فرجات بالفهم اندک بحضرت
بالفتح در گاه و حضور عزیز کیاب و غالب و نام وزیر پادشاه مصر هم است آورده و شبهه بفتحین است

است سیاه و براق در بازار جو پران جوی نیرزد و چراغ بر وزن فرغ پیش آفتاب بر توی ندارد و
مناره بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن باشد و چراغ پایه بلند در امن کوه النور بر وزن از و نمان

گوی است بلند در واحی مهدان گویند و ازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بر می آید است مایه
منسوی هر که کردن بدعوی افراز دین دشمن از هر طرف بر و از ده سعاد افتاده است آزاده ای مجرب

و فرغ از چنین دعاوی کس نیاید بجزک افتاده باضافت و افتاده بالضم معنی عاجز و زبون است
اول اندیشه باید انگی گفتار باید چرا که پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آید است

پس دیوار سید علی ولی محمد بای است نوشته اند اول بای فارسی و ثانی بای عربی بمعنی اساس و بنیاد

و نسخه پانزدهمین را با جهت تقییم گفته اند حال آنکه تقییم نسخ آن بر دو طریقت است که پایست لغت بمعنی گرفتار و مقید است و نسخه پانزدهمین

دوینیا و نخلند بای مصدر و از آن و نه در استخوان نخلند بر وزن نقشبند بخوار گویند شاید در بعضی مصدیر میفرود شامی معشوقی میکند ولی نذر

گفتار در درجه نام شهر که مسکن یعقوب و مولی یوسف علیه السلام بود همان حکیم گفته اند از آنکه آنرا معنی گفتار با بنیاد که تا جای بنیاد

تا وقف نیاید با بعضا و غیره چرا که بنیاده و لغت بمعنی صبا و قوف عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند پیشین ای مال

اندیش و میر نورانده شاید بمطالع کتب لغت پرداخته که اطلاق لفظ بنیاد بر این بیان نامناسب نیست

نوشته است که تا جای میکنند فصیح است حال آنکه این نسخه مخالف نسخه صحیح است پای نه نهند قدیم الخروج

قبل الولوج یعنی فکر آمدن را مقدم دار بر درآمدن مصرع مردیت بسکون یا و وقف تا میازنا

و اگر زن کن **لظلم** که چه شطاط شوخ ولی باک بود و خروس باضم ترجمه و یک که بعربی مرغ را گویند

بجنگ چه زندای چه مقابله و معارضه کند پیش باز روئین چنگ روئین مسن با قلعی که اخته و روئین چنگ صفت

بایست یعنی با بخت و درشت پنجه و مولوی ریاض علی نوشته که باز روئین چنگ بازی که از روئین ساخته

باشند میگویم که مرغ را با بازی که جسم حیوانی دارد مقابله کجاست که حاشا بسا ختن باز روئین با فز عدا

اینکه اگر مقصود همین بود لفظ چنگ ب فایده می برآید در ربط و پیوندش نظم و نیکو آید چه کن باز هرگاه از

روئین ساخته شد روئین چنگ گفتنش بجا و اگر بالفظ زند از نام لوط شمارند خیلی نازیک که مرغ همچو باز سگای

پنجه زن نیست بلکه جانور جنگلی است بقوت بازوان و خارهای پای پرتاب و توان کره شیرست در گرفتن

لیک موش است آن کره در مصاف پلنگ غرض شیخ اینکه حال من بچنین است پیش بیان خداوندی لهذا

ب حاضر باشی دوام نمی برد از م و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف نمیدانستم اما با عتماد و سعادت **حلا**

زرگان که چشم از عوایب جمع عیب زیرستان پوشند و در افشای بالکسر آشکار کردن جبرائیم جمع **جم**

بالضم کناه که متران گوشتند کلمه چند بسبب اختصار از نواد جمع ما در آثار معنی اخبار و حکایات

جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و اشعار و سیر بکسر اول و فتح ثانی جمع سیر بالکسر بمعنی عادت و طریقه

ملوک و اعیان و کسب و کسب با الفتح چندی در چیزی یعنی داخل کردن کردیم و برخی از عمر کران بلکه
بروزان نشان ثقیل و سنگین و سنگین خفیف بایر و خروج با الفتح و حکیم تازی بیرون شدن خلاف
داخل یعنی صرف کردن و به تصنیف کتاب گلستان این بود که گفته شد و با التوفیق یعنی از جانب
ناید و طبعه با ندرسا لها این علم بی با ترتیب دادن ترتیب راست کردن در هر چیز و در اینجا یعنی
بت این سخن است که هر که مصدق است عمل میشود چنانچه گویند که هر که مرتضی است مطابق تفسیر است یعنی
او مطابق گفته او است و در بعضی نسخ نام و ترتیب او نوشته معین است از آنکه در حاکم فتاوه جا
یعنی بر فده از این مشت خاک نامشروع و پاکنده نیست و یا بود شود مگر این مرتب بحال و بر در آن زمان
خواهد ماند غرض این کتاب لغزش است که باز ماندای باقی باشد که هستی از این منم تقاضی که همیشه شاید صاحب
روزی بر حمت کند در کار و نشان و عا اعمان با کسر در غنم سپ در و در یاد اید اما اصل است نظر
در ترتیب کتاب تهذیب اصلاح نمودن ابواب بجا با کسرتا که کردن سخن معین و صحت دیدن این روضه
غنا الفتح غین معجزه و تشدید فون دی بسیار مردم و فائده و سود و وجهه غلبه الفتح غین معجزه می باشد
باغ بسیار درخت چون بهشت بکسرتا بهشت بفتح او اب اب اتفاق افتاد از این سبب مختصر آمد تا به
نه انجامد **باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم**
در اخلاق در و نشان **باب سوم در فضیلت قناعت با الفتح راضی شدن**
باندک چیز **باب چهارم در فوائد دانشی باب پنجم**
در عشق و جوانی **باب ششم در ضعف و پیرکامی باب هفتم**
در تاثیر تربیت **باب هشتم در ادب صحبت با هر چه در آن دست که اول وقت**
خوش بود از فراغ تالیف این کتاب زینت کلام و در خواه و در خواه و در خواه و در خواه و در خواه و در خواه
دوالت با خدا کردیم و رفتیم **باب نهم** اول در سیرت پادشاهان **باب دهم**

بهر مبتدا محذوف است یعنی این نقل است پادشاهی را شنیدم که گشتن با معنی برای است اینها اشارت کردی

در آن حالت نویسنده باینکه داشت ای بلغتی که نیست و محاوره که شدت ملک را دشنام در گشت از دست

بالضم یعنی زشت و بد و نام اما بسبب کثرت استعمال آن حذف شد دشنام مانده معنی بد نام همچنین شمر که است

از دست و من یعنی دل یعنی دل دادن گرفت ای خیار کرد و سقط بختین کار زشت و ضحیت گفتن چرا که گفته اند

حکما هر که دست از جهان بشوید هر چه در دل دارد بگوید شمر آید اگر ایستد انسان طحال لبانند گسند

مغلوب یصول علی الکلب یعنی و اینکه نایوس شود انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه گریه

عاجز کند بر یک دست وقت ضرورت چو نماید گزای اگر گزین متصور باشد پس آن مضطر دست بگیرد

شمر شمشیر نیز چنانچه غلام و گزیر وقت زرد کو دست خود پیش قمی مسکیند اگر چه این دست گرفتن او را نفع نمی بخشد

بلکه ضرر نماید کرد اند اما با عالم مضطر از هر چه بدل میکند و نفع و نقصان لحاظ نمیدارد چنین است اینها نفع

خود نکرو و دشنام دادن گرفت و مراد از شمر شمر لوک شمشیر است که تیز باشد و معنی سر سردار و مقدم و بالایم

آمده بنا برین معنی دست بگیرد شمشیر نیز گوید هم کنجایش دارد و بعضی شامین شمر شمشیر معنی قبضه شمشیر

اندای در دست گیرد قبضه شمشیر یعنی مستعد مقابله میشود ملک چون زبان آن اسیر بسبب کاکت محاوره

یا اجنیت لغت همیشه نتوانست مخاطب ز را پرسید چه میگوید کی از وزاری میخیزد اول و ثالث کسیکه

غائب نیکی یا دیکند و انجام داد خصمت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید و الکافضین

الغیظ و العافین علی الناس ای آنکه فرو خورند خشم را و عفو کنند بر خلیاتی گویا این پادشاه هم از

جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد ملک بروای بران اسیر هم آمد و از سر فکر و خیال خون بالضم معنی

او در گذشت و زرد دیگر که در ضد او ای ضد و زرد اول بود گفت ای بای جنس انما جمع نبوت بختی ای اولاد

بجنسان ما را نشاید در حضرت بشوایان خبر راستی ای راست دروغ سخن گفتن این ملک دشنام داد و ما را

گفت ملک ازین سخن روی در هم کشید ای متقبض شد و گفت مرا آن دروغ پسندیده ترا آمد ازین راست که گفتی

آنرا ای صریح را روی در سخن بود و مصلحت همینکه نجات بی گناهی میخواست و این برای این است

برخاست با لطمه پیشند و جنت همینکه آن مباحی میخواهد و حکما گفته اند دروغ مصلحت آینه بر از دست نرفته

انگیزه است هر گناهی بر کسی که همچنان می تپد باشد که شاه آن گناهی آنکار کند که او ای آن می تپد

کوید و تجویز و در حقیقت باشد که آن مشیر خردمند کوید ای سخن تا خوب کوید و در بدی ره نماید بر طاق بنای که

خمیده و کج سارند چون خواب ایوان با لکمه بر وزن کیوان صفت بزرگ صراح و این مذکور تمهید برای حکایت

مابعد است فریدون بفتح اول و کسر اول در آورده نام پادشاهی معروف نوشته که اول و ثانی یعنی کتاب

کرده شده و رقم نموده بود مشهوری همچنان ای برادر یانند کسین ال اندر جهان آفرین بند و بسن مکن تکیه بر ملک

دنیا ملک نیار همین دنیا باشد یا ملک یعنی پادشاهی اراده کرده آید و پشت عطف است بر تکیه که بسیار

کس چون تو پروردگشت آن دنیا چو اینک بر وزن آونک یعنی قصد ثواب گشتن آمده در اینجا بیست و هفت

بروید میشود رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر رو خاک حکایت است این حکایت

سند است بر همان بی ثباتی دنیا یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین بفتح سین و تا نوشت کافی و اول

تاری و کافی دوم فارسی پد سلطان محمود غزنوی را بخوابید بعد از وفات او بعد سال بدینطور که جمله بود

اور بخت بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشم خانه قلب صاف است ای خانه چشم میگردید و نظر

میکرد اما شناختن آن ملک خراسان سبکتگین بابا وجود چنین حالت که بحسب ممکن نمی نماید عجیب نیست

چرا که در عالم رویا بسیار امور نا دیده و ناشنیده معلوم و متیقن میگرد و خواه بگفتن شخص دیگر در آن عالم

روی خواه با طهاره اقرار همان مری بر کس چنین اتفاق بذات خود در یافته خواهد سار حکما از نا و این بیان

کردن آنچه سخن باز کرده و تعبیر خواب آن ای آن خواب عاجز ماند مگر در ویشی بجا آورد ای تا و این بجا آورد

و در بعضی نسخ خدمت بجا آورد نوشته اما در ویش از خدمت گذاری شامان چه کار و معنی دیگر

اینست که در ویشی تا و این بجا و سار آن رو و گفت هنوز بفتح اول معنی تا حال و تا اکنون است مگر آنست که مخلص

با در است این مکرستن از جهت است و برای تقیبه بر منعی که این ملک پیش ازین از ان ما بود و قوا مکر و حاکم
تو چرا پانصد بخشش میباشی تا بر خیزد و مکر در آن با خدا آرد از قبیل دیدن حضرت چرا که حست ملک با ایشان
حال سبکترین که از مردان خدا بود هرگز نخواهد شد بطرحه سن موزیر زمین و فن کوه صیف مفعول معنی

کرده شد اندک بپوشیدن روی زمین بر یاد است نشان بنام روزن همان معنی علامت نامد و آن سیر

لاشه را که پسرند کبیر اول و ضم ثانی یعنی پایمال که وند که پسران یعنی پایمال کردن هم آمدند زیر خاک خاکش چنان

بخورد که دستخوان نامند پیر لاشه لقب صفت است ای لاشه پیر لاشه بر وزن باشد آدم است و خور لاغ و پیر

وزبون را گویند در اینجا بسبب تخریب معنی خرمستعمل شده در صورت بعضی این شعر و امینی بران نقل

مشهور است که نویسنده آن بر در بارگاه خود تقاره نهاده بود تا هر فریادی حاضر آمد و جوبی بران بر نزد سلطان

بر آن آواز بی وساطت عرض بر در از آن حضور آن فریادی را بطلبید و داد او بدرد روز صریف چرا که آن

رسید و اتفاقا بر سر تقاره سربنایند باد شاه بر آن آواز حکم کرد تا حاضر آوردند خری و پیر ضعیف و ناتوان

پس مالکش را دریافت کرد کاری را حاضر بارگاه نمودند شاه از او پرسید که چه استم از تو برین خواور شده

عرض کرد هیچ استم نکردم بلکه ناتوان یافته از بار بردایش را کردم نشاء گفت خطا کردمی که در عالم توانایی

از ان گرفتگی و درین عالم ناتوانی گاه و دانه از ان دریغ می کرد پس خراج او را کرد و حکم نمود که بغیر بار بردار

تا زندگی این خراب و روش کن و بعضی دیگر لاشه پیر معنی آدم ضعیف نوشته از شعر مذکور این نقل معروفی مراد است

که پیر زنی از دراز بر جا کله خود میبست نوشتن آن چو است که بر آن سر زمین بنای عمارتی همه کلبه پیران را بنام

اطماع و الحاح در خواست آن فرقه است اصلا تر لقبی بود نهاد شاه ما چار از اراده خود در گذشت و بران پیران هیچ

چیز نداشتند مگر و بنابرین شیخ میفرماید که آن خرم ضعیف یا آن زن فرقه را بنام کند شد نشاء از اینها نامند

اما نام نویسنده آن عادل السید است که تیسری او تا حال باقی است بلکه آدم قیامت باقی خواهد ماند همین است

معنی این شعر زنده است نام فرخ نویسنده آن بخیر در چه کسی گذشت ای کسی شد گذشت که نویسنده آن نامند

مولوی ریاض علی مینویسد که پیر لاشه اشاره بسطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ یکسان عالم
مراد مصنف نخواهد بود که او از قردان خدا بود و نویسنده آن کافر و مسلمان نسبت به آن سلطان محمود غزنوی نویسنده
چیزت و فرق میان هر دو کجا که نام هر دو تا حال زنده است باز محمود غزنوی را کلام و نویسنده آن را نام در پندار
خالی از عفت عقل نیست قطع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی کجا است که با اشاره کرده آید اگر گویم که بجای
محمود سبکتگین لفظ غزنوی سپهوکاتب واقع شده این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر هر دو یکجا دارند خبری کن
ای قلدان بالضم کنایه از آدمی و غنیمت شما عمره زان بیشتر که بانک بر آید فلان مانند ای رحلت کرده استعمال نمود **جک**

ملک زاوه را کشیدیم بفتح اول که کوتاه بود در ق و حقیق بود در جبهه و دیگر برادر الشن بلند و خوبی باری پش
پدر یکسر اول و فتح ثانی و الله را گویند بر ایهت ناپسند داشتن استخفاف سبک شمردن و خوردن در وی نظر کرد

بهرست بالکسر ایلی و استبصار بیانی دریافت و گفت ای پدر کوتاه خود مندرجه که تاوان بلندین کافی را بینه
نون نفی پندارند یا بینه از شماره نه هر چه اجاست معتبر باشد قیمت ای بقدر مرتبه بهتر باشد زیرا که الشاقه

تصیفه بفتح نون و کسره معرک و الفیل جیفه یعنی کوسند پاک است و فیل در و ناپاک پس غایت
که هر چه قامت بلند زار در بر تم هم بر تو بودن ضرورت بهمین مقدمه نسبت این شعر عربی شعر اقل

جبال الارض حور و اندر کاعظم عند الله قدر او منزه کایغی از خود ترین کوه
نای بین کوه طوس است و در سستیک او برتر است نزد خدا از هر کوه و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام از احتیاج

کلام الهی بر آن کوه سبندی یافته و سینه جهان بقدر سابقه است این قطعه فارسی **قطعه** آن شنیده که لاغوس
لاغ بفتح غین معجز بر وزن سلو مقابل فریه و آن گفت روزی به ابلی فریه یکسره با موحده و مقابل لاغوس

تاری لک صغیفه بود همچنان بینه هنوز ای با وجود این ضعف از طویله خوبه طویله بفتح اصطلح را گویند و آن
بالکسر بفتح طاء استخوان دو آب با کذافی المنتخب درینجا بطریق ذکر محل و اراده حال مجاز اجتماع خواراوه
کرده اند یعنی یک اسپ بهر است از خرمای یک طویله پر بخندید و ارکان بفتح جوائب قوتیز از جانب

دیگر در نجات امر است دولت پسندیدند و برادران بجا بر خیمه ندای تنگ از جان شدند و باقی

تا مرد سخن نگفته باشد غیب بهتر نشنیده بکسر اول و ضم ثانی پنهان باشد همیشه کمان مبر که نهالیست مسیبه بیای

فارس می کسور و یا بجهول و فتح سین بهله بر رنگی که بسید آمیخته باشد و بعد از آن ابلق خوانند میر نور الله و ولی محمد

و صاحب شرح عربی نوشته اند که نهالی بکسر اول بیای معروف بحاف یا گویند که از پوست شیر و غیره میدوزند

یعنی بر چیز باد و رنگ یدره کمان مبر که نهالیست نرم و لطیف چرا که باشد ای شاید که پلنگ خفته باشد همچنین

هر ضعیف و نحیف را کمان مبر که ناکاره است یکس که شیر شبیه تهور همان تواند بود و اگر نهالی بیای حد خوانند

معنی نهالی شکار است چنانچه در برهان قاطع نوشته یعنی هر شی دورنگ را کمان مبر که شکاری است با ساق

در دام خواهد افتاد مباد که شیر درنده باشد و در شرح عربی نوشته همیشه کمان مبر که خالیست اگر در این

در نسخ مطبوعه یافته نشد اما باعتبار سانسبت الفاظ و معنی بغایت و دیده میساید بشنیدم که در آن تنگ را

و تهمی صعب بفتح صاد و کون عین بهلین سرکش روی نمود چون دو لشکر روی بهم آوردند ای متوجه شدند و

مقابل کردیدند اول کسیکه در میدان با الفتح عرصه سپانی و چوگان بازی با در آمد و بودای همان سپهر جمع

بود و گفت قطعه آن من باشم که روز جنگ بینی پشت من درین منم کانه در میان خاک خون بینی نری بیای

و خدا که مستکم خود را بغایت ذکر کرده است چه سرزنی یعنی سرن به بینی کانه جنگ آرد بخون خویش بازی میکنند

روز میدان تعلق است از جنگ آرد و کاف برای تعبیل یعنی سرن بجاک خون بینی چرا که روز میدان هر که جنگ

میکند گویا خون خود می ریزد و خون ریزی دیگران که امر مذموم نمی بیند و نمی شنود بخلاف و آنکه

بگریزد گویا می ریزد و بازی میکند بخون لشکری بیای و حدیث یعنی گویا خود را لشکر را بقتل میرساند چرا که خون

ریزی لشکر خواهد دید یا خون بشنید این معنی هم نزدیک رقیق القلبان کم ازین نیست که خود مباشرت کرد

و بعضی نوشته اند که گریختن یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لهذا فرموده اند که گویا خون لشکری میریزد

و این معنی خندان قریب قیاس است چرا که بکشمی از جای خندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد

به بجا اما معنی متحقق نیست که مراد از آنکه سردار باشد یعنی هر سردار که بر زمین آن می جنگد گویا خون خود برود
میدهد و هر سردار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چرا که فرار سردار موجب هزیمت و پایمالی همه لشکر میشود
این نهایت مکره است لهذا شاهزاده میگوید که سرخاک خون می سپرم و راه بسو گریز نسرم و مولوی باض علی
مینویسد که در لفظ سری و لشکری بای معروت معنی سپاه سالار و سپاهی یعنی سن آن نیم که گریز من به معنی بلکه
آنکس که در میان جنگ عظیم سردار من مشاهده کنی هر آنکه با من بجنگد خود را بکشتن میدهد و هر که بگریزد سپاهی خود را
بکشتن میدهد دیدنی است که چه قدر تکلف نگار برده که از خاک خون جنگ عظیم مراد داشته و از سپاهی همه لشکر

اراده کرده معجزه داری بخاک خون دیدن بجز طاهر الفاظ چه قدر نامعقول و غیر مربوط نماید این بکشتن و بر
سپاه دشمن زده ای شمشیر زده یا خود را بر آنها انداخت و تنی چند از مردان کارای مردان جنگ مراد سپاه چه کار

و جدل آمده باشد چون پیش می آید زمین خدت پرسید و گفت قطعاً ای که شخصی کالبد مردم منت حقیق
تا بمعنی زینهار در کشتی ای در کشتی اعضا در فرسی و بطریق نرسند پنداری ای حرف است و سناد اخذ
یعنی ای پدر کالبد من ترا ضعیف نماید تا هرگز فرسی برادران دیگر را نرسند چرا که اسپانغ میان جگانه
و روز میدانند که او پرواری بای نسبت است ای کالبد منسوب به پروار و آن جانوری باشد که در جا خوب نرسد

و خوراک لایق و همتا فریه شود و خانه تابستانی را بتر کونید آورده اند در تواریخ که سپاه دشمن بسیار بود و

ایمان ای سپاه شاهزاده و آنکه طایفه آنکس که گریزد و نرسد نعره با لفتح آواز بلند نزد و گفت ای مردان بکشید
تا بمعنی زینهار جامه زمان پوشید بنون نعی و بعضی به بای ایچرم خوانده اند و تا برای انتهای نهایت گفته
یعنی بکشید تا بان حد که جامه زمان پوشید یعنی لباسهای خود خون آلود کنید چون جامه های سرخ رنگ زمان

سواران بکشتن او تهور بختین و تشدید و ضم او دیری زیادت کشت و بیکبارگی حمله کردند شنیدم که در آن

روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر چشمش لاسر بوسید و در کنار بکسر اول معنی آغوش گرفت و هر روز نظر
ای نظر شفقت پیش بای ایچد معنی زیاده کرد تا ولی عهد خویش کرد ولی عهد صاحب وقت و قایم مقام گویند

برادران حسد نفختین بدخواهی بودند و هر دو طعناش کردند خواهش ای همیشه آن ولی عهد از غوغایان

بالاخانه برکنار بام که بغاری از ابر و آره کونید بید و در یک سوراخ که در بام خانه جهت روی فیند پریم

نه پسر دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید و مجازا و مبالغه گفت محال بالضم ناممکن است

که نه مردان بپزند و بی نه زن جای ایشان بگیرد **پست** کس نباید بر سایه بوم بالضم جانور است

منجوس که بغاری از چغندر کونید بضم اول و هم با بالضم جانور است محمود که هر که بسایه اش آید سلطان یا

شود از جهان شود معدوم یعنی نظم امور یک از نه مردان صورت بند محال است که نه مردان بپزند و نظم

آن امور به نه زن راجع کرد و چنانچه کسی بسایه بوم رجوع نمیکند اگر چه هم از جهان ناپدید شود و پدر از این

حالت آگاهی دادند برادرانش را بخواند و کوشالی بواجب ای بقدریکه واجب بود داد پس هر یکی را از

برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع بلده بالفتح یعنی شهر حصه مرکب خضاد و بجهت پسندیده معین کرد

تا برای نتیجه معنی نگاه فتنه پست و نزاع بالکسر خصوصت بر خاست ای منافع شد و گفته از حکما که

وه در ویش بیای مجنون در کلیم کلیم کسیرین و یکاف فارسی پستشست معروف بخشد و دو پادشاه

در اقلیمی کنجند و طعمه نیم نانی کسیریم که مضاف است بسویان ویای و شد یعنی نصف یکان که خورد و مرد

خدا بندگان بالفتح و نزال سحر دادن در ویشان کنیزی و کرمیک بالضم پادشاهی اقلیمی بکیر و پادشاه همچنان ای

سنوز در بندای فکر اقلیمی و کرمیک **کاسیت** طایفه گروه مردم دو کس باشد یا از یک تا هزار مردان

عرب بر سر کوهی شسته بودند و منقب بالفتح رد کند کاروان بر وزن ساوان قافله بسته و عیت بلدان

بالضم جمع بلد نفختین از مکاید جمع مکنت بمعنی مکر یا ایشان مرغوب ای ترسیده و لشکر سلطان مغلوب

بجگم انکه ای از عیبت ملاذی بیای و خدای پناه کاه منبع بالفتح جای استوار از قله بضم اول و تشعیر لام

مفتوح سر کوه کوی بدست آورده بودند و طحا پناگاه و دهوای جای بر کشتن خود ساخته بران ممالک نظر

مراد از امرای دولت در دفع منفرت ایشان مشورت بفتح او استوری که بغاری کنکاش کونید اول کاف و ناز

کسب و ثانی کاف فارسی صلاح و صحت کردند که اگر این طایفه برین نسق بختین بسته و ندان روز کاری بری

و حدت بدست بضم هم اول و فتح و او پوستکی ناید متعاقبت بروزن مداهمت همی کردن با این

مستع بضم اول و فتح ثالث کرد و مستوی در خیتکه اکنون گرفت است پای ای قوت گرفته که پای صحنی شد

و طاقت هم آمده به نیروی بالکسر پای مجهول زور و قوت مردنی بر آید زجای و دشمن بچنان روز کاری بلی

بیای خطاب ای بگذاری که بپیدن کسرتین بمعنی فرو گذاشتن آمده بگردنش از بیج برنگسلی کردون بکاف و فاء

ازا به که بار بزرگ تو پبارن کشند و آنرا در بندی چه کزده گویند حشر شمره بمعنی ناودان است چنانچه در بر

قاطع نوشته چشمه جانکه این انجا جوشد شاید گرفتن ای بند کردن پس بکسریم پس در اینجا مراد از نشی

قلیل یعنی چشمه که ناودان و بدر و آب ان از نشی قلیل بند کردن ممکن باشد چو پشدا آن چشمه ای برگاه که جوش

زد نشاید گذشته پس که معریش فیل است سخن برین مقرر شد که کنی را بکسمن بفتح تین و ضم و تشدید سین اول

خبر رسید ایشان ای دروان بر کاشتنند فرصت نگاه داشتند ان مدبران تا وقتی که بر سر قومی قوم کرده از

مردان نه زمان صراح رانده بودند ان دروان و بقعه بالضم جای خالی مانده تنی چند را مخدوف است از مردان اقصا

سختی جنگ ید و جنگ از موده بفرستادند ان مدبران تا ان مردان جنگ از موده در شعب بالفتح شکاف و

درز جمل بفتح تین کوه پنهان شدند دروان شبانگاه بکاف فارسی بروزن جهان شاه بمعنی در آمدن شبانگاه

مراد وقت شب باز آمدند بر مکان خود سفر کرده و غارت تاراج آورده سلاح بالکسر ساز حرب بکشادند و غنایم

جمع غنیمت نهادند نخستین بضم اول و ثانی بمعنی اول و ابتدا دشمنی که بر ایشان ای بر دروان باخت خود

بود چند آنکه پاسی بیای و جز از شب بگذشت پست قرص خورشید در سیاه شد در اینجا قرص خورشید کنایه

دیدن بنیاست که چشمش مشابیهست نامه میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بند شدن پلنگ چشم یعنی چشم دروان

از خدا خو... که پند... از ان بجا و قی می آمد بولس اندر زمان طای شد که با این مصرع نظیر مصرع

رفت و بر کشتی نشست و فعه سفینه کرد ای افتاد و از جریان باز ماند فرمودند که مرا بدید یا اندازید تا بشناس
نجات رسید همگنان ابا کردند آخر نوبت بفرموده رسیدند بار فرموده بنام آنجناب بر آمد خود بدید یا افتاد و بدید حکم الهی
بای او را فرمود و تا پنجم روز در شکم مای بودند و بدین تسبیح قیام میباشند لا اله الا الله سبحانک ای کنت من
الطالمین بعد از آن مای بکنار دریا رسیده یونس علیه السلام را از دمان بیرون انداخت فی الحال ابوی
بشیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت و معنی دیگر اینست که قرص خورشید در سیار رفتن عبارت
از فرود رفتن آنجناب است و یونس در دمان مای رفتن کنایه از رفتن روز و آمدن شب است باین تقدیر عبارت است

اعنی پاسی از شب بگذشت منافی این معنی نخواهد شد چرا که این نظم بعینه تفسیر خواهد بود مردان و دلاور

از زمین گاه بدستند بفتح نیم حکین بر وزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن و دست همه یکایک معنی
یک یک بر کتف بالفتح دو دست را در پس بستن و بالکسر شانه گاه بستند با مداد آن وقت طلوع فجر و وقت

ظهر را گویند بدر گاه ملک آن مردان را حاضر آوردند ملک همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاق در آن میان

جوانی بود که میوه عنقوان بالضم اول هر شمشیر شبهاش شبهاش با لفتح جوانی نوریسیده و بزرگه گلستان غداش بود

یکی از دریا پای تخت ملک با بوسه او و رؤی شفاعت خواهرش کردن ای برای خواستن آن پسر و بزرگین نهاد و گفت

این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نه خورده و از ریحان جوانی او جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوند

انست که پیشین خون این پسر بر بنده منت نهی ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت پست بر نونیکان

نیکو بر دنیا دشمن دست تربیت تا اهل را چون کردگان بالکسر هر دو کاف فارسی چهار مغز بکنند بالضم و بدال مهند

عاری باشد و دست نسل بفتح اول و سکون ثانی فرزند و تبار خویشاوندان و بمعنی اصل و نژاد هم هست

اینان مسقط بضم اول القطع پذیرنده کردن اولی ترست و بیخ و بنیاد ایشان بر آوردن بهتر که اکتش بکسر تا

بخلاف مشهور خواهد که بفتح تا بیکونیه نشانیدن و اخگر گذاشتن و افعی بفتح اول مار کشتن و بچه بکشد نشان

کار خود نشانست مسطحه بر کراب زندگی ای اب جیب بارد هرگز از شاخ بیدر معنی شمر نخوری بید بیا بی چو

برهمنده قسم است که به بید و خربید و مشک بید و موشن بید و بید مجنون و بید طبری و غیره با در نجما و از
بید مجنون تواند بود که درخت آن نمر ندارد و با فرومایه بکسر فایده اصل روزگار بهتر روزگار بردن عمر وقت

ضائع کردن است گزنی بویا نوعی از قصب است که ازان حصیر با فند شکر نخوری و زیر این سخن بشنید
طوعا و کرطا طوع بالفتح فرمان بردن و کره بالفتح ریج و سختی پسندید و بر حسن رای ملک آفرین خوانند

و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که چرا که اگر در سلک مالک شسته صحبت آن بدان تربیت یافته
یکی از ایشان است که امانده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد بفتح اول معنی قبول کند و نحو

خرمندان بگرد که هنوز طفل است و بستر یعنی بفتح اول ستم کردن و عداوت با لکستیزه کردن آن گروه در
بالکسرت خلقت وی متمکن جای گیر نشده و در چشمت مامن مولود آرا و قد یولد

عَلَى الْفِطْرَةِ بِالْكَافِرِينَ و اسلام لکن ابواء یهود اند و یغیر اند و یجسانه یعنی
نیست کسی از فرزند مگر تحقیق که پیدا شود بر آئین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند و ایا نصرانی

یا مجوسی یعنی آفتاب است قطعه با بدان یا کشت همسوط همسبر معنی همکنار است در نجما و از وجه
علیه السلام است که هر قوم او را بار تکا معاصی ترغیب تحریر می نمود و گرفتار فعال شنیده محاسن است لهذا

قومش مقهور الهی گشت و نیز خاندان نبولش بتقدیم نون بر بای موحده بضم تین و تشدید و او خبر دادن و سخن
نبولش بتقدیم با بر نون درین صورت است نمی آید کم شد سک اصحاب کعبه بالفتح غار و پناه روزی چند

پلی بفتح اول دنبال و پس نیکان گرفت مردم شدای در حکم آدم شدن سک از برکت صحبت صحاب کعبه که
صورت انسان بیعوت شده داخل بهشت خواهد شد حال آنکه حیوانات را از دخول بهشت بهره نیست

مگر در حیوان خصوصاً حیوانات یعنی ناله محمد صلی الله علیه و سلم و ناله صالح و کوسال ابراهیم و کوسند اسمعیل و موسی و
نابی و یونس و خرمیز و مورچه سلیمان و یونس سک اصحاب کعبه و از حضرت علی کرم الله وجهه منقول است که اصحاب کعبه بهشت
اند از خوف قیامت که تکلیف بتقریبی کرده بود که نیت در غار کوهی خریدند و با آنها بجزای این سخن

اندر روز قیامت مبعوث خواهند شد و آسمانی آنها نیست کجای و ملک و ملکینا و در گوش و دیر گوش
و شیاد گوش و طرف و سگی که همراهشان است سر پشتش سیاه و گوش سفید و دم ابلق و نام او قطیر

بالکبیرین گفت و طایفه از ندمای بانضم و فتح دال بمنشینان جمع ندیم ملک با وی بشفاعت یار شدند تا

از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه منصلحت ندیدم رباعی دانی که چه گفت زال نام پدرستم که بوقت

موی بر بدنش سپید بود و بعد زال نام کردند باستم بضم اول و فتح ثالث نام پهلوانی مشهور کرد بضم کاف فارسی مبارز

و دلاور و بهادر و شمس توان جوهر چاره شمر دیدم نسبی ای بسا جا آید جزیره خرد چون بیشتر آمد شمر و بار

به بزدنی الجله وزیر سپهر بنام او نعمت به پروردگستاد و ادیب بر پیشش نصب بالفصح بر پا کردن کرد تا حسن خطاب

با کسی سخن رو برد گفتن در جواب ساید البتن یا موقتند در نظر ممکنان بکبر کاف فارسی گروه و جماعت و هر کس

پسندیده آید باری وزیر از شمال بالفصح عادتها او در حضرت بعضی حضور ملک شمه بالفصح و تشدید بضم مفتوح

اندر میگفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است و جهل بالفصح نادانی قدیم از جبلت بکسرتن و تشدید لام مفتوح

خلقت و طبیعت او بدر برده ملک ازین سخن تبسم آمد و گفت پست عاقبت ای خر کار که با انضم و هر دو گنا

فارسی جانوریت معروف زاوه کرک شود کرچه با آدمی بزرگ شود زیرا که سرشت کرک بیوفالی است سگ ازین بهتر

که بالذات وفادار است لهذا تا فی صحبت می پذیرد و کرک اثری نمی گیرد بدمدیرین است که گفته اند پست

یسکند صحبت اثر کر جوهر قابل بود و در نه شاخ گل چرا از بوی گل خوشبو شد سالی دو برین گفتگو بر آمد طایفه او با

مردم فرومایه محله به و پیوستند و عقوبت بالفصح کرده در وقت بضم و فتح رابع یاری کردن بستند تا بوقت فرصت

وزیر را با و پیشش گشت آن در زو چو و نعمت بقیاس بر داشت و در مغاره بالفصح غار یک در کوه باشد

وزدان بجای پدر به نشست ملک دست تیر بر ندان گرفت و گفت قطع شمشیر نیک ای خوب بهتر از این است
ای چگونه کند کسی ناکس نا اهل تربیت نشود ای حکیم کس ای اهل باران که در لطافت طبعش خلاف نیست چرا که جمیع
فرق قابل اند که باران لطیف الطبع است تا هم از تابشیر همان باران هر باغ لاله که لطیف است می رود در توره

بوم باضمین کس **قطعه** زمین توره بسین بر نیارده در و تخم املای خمی که از تکران اسیدی میسرداری
 ضایع کرد این گوی بابدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک بردان **حکایت** هرنک
 بکاف فارسی بر وزن فرنسنگ سرور و پیش و لشکر سپاه زاوه را محذوف است بر سر ای اعلیٰ بن نصر اول
 و ثالث و فتح میم نام بادشاهی از پادشاهان عجم دیدم که عقل و کیستی بکاف تازی زیرکی و فهم فراستی زاید
 الوصف داشت هم از عهد خودی اما بزرگی در ناصیه او پیدا **بیت** بالای سرش ز پوشش مندی **بیت**
 ستاره بلندی بی جمله مقبول سلطان آمد چرا که جمال صورت ای طاهر و کمال معنی ای باطن داشت و حکما
 گفته اند تو مگر بی هنر است چرا که هنر جوهر پانیده است و هنر مند هر جا معزز و مکرم نه بال و بزرگی بعقل است
 نه بسال انسانی بس او بر حسد بردند و خجانی خیاست بالکسر دخل و ناراستی شهر لغیم اول و فتح نامی مشدود
 و پای مفتوح تهمت داشته شده کردند و در کشتن لغیم اول سعی جفا نده نمودند مصنف میفرماید
مصرع دشمن چه کند چو بر بان باشد دولت ملک پسید که موجب خصمی با ی صدر ایشان در حق تو چیست
 آن سپهر گفت در سایه دولت خداوندی همگنان را راضی کردم مگر حسود را راضی نمیتوانم کرد چرا که آن حسود را
 میشو و لا یرد ال نعمت من دولت و اقبال خداوندی باو ای قایم و باقی باد و این فقره دعای باد **بیت**
قطعه تو ام که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که مخفف کم او ز خود برنج درست در زاید است باز
 بطریق تنگدلی میگوید بیز برمی ازین حسد ای حسود کین حسد بخجی است ای رنج بزرگ است چرا که ای عظمی
 است و کاف صفت که از مشقت آن رنج جز برب نتوان است با فتح بمعنی رسیدن **قطعه** شورخجان
 شورخجبت بمعنی بخت باشد چرا که شور بمعنی شوم و خسل آمده بار زو خواهند مقبلان **نکینجان** که مقبل بمعنی نکینجت
 آمده راز و ال نعمت و جاه گزیده بید روز چشم چشم قلب اضاقت است ای چشم شیره چشمه قناب **المفعول** بنید چه کجا
 ای چه نقصان چه مضائقه بلکه اگر راست خواهی بزر چشم جان ای مثل چشم شیر که آفتاب را سیاه کن بخواب
 تا خود چشم بکشاید کور بهتر که آفتاب سیاه ای از آفتاب سیاه شدن **حکایت** یکی را از اضاقت

از ملوک بحکم حکایت کنند که دست تطاول کردن کشتی و ظلم بالعبیت دراز کرده بود و جو را دست آغاز
کرده بود خلق از مکارم ظلمش در جهان برفتند ای پرکنده و منتشر شدند و از کربت بالضم اندوه جویش راه غر
بالضم و در شدن از وطن خود گرفتند چون عبیت که شد ارتعاع از جای بر آمدن مراد حاصل ولایت با
پادشاهی اقصان پذیرفتند بفتح اول و ضم رابع قبول کرد و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند
این بگوشت که بطوریت میفرمایم که فریاد کسی بیای و حد روز مهیت ای در روز مهیت خود خواهد گو
ای بگو او را در ایام سلامت ای در ایام فراغت خود بگو آن روزی سخاوت و بخشندگی کوشش چرا که بنده حلقه
بگوش کنایه از غلام مطیع و فرمان بردار است از نه نوازی برود لطف کن لطف این تکرار برای تاکید است
که بگانه بسبب لطف شود حلقه بگوش روزی در مجلس او کتابش با هم نامه می خوانند در احوال زوال مسکلت
صحاک بفتح اول و تشدید ثانی نام پادشاهی از عرب خوانده شده شداد و عهد فریدون وزیر ملک را
پرسید که فریدون کیج و ملک و خشم بفتحین جاگران و خدمت کاران بدشت پادشاهی بر و چگونه مقرر شد
ملک گفت اینجا که شنیدی خلقی بر و ای بر فریدون تعصب ای برای حمایت کردن گرد آمدند و تقویت
کردند پادشاهی یافت وزیر گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو خلق را چرا پریشان میکنی
مگر معنی شاید بر پادشاهی نداری است بهما به که لشکر جان ای برابر جان پروری که سلطان پیشتر
گندم و ریای مصدر است ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر که پادشاه
عدل بالغت و اودادون باید تا بر و خلق گرد آیند و رحمت باید تا در سایه دولتش امن بکبر الف و میم بی ترس
نشینند و ترا این هر دو نیست **مثنوی** کند جویش ظالم و مستمک سلطان یای مصدر که نیاید ز کرک چو با
یای مصدر و چوبان شبانی همچون شبان کوسفندان و کله بان اسپان باشد و بیای فارسی نیز آمده پادشاهی
که طرح بالفتح انداختن و فارسیان یعنی طرز و روش استعمال کرده اند ظلم کنند پادشاهی و یوار ملک خویش بکنند ملک
پند و وزیر با صواب موافق طبع نیاید زندان فرستاد و ان وزیر را بسی بدت بر نیامد که بنی عم سلطان به سعادت نظم

و فتح وابع نزاع نمودن برخاستند و ملک الکسحق پدر خود خواستند قوی که از دست تطلو اول او ای باد
رعیت آزابجان آمده بودند و پایشان شده بریشان ای بران نبی عم کرده اند و تقویت کردند تا برای متوجه ملک
بالغم از تصرفش بیزیت و بر آمان مقرر گشت **قطعه** پادشاهی که بر او داد و دستم بر زیر دست مراد رعایا
دوست داشت روز سختی دشمن زور آوردست با رعیت صالح کن و در جنگ خصم برین شین در آنکه شاهنشاه عادل را
رعیت لشکر است **حکایت** پادشاهی با غلامی عجمی نقتحین مردم غیر عرب در کشتی بود غلام دیگر در
نمیده بود همین بدین اول بار بود و محنت کشتی نیاز موده که به کسوف فارسی وزاری در نهاد و لرزه برانداس
اقرار چند آنکه ملاحظت بضم سیم و فتح طاووف با کسی نکوی کردن کردند آرام گرفت ملک عیش از و مغض بضم اول
و فتح و نشدید عین عجمه عیش تیره کرده شده می بود که حاضران مجلس چهاره میستند حکیمی در آن کشتی بود گفت
اگر فرامی من او را جاسوس کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد حکیم فرمود تا نتیجه غلام را بزرگ باند احمد بار
چند غوطه بخورد پیش گرفتند و سوسوی کشتی آوردند آن حکیم بر دودست در دینال کشتی او بخت غلام را چون
بر آمد از دریا بگوشه نشست و قرا یافت ملک اعجب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بوده است گفت
آن حکیم که غلام اول محنت غرق شد چشمه بود و لهذا قدر سلامت کشتی نیست همچنین قدر عافیت کشتی
الکس دانند که بصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر تران جوین خوش نه نماید معشوق منست که بنزدیک است
است حوالن زمان سپید و سیا چشم جمع حور و حور از کور حور در فارسی مغرد استعمال یافت که در فی المنتخب
جهت علامت جمع که الف و نون بدان لاحق کرده اند چشتی را دوزخ بود اعراقی بالفتح دیوار است که حجاب
شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و صراح از دوزخیان پرسش اعراق بهشت است
بیت فرق است میان آنکه یارش در بره با آنکه در چشم اشقارش بر در **حکایت** بر مرز بضم اول
نالت نام لیسر نوشیروان را گفتند از وزیران پر چه خطا دید که بنده فرمودی گفت خطای معلوم نکردم و لیکن
دیدم که جهابت بفتح اول و ابع خوف و هراس من در دل ایشان بکیران بفتح کاف عربی بمعنی بی انتها است

در عهد الفتح شرط و پیمان من اعتماد کلی بضم کاف تازی و تشدید و کسر لام بمعنی تمام نداشتند رسیدم که از بیم کردند
بضم کاف فارسی آفت و سبب خویش قصد سلاک من کنند پس قول حکما را کار بستیم که گفته اند **قطعه** ازان ای
ازان شخص کز تو ترسد شخص تر من بحکیم و کراچو بصمتین مخفت چون او صد برای بجنک ای اگر با صد کس مانند
او باشند غلبه کرده باشی بجنک نه عینی که چون کرب عاجز شود از جنس خود یا از سگ غیره بر آرد چنگال بالفتح
چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم نیربری آرد یا حمل بر مبالغه است عراق کنند گویند معنیست
که فی المثل اگر شیر بمقابله کرب باشد در وقت بحر خود آن کرب بصد اضطرار چنان حمل نماید که از پنجه خود چشم شیر
بردارد ازان ای از بخت ما بر پای می چون نمی میگردد که ترسد شرس رای سر خود را بگوید آن رای بسنگ حکما
یکی از ملوک عرب بخور مرگست از رنج دور که علامت فاعلی است ایضا رنج بود در حالت پیری و امید از زند
قطع کرده سوار از در آمد و بشارت با کسر مرده دادن بضم نیز آمده آورد که فلان قلعه را بدولت خداوند
کشادیم و دشمنان اسپر شدند و سپاه و عسکرت از طرف کجلی مطیع فرمان شدند بنگ لغتی بختین سر آورد
و گفت این مرده مرگست بلکه دشمنانم است یعنی داران مملکت را **قطعه** درین امید سر شدی آخر شد رنج
هم عزیز که آنچه دردم است از درم بفتح اول بمعنی دروازه فراز آید ای پیش آید ای بسته با صفت بر آمد ولی چه
فایده زانکه امیدست که عمر گذشته بگذرد **قطعه** کوس ثانی مجهول تقاربه بزرگ حلت بانگ شرح کردن و درینجا
از مرکب باشد بوقت دست جلای دو چشم و دواع بالفتح خصت بکنید ای کف دست ساعد بکسر عین مترادف
باز و باز و همه تو دیع پرورد کردن بکیر بکنید بر من او فاده و شمس کام قلبا صاف است ای کام دشمن
ازان موش باشد که مقصود و بین است اخزای دوستان گذر بکنید ای گذر آخر و دیدار آخری بکنید و نگارم
بشدای برفت نهادانی من نکردم حذر از یادانی مگر تمام حذر بختین و بفتح اول سکون ثانی پرین کردن بکنید
حکایت بر این ترتیب بالین بالشی را گویند که زیر سرست مراد اینجا بر سرست بی پیغمبر علیه السلام
معتکف بودم در جامع مراد مسجد جامع دمشق با کسر فتح بیم و کسر شهر است مشهور است از ملوک عرب که

به بنی النبی موصوف بود اتفاقاً زیارت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت مستجاب و از طرف خود

درین بیت میفرماید **بیت** در پیشش و غنی بنده این خاک در ندای خاک در چنین بزرگان و انا که غنی تراند

محتاج تراند بسبب کثرت حوائج نشان آنکه مرا گفت از اینجا که ای از اجرت که هست بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصه

و آهنگ در ایشان است یعنی قصد و توجه در ایشان بغایت است بالا و توانا است چنانچه گفته اند هست از جان

تقلع الجبال یعنی آهنگ مردان خدا کوه را از نیچ بر میکند و قصد معامله با صافت و قصد بالکسر و الفتح رستی ایشان

خاطری بپا و حدت و معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و در اینجا مراد از توجه دل است همراه من کن که

از دشمن صعب ایشانم که گفتم بر عیت ضعیف حمت کن تا آنکه از دشمن قوی حمت نه بینی **بیت** باز و ان توانا

و قوت سرد با صافت یعنی آنچه خطاست بجز مسکین تا توان شکست ماضی است یعنی مصدر مستعمل شده است

آنکه بر قنادگان ای عاجزان نه بخشاید که گز پای در آید ای وقتیکه خود عاجز آید گشتن کبر و دست پائین بر که بر عاجزان

نی بخشد باید که ترسد از معنی که اگر خود عاجز آید کسی دستگیرش نخواهد کرد هر آنکه تخم بدی گشت بکسر اول و چشم معنی آید

نیکی داشت و مانع بهبود نخت و خیال باطل است ز کوشش بی پایه غصبت که در کار خواهی بود **بیت** در بندگی

ای کردان مظلوم تو نمیدی و آنکه ای بد آنکه روزی هست روز داد کنایه از روز قیامت است **بیت** مسووعی

بنی آدم اعضای جمیع عضو است بالضم و کسر که بفارسی از اندام گویند یکدیگر اند یعنی هر فرد انسانی بمنزله اعضای

است چرا که هر از یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات آفریده میشوند لهذا باید که

از رخ و محنت دیگران بیغم نباشی که از درد آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالمه هم مبتلا در و میباید همین است

حاصل این اشعار که در آفرینش از یک گوهر اند چون عضوی بدرد آورد در روزگار در عضو کار نماند قرآنی که محنت

دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی **بیت** در پیشی استجابی مقبول الدعوة در بغداد بفتح

اول بروزن فریاد شهر پست از علق عرب که اصل آن باغ واد بود بسبب آنکه هر منتهی یکاوشیر و آن در آن وادری

مظلومان کردی پرید بالفتح ظاهر آمد حجاج لغتین و تشدید ثانی نقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت

دعای بیای و حدت خیر برین کن گفتان در ویش بطور استهزا بحد و قلب و کره استجابت لازم میشد
خدا یا جانش بستان گفت آن ظالم از بهر خدا این چه دعاست گفت دعا خیرت ترای برای تو و جمله مسلمانان
مشغولی ای زبردست زبردست از ازاره انصافت زبردست بسوی زبردست تو صیغی است و زبردست
آزار بسبب ترکیب معنی فاعلی است کرم تا کی بماند این بازار ای بازار زبردستی تو بچه کار آیدت جهاننداری
مردنت به که مردم آزاری یای خطاب معنی هستی **حکایت ۱۳** یکی از ملوک بی انصاف پاریسای پریس
که از عبادت آنکه ام فاضل تر است گفت ترا خواب نمرود تا در آن یک نفس بختین خلق را نیازاری **حکایت ۱۴**
ظالمی را خفته دیدم نمرود زده گفتم این فتنه است خویش برده به آنکه خوابش بهتر از بیداریست: اینچنان
بدر زندگانی مرده به **حکایت ۱۵** یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در بیان هستی
میگفت **حکایت ۱۶** ما را بجهان خوشتر ازین بگیدم نیست: کرنیک و بداندیش و از کس غم نیست در ویست
بر سه بسر خفته بود گفت **حکایت ۱۷** ای آنکه با قبال تو ای برابر قبال تو در عالم نیست: بگیدم ای قبول کردم
و فرض کردم که غم نیست غم ما هم نیست ملک اسخن در ویش خوش آمد صره بانغم و تشدید ثانی بمیان و کسبه
هزار دینار از روزن ای از روزن بالا خانه که شاه شسته بود در ویش زیران خفته بیرون شست
و گفت ای در ویش دامن بدار گفت آن در ویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه را بر حال صعیف او
رحمت آمد خلعتی بر آن میزد کرد پیش فرستاد در ویش آن قدر با نذک شلطف کرد و باز آمد و علت
باز آمدش مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید **حکایت ۱۸** قرار بر کف ازادگان گیر دمال نه صبر در دل
عاشق تازان بکس غم بجز و فتح بای موحده پرویز در حالتیکه ملک پروای او نبود حاشا گفتند هم
بر آمد یعنی ملک خشک میشد روی از وی در کشید و از اینجا گفته اند اصحاب طنت با لکیر مری و ذیت بالکسر
از مایش و دستکی و بانغم دانستن چیزی یعنی اصحاب طنت و ذرت نظر بهمین نازل مزاجی پادشاهان
گفته اند که از حدت بکسران تشدید ثانی میروندی و سورتها با فتح تیزی غضب سطوت سلطان پادشاهان

پر جذر باید بود که غالبی بیشتر است ایشان بعضی است بوزن و معنی و مشکلات است و مملکت است

و تحمل از نام پاکسبر برای عربی و حاجی عطی انوی کردن و آنکه برای فارسی و نای میوزمی نویسد محفل است

که بلغتی یافته نشده عوام بکنند **مشموی** حرامش بود نعمت پادشاه که ای هر که شکام فرصت ای فرصت

شاه نذر و نگاه برای عرض و معروض و این مخرج ثانی بحسب معنی اول است مجال بالفتح جای جولان نمودن

سخن نایب بینی پیش از سخن کردن به پیونده گفتن بر قدر خویش گفت بر این که ای شوخ سبزه بزم

اول و تشدید و کثرت مرف و پیونده خرج را که چندین نعمت باند که در بر انداخت ای تلف کرد نماند که خزینه

بیت المال خانه مالی که همه مسلمانان را در آن حقی بود و قلمه مسا کین است **طعمه** بالضم خوشش انخوان شیطا طین

مراد سیرین حکم آن البیدین کانون انخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین است چرا که شیطان

با دای سجده اطاعت الهی کرده و مسزیرین هم بر اسراف که حکم الهی است عمل میکنند کویانند و نسبت برادر است

کرده اند و حکم الهی **سبب** الهی کوی که او در روشن شمع کافوری نهد ای خرج بجا کند زود بینی

کشن شب روغن نباشد چنانچه یعنی محتاج و قیاسش شود با سیر او قیاس یک از روزی تا صبح گفت ای مرد و نده

مصلحت نیست که چنین کس از ای آزاد کار و وجه کفاف بالغی روزی در روز گذار و هر چه مستغنی سازد از طلب و

زوجه کفاف سبب گذاری است یعنی معاشن تغایرتی جمع تفریق بمعنی برکنده کردن مراد اینکه بدفعات و قسطا

مجرى بالضم و فتح از روان کرده شده داری تا در لغت بالغی روزی و ما یحتاج معاش اسراف بالکسر اندازد چنانچه

آردن بکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع امر سبب مناسب است ایان کن سیرت را ثابت نیست یکی بالمطاف

امیدوار کرد اینها و باز بنویسد کسی که در **سبب** بر خود در اطعام بالکسر طرح انداختن کسی باز بمعنی

کشاده نتوان کرد چو باز شد بدشتی فراز بمعنی بسته نتوان کرد **مطعمه** کس نبیند که تشنگان حجاز بالکسر

و مدینه و طایف شهری دیگر که میان بین نجد و غور واقع شده درین سرزمین اکثر دشت نایب آ واقع شده

شده نظری تشنگان حجاز فرموده بل آب شور کرد ایند هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور کرد و بنده

حکایت یکی از پادشاهان سپین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم دین

صعب رو نمود هر پشت دادند یعنی فرار کردند **پست** این بیت علت فرار آنهاست که مصنف بطریق

انصاف خود میفرماید چو دارم کج از سپاه بی دریغ و دریغ آیدش دست برین بی تیغ یکی از امان ای

از آن سپاه که غدر نقتح چنین معجزه یوفای کردن کردند با منش دوستی بود غلامش کردم و کفتم دون بالضم

حقیر و بیست و ناسپاس سغله بالکسر فرومایه و حق ناشناس که بمعنی هر که بازگ تغییر حال از مخدوم قدیم بود

کرد و حقوق نعمت سالیان بر وزن مادیان معنی سالها در نورد و گفت آن سپاه اگر بگویم معذور داری یعنی

اگر حقیقت حال خود بگویم بشنوی و معذورم دار این کیفیت و بطریق تجاہل عارفانه اظهار حال شروع کرد که

لفظ شاید در این تجاہل است شاید که اسپم بی جو بود و نمد زین در کرد و سلطان که بزرگ سپاهی بخاک کند

با او بجان جو آمدی توان کرد **پست** ز ربه هر سپاه تا سر بند پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو

باشد و کوش بر ندی سر بر بند در عالم کنایه از تافتن و بی پروا شدن یعنی ترا بگذارد و متوجه عالم نشود شعر

إِذَا شَبِعَ الْكَمِي لَصُولَ بَطْشَاهُ وَخَاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفَرَارِ يَعْنِي وَفِيكَ شِعْرٌ

مرد دلاور حمله میکند سخت گرفتن با و خالی تسلیم میگردد اگر چنین **پست** یکی از وزراء معزول شده

بخلقه در و ایشان در آمد و برکت صحبت ایشان در و اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ای مدیتر حاصل شد

ملک بار و دیگر روی دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت مغز ولی یای مصدر به که مشغولی یای مصدر

و کاف بمعنی نون نافیست یا بمعنی از **پست** آنکه بکنج بضم کاف نازی گوشه عافیت پشتند

و ندان سک و دمان مردم بستند یعنی بجانہ کسی نیر و ند که سگان خانه **عصف** کند و کزندی رساند و مردم

خانه زجر و توبیخی نماید کاغذ بریدند و فلم بشکستند یعنی از معاملات دنوی اجتناب کرده اند پس کسی از

عیب چنینان انگشت نمائی و عیب آنها کردن نمیتواند و دست و زبان حرف گیران بستند یعنی بفتح اول
معنی خلاص یافتند ملک گفت هر آینه ما را خردند کاف فی ای کامل و کفایت کننده جهات ملک و مالی باید که تیر

مملکت راهی برای تدبیر مملکت شاید ای سزاوار باشد آن وزیر گفت نشان خرمند کافی است

که بچنین کار با ای کارهای مملکت تن درند یعنی راضی نشود **پست** های بر سر مرغان از ان ^{بخت}

شرف اردی که استخوان خورد و جانورای جانور بر اینا زارد و ^{پست} های با لضم نام مرغی است مشهور که سحر بنا

و سوده و بوسیده هر جا که یابد غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند مثل اسب کوش

جانور است درنده که امر به ان شکار کنند و گفتند ترا ملازمت لازم گرفتن صحبت شیرین و ^{پست} اختیار

افتاد گفت تا ابتدا ایبه ای از ان وقتیکه فضل با لضم آنچه زیاده ماند باشد مستحب صیدش سحورم از شر ^{پست}

در پناه صولش زنده کالی میکنم گفتند اکنون که بطن بالکسر و نشدید لام ساچمایش حایق بالکسر ^{پست}

در آمدی و بشکر نعمتش اغراف کردی چرا زدی کتری نزدیک شیرینای با جلقه خاصه در آورد و از بندگان

مخلصات شمارد گفت بچنان ای هنوز از لطفش بالفتح سخت گرفتن و حمل کردن او این ^{پست}

اگر صد سال که بر نش فروردیه اگر یکدم در واقف بسوزد و افتدای اتفاق افتد که ندیم حضرت یعنی درگاه

سلطان زرباید و باشد ای گاه با که سر رود و حکما گفته اند که از بلون طبع باد شامان ^{پست}

که گاه بسلامی بر بخند و گاه بشناسی خلعت دهند و گفته اند همان حکیمان که ظرافت بالفتح زیرک شدن

و در عرف بمعنی خوش طبعی است عمل میشود بسیار نندیدمان است و غیب حکیمان ^{پست} تو بر سر قدر

خویشتن باش و وقاره بالفتح استکی مراد از تکنت و زرکی بازی و ظرافت نندیدمان بگذارد

نظر همین امور وزیر مذکور از خدمت ندیمی احقر از کرده جلقه در و ایشان در آمد **حکایت**

یکی از رفیقان شکایت روزگار با مساعدا ای ناموافق و غیر معاون نزدیک من آورد که کفاف اندک

دارم و غیال بالکسر اولاد و زن بسیار و طاقت با رفاقه ندارم بار ما آوردم آمد که با قلمی دیگر و م ^{پست}

بر صورت که زنده کالی کنم کسی بر نیک و بد من اطلاع نباشد ^{پست} پس گشته خفت شخصی غریب ^{پست}

و کس نه است که گیت و بس جان طلب آمد که بر و کس نکریست و بازار شامات با نفع شاد شدن ^{پست}

که کسی سدا عدای اندیشتم که بطعنه در قهای بافتح پس کردن من بخندند و سعی مراد حق عیال یعنی عیال
 سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها چندین ششقی که بر میدارم بر عدم مروت نصحتین و تشدید او
 مردی حمل کننده و گویند **قطعه** بهین این بحیثیت بالفتح و تشدید یا غیرت و تنگ را که هرگز نخواهد دید و
 نیکوختی تن آسانی گزیند خویشتن را ای برای خویشتن زن و فرزند که از او سخنی و در عالم محاسبه با هم
 مراد حساب دانی چنانکه معلوم است از اخباری دائم اگر بجا به معنی منزلت ای سبب و منزلت
 تو که به نزد عا دید ثابت است شما جهت ای سببی همیشه معین کرد که موجب است خاطر با بقیه عراز
 عهده شکران توانم بیرون آمدن کفتم ای یار عمل بادشاه و طرفدار دایم جان و جان و خلا
 رای خردمندان است بدین امید در آن هم اقدان **قطعه** کس نباید بخانه در ویش که خراج بالفتح باج
 زمین و باغ برده دیار به تشویش پریشانی و غصه بالضم از وده راضی شود یعنی در ویش کسی چنین مسکویه
 که خراج زمین برده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه خاطر باش یعنی خود گرفتار خبر و غصه
 عا بلان خراج شو که برای وصول خراج بر تو معرفی خواهند داشت یا بکنند پیش زانغ نه به بکنند مجموع دل
 و بگر و شش و سپر را گویند و اینجا مراد از فرزند است چنانکه فرزند را بگر گوشه میگویند و زانغ کنایه از
 سر منکان دیوانست حاصل اینکه خود پابند محبت شود یا فرزند را از اجور مصلح خراج پیش بیا
 که بگذار و گوی کند شستن چنانست که گویا شخصی بکنند خود پیش زانغ بند و این موجب کمال اذیت
 میشود همچنین اذیت را تو بر خود گواری اگر خلاصه نپدی بر رفتن نیست که ای رفیق مرد آزاد و چنین مصنا
 آزاد است و هر که پابند علقه میشود چنین پابند یا بیشتر بر واقع تو نیز آزاد باش و پابندی خدی متوجه
 چون رفیق این سخن شنید گفت این سخن موافق حال من گفتی و جواب سوال من نیامد و روی شنیده که
 گفته اند هر که چنانست در روز سش از حساب بزرگ است راستی موجب رضای خداست که کس ندیدم
 که کم شد از ره است حکم گفته اند چهار کس از چهار کس بجان بر بخند چو امی راه زن از سلطان و در روز

پاسبان و فاسق بکسیرین مهله بدکارند عازبا لفتح و تشدید میم خبر مردم برنده پیش کسی در و سپی
 بابای فارسی بر وزن دوستی زنی فاحشه بدکاره از محاسب ای خدمت حساب ارنده و آن شخصی
 است که از طرف حکام بشهر مامور شود برای بازداشتن خلائق از چیزهاییکه در شرع ممنوع است
 و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک بکاف عربی یعنی خوف و هراس قطع مکن فراخ
 روی یعنی خرج میپوده کردن در عمل ای در وقت کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت دفع توای
 وقت معزول شدن تو از آن خدمت باشد مجال دشمن تنگ و دشمن عبارت از کسی است که جو ضران
 معزول مامور بخدمت متشن شود و از وی محاسبه گیر و تو پاک باش و مدارای برادر از کسی پاک بزند جامعه
 ناپاک کارزان پرسنگ بگفتم حکایت آن روباها مناسب حال است که دیدندش کریزان و اتفاق
 و خیزان نون جالبه است یعنی دیدند آن روباها را در حالت کریزندگی و افتادگی و خیزندگی کسی
 گفتند چه افت است که موجب چندین محافت بفتح اول و رابع رسیدن است گفت شنیدم که شتر بجز
 بالفتح بکار گرفتن منتخب میگردد گفتند ای سفیه بالفتح نادان و سبک عقل شتر را با توجه مناسب است و ترا
 با او چه مشابهت گفت خاموش اگر سودان بالفتح بدخواهان بغرض بختین و تشنگ طول شدن
 منتخب گویند که این شتر است و گرفتار ایم کرامت خلیص من باشد تا غیبتش حال من کند و ما تریاق بالکسیر
 است معروف که آنرا تریاک گویند بالفتح بر وزن افلاک پازهر باشد که اصل آن پازهر بود و معنی شنید
 زهر چه پازهر معنی شستن و پاک کردن آمده و پازهر ایام و او حذف شده از عراق بالکسیر است معروف
 آید ما گزیده بپیر و ترا از اینجا خطاب برقیق است همچنین فضل است و دیانت اما حسودان در کین اند
 مدعیان بکسیرین مهله گوشه نشین اگر چه حسن سیرت است بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب است
 افنی و در محل عتاب او افنی در آن حالت که اجمال معقالت باشد مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را
 حرمت بالکسیر بکسیانی کنی و ترک ریاست کوی ای ریاست را و اگذاری چه ترک گفتن معنی و گفتن

است که عاقلان گفته اند **بیت** بدریا در بفتح دال مهمله زاید است منافع بیشتر است و اگر خواهی

سلامت در کنار است در رفیق این سخن نشنیدیم برآمد و روی دریم کشید و سخنهای بخش آمیز

گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت با کاسر و نسن و قول حکما درست آمد که دوست

در زندان بکار آیند که بر سفره بالضم دستخوان همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست مشا

اگر در نعمت زند با لاف یاری و برادر خواندی بسبب الحوق یای مهدر با خوانده بسبب کاف

فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی دوستان دائم که گیر دست دوست در پریشان حالی بیای **مهدر**

و در ماندگی دیدم که متغیر میشود و صحبت من بغرض ای تنگی دل نمیشود و نزدیک صاحب یوان با کسر

جمع شد گاه دفتر مار قلم بسابقه معرفی که میان با بود صورتش حالتی که گفتیم تا برای نتیجه بکاری مختصر

نصب کردند چند وزیرین برآمد لطف بالغیم تا زکی کردن در کاری طبعش بدیدند و حسن تدبیرش

به پسندیدند کارش از آن در گذشت و برتر برتر از آن تمکن شد و بجم سعادتش در ترقی بود تا با اوج ارادت

پرسید یعنی اوجی که خواستش او بود بر آن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشا الیه و معتمد علیه

استعمال این بر دو لفظ بر شخص ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است بر سگالش شاید مالی کردم و قلم

بیت کار بسته میندیشش شکسته مداره که آب چشمه حیوان درون تار کیست یعنی از عدم

بر آمدن مقصود خسته خاطر مباحث که بر آمد و کشایش آن در عالم خفاست حکم کل امر بر یون با وقایع یعنی

ظهور بر آمد بسته وقت است بر وقت مقدر بطور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات

مخفی است و همدست شدن آن متعذر تا هم بهر که مقدر است بدست می افتد شعر **اکلاک خزین**

اَخَا الْبَلِيَّةِ فَلِرَّحْمَانِ الْطَّافِ حَفِيًّا یعنی آگاه باش غمگین بشوای برادر بلا یعنی

گرفتار بناچار که برای خدا تعالی ابر با نیاست پوشیده **مرد** نشین ترش از گردش ایام که صبر

تلخ است و لیکن بر معنی **مرد شیرین** داروده و آن بدست ما را با جمع یا از آن اتفاق سفر که اتفاقا چون

باز آمدیم از سفر که بد و منظم استقبال کرد آن یار ظاهر حالش دیدیم پریشان و در سیت با لفتح صورت

در ویشان کفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه سید بودند و بچیانم منسوب کردند و ملک

در کشف حقیقت آن استفسار نمود و دیدار آن قدیم و دوستان رحیم از کلمه حق خوابوش شدند و صحبت

دیرینه فراموش کردند **قطعه** نه یعنی که پیش خداوند جاه استمالش کنان دست بر بعضی سینه چنانکه

اهل ولایت در مقام تواضع دست بر سینه می بندند و کر و ز کارش در روز پای از پا در آوردن

کنایه از خوار و زار کردن همه عالمش پای بر سر نهادن فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته

که مرده سدر است حجاج بالضم و تشدید ثانی جمع حجاج به معنی حج کنندگان بر سید از بندگرازم خلاص کرد

و ملک با لکس حق سرورم خاص کرده یعنی ملک قدیم من که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخصوص

کرد و در بعضی نموده کفتم آن از سبب اشارت آن قبول کردی که عمل بادشاهان چون سفر در دست

بودند و خطر ناک یا کنج برگیری یا در نظام لفتح اول و ضم رابع بر یکدیگر زدن بود چه در یا بیری است

یا زهره و دست کند خواجه در کنار کبسر دل یعنی آغوشن یا سوخ روزی قلند من مرده بر کنار لفتح به معنی

کناره مصلحت ندیدم ازین پیش نشانی محمود است در ویش خزانید و نمک پاشیدن بدین دوست

اختصار کردم ندانستی که پیشی بند بر پای چه در گوشت نیاید پند مردم ای ندانستی که اگر پند مردم گوشت

تو نیاید بند بر پای خود خواهی دید بهین که حال آنچنین شد و گره بمعنی دفعه کرداری طاقت نشین کن

انگشت در سوراخ کردم لفتح کاف تازی و زای فارسی گزیده است معنی **حکایت** اتنی چند

در صحبت من بود و ظاهر ایشان اصطلاح استیه کی از بزرگان مراد از امراد حق این طایفه حسن ظن

بلیغ دست ادره در و خیفه و یومیه معین کرده بود که یکی از ایشان حرکتی کرد حرکت بختیجین

در بخانمراد از لغو و خطا است نامناسب حال در و ایشان ظن استحصان فاسد شد و بازار ایشان کا خودم

بمعنی کاف بیان بطریق کفاف یاران مستخلص گنم استگ خدش کردم در بازار ما نکرد و چکار کرد و

مغز و شش داشته که گفته اند **قطعه** در میر و وزیر و سلطان را از بی وسلیت مگر و صیغه بیست از

گشتن پیران بنامی مجهول بر وزن پیران اطراف و کرد اگر چیزی سگ در بیان چو یافتند

این ای در بیان کریان بگرف فازی تختانی مجهول نجیه جامه کسبت از گری بمعنی کردن و بان

بمعنی نگهدارنده یعنی نگهدارنده کردن گرفت و آن ای سگ دامن چندا که یعنی عدم رمای و جفا

در بیان آن زمان بود که مقبران حضرت بزرگ بر حال من وقف شدند با کرام و راوردند اندرون

خانه و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع بضم ضاء و بحرف فروتنی کردن فرور شستم و گفتم **بیست**

بگذار که بنده کنیم و تا وصف بندگان بشیم گفت الله الله چه جای این سخن **بیست** کبر و

چشم من نشینی نازت بشم که ناز بینی فی الجمله شستم و از هر در سخن بویستم یعنی از هر نوع سخن

کردم تا حدی زلت بگسری مجر و تشدید لام لغزش بیان در میان آمد گفتم **قطعه** چه جرم دید

خداوند سابق الانعام بالکسرت دادن یعنی صاحبی که بزبان سابق نعمت میداد که بنده ای بنده

در نظر خویش خوار میدارد و خدای راست مسلم بزرگاری و لطف که جرم بیند و نان برقرار میدارد و جان

را این سخن پسندیده آمد سبب باشن بالفتح زندگانی کردن باین فرمود تا بقاعده ما پسند دارند

و نونت بفتح میم و ضم همزه ما بچاج معیشت چون نفقه و توشه ایام تعظیم خالی گذاشتن و فاکند

نعمت بگفتم و زمین خدمت بوسیدم و عذر جسارت بالفتح دلیر شدن بخواستم و گفتم **قطعه** چه جرم

بند حاجت شد از دیار بعید یعنی کعبه چون قبله حاجات مردم است با آنکه از دیار بعید شده ایم

روند خلق بیدار شدن از بس فرسنگ همچنین تو نیز قبله حاجات هستی لهذا هر کس بدر تو می آید ترا حمل

امثال ما باید کرد ای بردشت گستاخیهای مثل ما حاجتمندان باید کرد چه اگر هیچ کس زند بر دست

بی بسنگ **کاپی ۹** ملک اده کج فراوان از پدر میراث یافت دست گرم بکشاد و داد سخاو

داد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت برخت **قطعه** صنف روح و جود زنجشی او درین قطعه بیان

میفرماید نیاساید مشام بالفتح و ماغ از طبله عود بانضم چوبی است خوشبو که آنرا بپند می اگر گویند برین

نه که چون عین بر بویید بزرگی بایست بخشندگی کن که تا دانه سیستانی ز رویه کی از جلیسای بفتح

لام جمع جلیس یعنی هم نشین بید بید بخشش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته

و برای مصالحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه های حادثه ها و نخبه ها در پیش است و در

در پس نباید که بوقت حاجت در مانی **قطعه** اگر کنی کنی بر عیال بخش امر است از بخشیدن در نجای یعنی

مصدستعمل شدن رسد هر که ای صاحب خانه چه که معنی خانه است و خدا یعنی خدا را برخی و ای مقدار

برنج چرا که یای مقداری است چراستانی از هر یک جوی ای بمقدار جویم که کرد آید ترا هر روز کنی

ملک زاده روی ازین سخن در هم کشید گفت خدایتعالی مرا مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم

و بچشم نه پاسبانم که نگه دارم **بیت** قارون پناک شد ای پسر که چهل خانه کنج بفتح کاف فارسی

دشت نوشیروان نمود چرا که نام نیکو گذشت **حکایت** آورده اند در تواریخ که نوشیروان

عادل را معنی برای در شکار گاهی صید گناب میکردند نمک نبود غلامی بر دستا بانضم و او مجرب و

موقوف ده را گویند و دستا می مردم ده باشد فرستادند تا نمک آورد و نوشیروان گفت نمک بقیامت

بستان تا رسمی بیای حد نگر و یعنی این مفت گرفتن نمک رسمی و عادت نشود و ده بکسر اول معروف است

مقابل شهر باشد خراب شود گفتش ازین قدر چه خلق زاید ای پیدا میشود گفت بنیاد ظلم در جهان

انگ بوده است هر که آمد بر و فرید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی

بر آورد غلامان او درخت ازین بیخ بیضه که سلطان ستم روا دارد زنده لشکر بالش هزار مرغ سیخ

ای بیخ زده که با کینه **بیت** مانند ستمکار بد روز کاره با نذر و لعنت پایدار **حکایت** ۲۱ عالم را

شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بخیر از قول حکم که گفته اند هر که خدا تیغ را

بیاورد از آردن مخلوقات و تا در خلق یعنی مخلوقی بدست خدا تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را

بر روی حکار و تاد مار بافتح سلاکت از روزگار شن بر آرد پست انش سوزان نکند با پسندد آنچه کند و در اول
مستند نعیم لوان معنی اندوه مند که مرکب است از است یعنی اندوه و نیند لطیفه سر و جمله حیوانات نیز است و کمترین
جانوران خرد با اتفاق ای با تفاخر و مندان خرد بار بر به که شیر مردم در کافه یعنی لوان با فیه است یا بمعنی از مشهور
مسکین خرد که چه نیز است چون همی بر دغیر است لغظ همی زاید است کا و ان خردان بار بردار به از او میا
مردم از ادراک طریقی ای پاره و اندکی چه طرف لغظتین معنی پاره چیزی باشد از ذایم بفتح اول و کسر رابع
جمع ذمیره معنی بر بی اخلاق او معلوم شد در کشف کشید و با انواع عقوبت بکشت **قطعه** حاصل نشود و غیا
سلطان تا خاطر بندگان بخوشی و خواهی که خدای بر تو بخشید با خلق خدای کن گوی که یکی از ستم دیدگان
دکذشت و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازو و منصبی دارد و سلطنت قهر و غلبه بخورد و مال مردمان بکشد
بکسوف فارسی و نهای تازی پیوده و معنی بسیار و بچشم آمده و بعظیم اول نیز است که معریش جزاف است
یعنی سر که قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد نباید که بقره غلبه شود و مال مردم را بپسیند و بخورد چرا که
توان بخلق فرو بردن استخوان درشت و می شکم برد و ای نوبت بشکم در بین رسید چون بگیرد ای گرفت کند
اندر ثنائف و همچنین است مال مردم خواری که آخر الامر گرفتار بلای نماید و سلاکت افزایه **حکایت**
مردم آزار ایرا حکایت کنند که سنگی بر صراطی زود در ویش را مجال اتهام بالکینه کشید از کسی نبود سنگ
نگاه میداد تا وقتیکه ملک بر آن لشکری خشم بافتح قهر و غضب گرفت و در چاهش کرد و در ویش باید دان
سنگ بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این سنگ بر سر من چرازوی گفت من فلانم و این همان سنگ است
که فلان تازی بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاه
دیدم ذمیت عنیت شرم مردم مشهوری تا سزای را چو پیشی بسیار جزای این شرط محذوف است یعنی نا اهل
چون بینی که بختش باری کرده اند و بر سر قبایل رسانیده پس تو پیش او تسلیم کردن یعنی گرون نیز اختیار
کن چه اگر پیشین چنین کس عاقلان تسلیم کردند از اختیار چون ناله می ناخن در نره بشد و کسری بهایه تنزاجان

ان به کلمه گیری ای نگیری چرا که استعمال کم یعنی نفی شایع است سینه بر که با نوالاد باز یعنی با بر
غایت بست پنجه کرده ساعد سبکین خود را بجه کرد باش ای توقف کن تا دستش به بند دای او را خا خور و برون

کندر و کار پس کام دوستان ای مقصود دوستان مغزین بر آرزو **حکایت ۲۳** یکی از ملوک
مرضی سایی و حدت و مرض سختین بیماری نالین یعنی خوف ناک یعنی مملکت بود که عاده ذکر آن موجب فهم

اول و فتح تشدید ثالث بمعنی نیکو بود طایفه حکما و یونان متفق شدند که مر این درد را دوامی نیست مگر زهر
بالفتح بروزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات پسیده است آدمی که برای صفت بمعنی

چنان آدمی که بچندین صفت موصوف بود به فرمود ای حکیم کردن آن پادشاه طلب کرد و بقان رعیت
کننده و مزایع که بفارسی بهکان گویند شش بجاف عجمی لیری یافتند بدان صفت که چکیان گفته بود

ملک پدرو مادرش را بخواند و به نعمت پسران خوشنود کرد و قاضی فتوی بنی بفتح اول و ثالث پنجم بدان حکم
کنند فقیه در مسئله داد که خون یکی از رعیت بختن سلامت پادشاه را بمعنی برای پادشاه و مصلحت

کرد پس روی بسوا آسمان کرد و بچندین ملک گفت درین حالت چه جا خنده است پس گفت ناز و زور پذیرد
مادر باشد و عوی پیش قاضی برزد و داد از پادشاه خواهند اکنون پدرو مادر بعلت حطام بضم اول و کشف

ثانی چرا که تصریح بقتل پدرو ثانی بلغتی یافته نشد اگر چه با فواه عوام مشهور است و پیش اندک مال دنیا را بخواند
ای برای قتل در سپردند و قاضی گفتندم فتوی داد و سلطان صحت خویش در بهلاک من میبیند بجز خدا تعالی نیاید

نمی بینم **بیت** پیش که بمعنی کدام بر آورم ز دستت فریاد و بیم پیش تو از دست تو گر خواهم داد ای اگر
از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خوست چرا که بجز تو داد کس کدام است سلطان اول ازین سخن هم بر آمد

بیت در دیده بگردانید یعنی چشم تر کرد و گفت بملک من اول تر است از خون سکنای بختن سر و چشمش به بوی
و نعمت پسران بخشید و آزاد کرد گویند که ملک بعد از آن مفرقه شفا با لکثیر دستنی یافت قطعه هم بخمان

معنی هنوز در فکر آن بستم که گفت پیش پای بر بیای بیای یعنی بر لب دریا نیک پسران مدتی گفته بود ب

لحاظ منصفی منور در کویانیت هست یعنی یا دیدارم و آن است بهین سینه ثانی است زیر پایت

خطاب بجام است که در حالی حال موافق بود حال شست زیر پای پس حکما **سپست ۲۴** یکی از بنده کان عمر و شست

بدانکه بعد لفظ عمر و بالفتح نوشتن و او ضروریست تا الالب نشود و از لفظ عمر بالفهم و عمر و شست نام پادشاهی

که نامش عمر و بود و شست بمعنی شقیب است که نام پدرش بود که خجسته بود و کسان در عقبش بر رفتند و باز آورد

وزیر با او می عرضی ای مملکتی بود اشاره بکشتن کرد تا دیگر بنده کان چندین نکلند بنده پیش عمر و شست بر سر زین

نهاده و گفت **سپست ۲۵** هر چه در بر سرم چه تو پسندی بهر شسته چه دعوی کند حکم خداوند است ای

مغویم بر ای خداوند است لهذا هر چه تو می پسندی مرا دارم اما بموجب آنکه پرورده لغت این خان نام

نخواهم که در قیامت بخون من گرفتاری اگر بخوابی کشت باری تبا و یل مراد حیدر شرع بکشتن ملک گفت یل

جلوه آن گفت اجازت فرمان نامین وزیر را بکشم آنکه بقصاص بالکسر قاتل ابوحنیف مقتول کشتن او را

تا بخی می نبرد و بکار کشته باشی ملک بخندید و وزیر را گفت چه سحر است چنین گفت ای خداوند احد کور است

بر حور و زاده در ازاد ما را هم در ملائفتد بکاف عجب گناه از من است که قول حکما را معجز شستم که گفته اند

شعله هر که با کلمه انداز سوراخه ای که زیر کتفه یوار قلعه سازند تا خصم چون نزدیک شود که نوک کتفه

از او بر حواسند که آتش خاک بر سرش برزند و بمعنی فلان من هم آمد و بکار عجز اهل و کما در فارسی جنگ

مدان بر در اندام از شستی بر خطای تیراند حتی در دره شملی جز آن که اندر راه حسن شستی باج

در شریک شکی است که نشانه بر بار این کلبه بمعنی نشانه تیرم است **سپست ۲۵** ملک

بمعنی کشته شد و در زمان تیراند محبوس فتح تا شش بر زن موزن نام لایقی بود و شسته هم است

شخصی که در روز شنبه بر سر او در معنی باشد و آنچه از روز شنبه است بود کهیم النفس اول و سکون

شخصی که شسته و در وقت و بکشم که ممکنان بود و آنچه از اول در شریک و خاص من بود کردن

عاشق روی و شسته است و این شسته و آن شسته و این شسته و آن شسته و این شسته و آن شسته و این شسته و آن شسته

بحرم رساندن فرمود و عقوبت کرد سر همگان ملک بسوی حق نعمت او معترف بودند و لشکر آن بزرگوار
 اسم مفعول است از ارتبان معنی کرده شده لاجرم در شد توکیل او یعنی در مد که با و شاه آن بزرگوار
 وکیل گردانید بود بر آن خواججه ملاحظت کردند و زجر و معانیت عتاب کردن بر او انداختند
 قطعه صلح با دشمن اگر خواهی هر که بحاف فارسی که ترادق قفای در غیبت غیب کند در نظر تو
 کن سخن آخر بدان میگذرد مودی بدان عجز ایزد بند و سنجش تلخ خواهی و تلش شیرین کن آنچه بفرمان
 خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد یعنی از او ان جرم نمودند کی اداسا و بیعتی ای بر
 با بقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع ناحیه معنی طرف و گوشه بود خیریم یا ظم بنهای بیعت
 فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار میباشند و بی عزتی که در آن طرف بر او
 الله عواقب یعنی نیک کند الله تعالی انجامهای کار او را برین برساند و رعایت خواهد
 هر چه تا تشریح کرده شود که ایمان این مملکت بیدار او معجز اسم فاعل است از آن جهت که از آن
 و جواب مکتوب منتظر صیغه اسم فاعل است از انتظار خواججه برین توفیق است از خود امتحان بزرگ
 بهلاک شدن اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر طهر با فسخ است و رق اوشت نوروان کرد
 یکی سعادتان ملک برین واقع مطلع شد و ملک اعلام بالکسر سکون عین بوجه خبر دادن کرد و گفت
 فلانرا که جنس فرموده بهم در خطاب ملوک نواحی مرسلت انضمام اول و فخر رابع و خا مسما بر مدیام کردن
 در و ملک هم بر آمد و کشف این خبر فرمود و قاصد را گرفتند و سالیان بکسر پیغام بر آن و آنچه بعد از آن
 یعنی مرسل و مکتوب پیغام را بخوانند نوشته بودند که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بزرگ است و تشریف
 قبولی بیای و محمد یعنی بزرگ گردانیدن مرالسب قبول کردن آمدن آن نواح که فرموده اند بنده را
 بعضی طاعت نجابت قبول کردن آن نیست حکم انکرای محبت که برود از محبت این نماز برود
 فیصله غیبت است از آنکه که یعنی بر خدا توکل یا توکل بر خدا است در هر دو حالتی که در آن

پس آنرا که بجای است بر دم گریه عذر شنیدنی معذورش دارا کند بگری ستمی ملک حق

اول پسند آخلعت و نعمت بخشید و عذر خرمست که خطا کردم گفت ای خداوند تقدیر خداست تعالی چنین بود

که این بنده را مگر و بی برسد پس رسید آن مکرده بدست تو اولی تر چرا که سوابق نعمت برین بنده داری ^{و آباد}

جمع یعنی نعمتها و معنی دستها هم آمده منت بد آنکه اضافت ایادی بسوی منت از قبیل اضافت بسبب

پسبب یعنی نعمتها یکدست منت تو اندو برین بند ^{دست} دار ^{دست} منشوی اگرگزنت رسد ز خلق مرغ که ترا

رسد ز خلق مرغ از خدا دان خلاف دشمن و دوست یعنی دوست موافقت میکند و دشمن عکس آن پس صد

این خلاف را از جانب خدا تصور کن تا از جانب دوست شود دشمن زیرا که دل بر دو از دوست و دشمن در تصرف

اوست ای باختیار خد است که چه تیر از کجا می کند و از کجا در اینند اهل خرد حکایت بی از

ملوک عرب سلفان مراد از ارکان دولت را فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرر و وظیفه

فغان بنده را تقدیر است چند آنکه است مضاعف بفتح عین مبطه و چند کرده شده بکنید که ملازم درگاه است

و مترصد اسم فاعل از ترصد معنی امیدوار فرمان و سایر خدمتکاران ملو بعب هر دو لفظ مترادف است

معنی بازی مشغول اند و در داد آمدست مترادف و اسم فاعل است از توانا و معنی گسستی کننده صاحب

بشنید و گفت علوی درجات بندگان بدرگاه حق همین مثال دارد ^{قطعه} دو با مداد که ای کسی بخدمت

شاه سوم بر آینه دروی کنان شاه بلطف نگاه امیدت پرستندگان مخلص را که تا امید کردند ز آستان که سوز

بهتری معنی بزرگی در قبول فرمان است ترک فرمان دلیل حرمانت است ای حرمان یا امید از بهتری هر که سیاهی

بالکسر نشان علامت آستان دارد و در خدمت بر آستان دارد حکایت ^{قطعه} ظالمی را حکایت کنند

که بیزم درویشان خریدی بحیف جورستم و تو که از ادا دی بطرح بالفتح انداختن یعنی از پای قیمت انداخته

و کم کرده تو که از امید او صاحب برو بگذشت و گفت ^{قطعه} ماری بیای خطابت معنی هستی تو که هر گز به

بینی بزی ای میگری یا بوم که هر گز نشینی مکنی بفتح کاف عربی ای ویران بنیای ^{قطعه} زورت ایش

میرود ای سبقت میکند با ما ای بااستمندان و عاجزان لیکن یا خداوند غیب این زود و آبی کار کند زود تو
 رو مندی کن بر این زمین تا در عالمی بر آسمان زود و ظالم این سخن بر بخید و روی از و دریم کشید و بد و اتفاقا
 مگر و ما شبیه که آتش از مطبخ بفتح اول و ثالث جای پخت و پز در انبار پذیرش افتاد و سایر املاکش بسخت و از
 بستر نرم بخاکستر گرم نشاند اتفاقا همان صبا در آن بر و بگذشت شنیدش که بیاوردن همیگفت ندانم که این آتش
 از کجا در سری من افتاد و گفت آن صبا که این آتش از و در دل درویشان افتاده است **قطعه** حذر کن ز
 دو درون با ریش که ریش درون عاقبت سر کند ای زور کند که بر معنی زور و قوت هم آمده هم برین با تو
 دلی ای دلی را بر هم و در هم و پرانده و پریشان کن و هم توان گفت که هم یکسره او را روزن شکم ترجمه نعم است
 بمعنی آری و برگردن کنایه از آتش افروختن است یعنی آری تا میتوانی آتش دل کسی بیغور و زودی را بسوز که
 آبی جهانی را مقدر است بهم بر کند بضم کاف یعنی بر هم کند و پرانده نماید **حکایت** بزجاج کنیز نوشته بود
قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر زمین نخواهد رفت استقامت کار است ای
 خواهد رفت همچنین در مصرع اینر چه در اینجا برای تخفیر است یعنی زندگی سالهای فراوان و عمرهای دراز چیزی
 نیست و هیچ بکار نیاید و اختیار را نشاید زیرا که ایازیر خاک خواهیم رفت و خلق بر سر ما آمدند نخواهند کرد
 حاشا بلکه بعد بملک چون در زمین خواهیم شد و خلق بر سر ما آمدند خواهند کرد و پاهای خدایق خواهیم شد پس
 بر مال و زندگانی غرور چرا و برین ملک و مملکت هم ناز بجا چرا که چنانکه دست بدست است ملک با دست ما
 ذکر همچنین خواهد رفت بلکه خواهد رفت پس برین بی ثبات نازان میشود نسخه که از حضرت جعفر صادق علیه السلام
 کرده ام نیست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر زمین نخواهد رفت تا آخر برین اثبات
 در شرح عربی هم سندی با ثبات رسیده و معنیش آنیکه چه قدر و بسا لها در ایون خاک خواهیم شد و خلقی بر سر
 خاک مزار ما آمدند خواهند کرد و این ملک چنانکه دست بدست با رسیده همچنان در میان خواهند رسید
 پس چنین ملک مال که گذشتی و گذشتنی است چه نظر در شستن **حکایت** ۲۹ یکی در صنعت باغ

کار و پیشه کردن کشتی بالفهم مشهور است که دو کس با هم پسند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنده کردن گفتند
بودای منتهی و کامل شده بود سه صد و شصت بند فخر چیزی خوب که انجایه دستی و هر روز نوعی کشتی کف
مگر کوشه خاطرش با جمال کجا از شاگردان سلی لفتح اول و بیای و حد یعنی رغبتی داشت سه صد و پنجاه و نه بند
یکریک بند که در تعلیم آن دفع انداختی ای سستی کردی جمله بر در قوت و صنعت آرد و کسی با امکان مقاد
نبودی تا بجد که پیش سلطان گفت استاد که فضیلتی بر من است از تو بزرگی است و حق تربیت و الای قوت
از تو که بیشتر صنعت با او برابر ملک این ترک را با زوی پسندیده نیامد فرمود تا مصارعت بضم اول
و فتح چهارم و پنجم هم دیگر کشتی گرفتن کنند مقامی متسع هم فاعل است از اتساع معنی وسیع معین کردند
و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند پس چون پیوست در آمد بعدتی بیای و حد و صدت با لفتح
آسیب رساند که اگر کوه رو بین بودی از جای بر کندی استاد دانست که جوان از زوی از خود بقوت برتر
است بدان بند غریب که از وی پنهان داشت با وی در او بخت جوان دفع آن داشت استاد بدوست
از زمین برداشتن آن جوان را و بالای سر برود بر زمین زد و غیر بکمال اول و ثانی و تحسانی مجهول شور و فریاد و
بانگ و غوغا از خلق برخاست ملک فرمود تا استاد داخلت و محبت دادند و پس از جرم و غلامت کرد که
کاف مقوله معنی گفت با پرورنده خویش دعوی بمقامت کردی و بسبب زوی گفت آن جوان ای خداوند
بزرگان استاد برین دست نیافت ای غالب شد بلکه نور علم کشتی گیری دقیقه مانده بود که از من در بیاید
آن استاد و امر و زبیران دقیقه برین دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز که بیستادم آن دقیقه چرا که
حکما گفته اند دست را چندان قوت ده که اگر دشمنی کنی تو از ای غلبه کن نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده
خویش جفا دید یعنی استاد یک از شاگرد خود سوی ادبی دید فرمود **قطعه** یا وفا خود زاید بود ای موجد در عالم
یا مکر یعنی شاید کس دین را نماند کرد یعنی دشاد عالم موجود است اما شاید کسی اختیار و قادر کرده کس نیامد
علم تیر از من که مرا عاقبت نشاید کرد **حکایت** در ویستی محراب الفهم و تشدید را بفتح بر سر کرده

مراد لذت مشرب بگویند بجزای نوشته بود پادشاهی بر او بگذشت و رویش از اینجا که ای از آنجاست که
فراع ملک قباغت است بدو التفات نکرد و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت
این طایفه خرقه پوشان بر مثال حیوانند که او با این شاهی نمیدانند وزیر گفت ای پادشاه
پادشاه روی زمین بر تو گذرد چه خدمت کردی و شتر طراد بجانیاوردی گفت آن در ویش ملک
بگو توقع خدمت از کسی دارم که توقع نعمت از تو دارم و دیگر آنکه ای این سخن دیگر هم بگو که ملک از پسر
پاس رعیت اندزه رعیت از پسر طاعت ملک قطعه پادشاه پاسبان درویش است که چو نعمت بفر
بالفتح و تشدید ثانی نشان و شوکت اگر چه را لفظ و بلغات فارسی بالتخفیف است اما با شعرا اهل سا
اکثر مشدد یافته شد دولت اوست که سپند از برای چوین ای برای خدمت چو پان نیست بلکه چو پان برای
خدمت اوست قطعه کی را مقدر است امروز کارمان ای مقصد و برین دیگر یاد دل این اضافی
بمعنی دل دیگری از مجاهده بر وزن مفاعله بمعنی کوشش کردن ریشش یعنی کسی را حسب خطا بر طرفه بر
استطاعت دیده از سر پاداران دیگر او را حقیر میدانند بلکه چندنی توقف کن و بین که بعد حرکت کرده
برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آئینه روز کی بیای و شد و کاف تصغیر بمعنی اندک و زچند
ای توقف کن و صابر شو تا بخورد خاک فاعل بخورد و مغز مضاف و مضاف الیه است مفعول بخورد خیال
اندیش صفت سیرت مرگ اسم امر یعنی سیر که خیالهای باطل و اندیشههای فاسد میکنند از غرور مال و کنت
فوق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آید پیش آید آنکه قضا و قدر بختین حکم الهی را گویند و زرق
همینکه قضا حکم کلی است بر جمع موجودات باحوالیکه بر آنها طاری است از ازل تا ابد و قدر عبارت است
از تفصیل و تخصیص همان حکم کلی بر فرد از موجودات بحسب اوقات معینه و سببها مقرر و وقوع آن اگر کسی
حاکم مرده ای کور مرده باز گذاردی بکشاید شناسد تو نکر را مقدر است از درویش ملک گفت درویش
ستوار آمد گفت ازین چیزی بخواه گفت اندر ویش آن میخواهم که دیگر خستندنی ای پادشاه

گفت پادشاه مرا خدی در گفت اندر ویش مضمون این است **پست** در باب یعنی اجری پدید آمدن

کنون که لغت است **پست** کین دولت ملک میرود دست **پست** حکما **پست** کین از

وزرا پیش و النون مصری ای باشند مصر و ذوالنون لقب ثانی بن ابراهیم است کنیتش ابو نصر

بوده ولی بود کامل و وجه لقبش آنکه روزی بکشتی سوار بود و دنیا شخصی از اهل کشتی کم گشت حکما

آن شخص بران عالی جناب بجز این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیز زیر لب خواند فی الغم ما یس

از اطراف کشتی سرباوردند هر یک بنامی بدان خود گرفته آنجا بیاری و گرفت و بصا آن سیر

و بفرمود که دزد در دست بازان نشاید بود این کیفیت و از کشتی فرود آمد و بالای آب روان شد

پسین منقول است در *مرآة الزمان* از امام یافعی مکرر فحاشات الا لیس این نقل اندر سبب بزرگی نموده

و ذوالنون مصری را ناقص آن کرد اینده و الله اعلم رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت

سلطان مشغول و بخیرش امید دارم و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست گفت از روی انکسار اگر

از خدای عزوجل چنین ترسیدم که با ف تشبیه است بمعنی چنانکه تو از سلطان از جمله صدیقان بودی

صدیقان جمع صدیق است بالفتح بمعنی دوست و در بنام از ذوالنون حال جناب باری باشد **قطعه**

گر نبوی امید رحمت و رنج در رنج عطف رنج بر رحمت مناسب نمی نماید چرا که امید رنج مستعمل میشود لهذا

بضرورت لفظیم را مقدر باید نمود یعنی امید را و بیم رنج چرا که طاعت الهی با امید است و ترک

عصیان از بیم رنج پس در ویش اگر از این امید و بیم و گذشته طاعت الهی محض خالق شد نماید البته پای

بر فلک سپاری در ویش بر فلک بودها در وزیر از خدا ترسند همچنان که فلک ای چنانکه از پادشاه

می ترسد فلک بود ای فرشته صفت شدی **حکایت ۳** پادشاهی بکشتن بیکنا بی فرمان داد

گفته آن بیکنا ای ملک بموجب چشمی که ترا بر نیست آنرا خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت

بیک حسن معنی دم بر زن بر ای بیکنا در ویزه بفتح اول و ثانی نه دستها آن بر تو جاوید بماند بر ما

دوران بقای زماهیات زندگی چو باد صحرایکدشت طحی و خوشی وزشت و زیبا کدشت پنداشت

شمار که جفا بر ما کرد و کردن او با نایبای باندان جفا بر ما بگذشت ملک الصحت او سودمند آمد و از سر

خون او در گذشت **حکایت ۳۱** وزیرای نوشیروان در همی از مصالح مملکت اندیشه میکرد و هر یکی بر

دفعه با الفتح موافق آمدن و لشخ خود رای می زد رای تجویز میکرد که رای زون یعنی تجویز کردن است ملک نیز

همچنین اندیشه میکرد بزجر جهر را رای ملک اختیار افقادی پسند آمد وزیران در سر با کدشت و پوشیده

گفتندش ضمیر مفعول است راجع بسو بزجر جهر رای ملک چه فریت باشدید افزونی دیدی بر کار چندین

حکیم گفت از آنکه انجام کار معلوم است و رای ممکن در شیت بفتح اول و کسری و سکون تجمانی و فتح

همزه خواستن مراد خویش الهی است که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف

صواب آید بعلت ای سبب متابعت او از سعادت است این باشم متنوی اخلاف را در سلطان را می

بنحون خویش باید دست بستن اگر خود را بدست روز را گویدان پادشاه است این باید گفت تا نیک

بروزن میرک مصغیر این است که اشاره بقریب نزدیک باشد و پروین **حکایت ۳۲** شاید

بفتح اول و یای حد مکا و حیدله کرچشید بالفتح معنی زرق و سالوس آمده کیسون بر تافت که کاف مفعول

است بمعنی گفت من علوی ام علوی قسم است از ساد که از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه اند از خا

الزهر رضی الله عنهما بل از غیرشان عادت علویان است که سوی یافته میباشند با فافله حجاز شهر در آمد که

از حج می ایتم و قصیده پیش ملک برو که من گفته ام کاف درین هر دو فقره برای مفعول است یکی از ندای

ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت من او را در عید الصحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت

پدرش نصرانی بود و در طیب سببه سائست از بناهای سکند غلوی چگونه بود و شعرش در دیوان انوری یافتند

ملک فرمود تا بمعنی کاف بیان بزنندش و لغوی بالفتح را ندان و رانده شدن گفتند که چندین دروغ چرا گفت

گفت آن رسکای خداوند روی زمین چینی دیگر کیوم اگر است نباشد بر عقوبت که فرمای سزاوارم

گفت آن چیست گفت **قطعه غریبی** کرت است بر وزن است معروف است که جغزات باشد و ^{بعضی}

جغزات چکیده را گویند پیش آورد و پیمان است و یکا همچو دوغ بود معروف شیر که ازان بسکه بر آورد

باشند که از بنده لغوی شنیدیم مرغ جهان دیده بسیار گوید دروغ مقصود قایل همین مصرع را است

که آن هم دروغ بسیار گفته بود و دیگر همه مصرع تمام مقصود است دخلی به نظیر ندارد پس وارد نخواهد شد

که او سبب دروغ گفته بود و در نظم میگوید لغوی شنیدیم مرغ پس عذر موافق تقصیر نشد و هم عدم مطابقت

سیان مدعا و نظیر نماند و ممکن که توجیه بدین وجه کرده اید که یاد لغوی برای تشکیک است نه برای وحدت یعنی

از بنده بران لغوی که شنیدی مرغ ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن دروغ گفته بفرمود تا آنچه مامول

امید داشته شده و سؤال دوست همیادارند **حکایت ۳** یکی از وزرا بر زیر کستان حجت آورد

و صلاح همگان جستی اتفاقا خطاب ملک گرفتار آمد همگان در آن خلاصی بجای حجت او سعی کردند و

سوکان در معاقبتش ملاحظت کردند یعنی یکسان او در عالم غیبت بادشاه بر او مهر بانی میکردند

و بزرگان کسرت خویش بر پادشاه گفتند تا ملک از سر خطاب زد که نشست صاحب برین اطواع یافت

گفت بطریق مبالغه در سبیل غیب و تخریص **قطعه** تادل و کستان بدست آری بوستان پذیرد

به چنگش و یک نیل خوانا نرا یعنی برای هر چه هست بفتح اول سکون ثانی اسباب خانه سرست سوخته به

باید اندیش هم گوی کن دهن سکه بقره و خنده به **حکایت ۴** یکی از پسران مارون رسید پیش پاد

حسین نام که برای مقوله یعنی گفت فلان سرشک زاده مرا دشنام داد با در مارون گفت بارکان دوست

جزای این چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بصاوره و لغی مارون گفت

ای سپهر کرم است که عضو بالفتح در گذشتن از گناه کنی و اگر توانی ای اگر عضو قصور شمی توانی تو نیز شناس

مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد در گذر و انگاه ظلم از طرف تو باشد **قطعه** نه مردست آن شیر دیک خورد

که با پس و مان بر وزن امان معنی تند و نیز رفتن و سخت حمل کردن پیکار جوید بی مردان کس است از روی محقق

که چون آید شن باطل گوید مستوی یکی از شست خوبی داد و شستام تحمل بار برداشتن و بر خود بیخ و شقیقت
 نهادن کرد و کیفیت ای قرچام بروزن و معنی انجام که بمعنی انبیا و آخر باشد یعنی نیک انجام محمود ^{بیت}
 تهر مخفف بدتر زانم که خواهی گفت آنی نای خطای بمعنی هستی یعنی اگر کوئی که آنچنان بدستی از ان هم بدترم
 هزار که دادم عیب من چون من ندانی حکایت ^{۳۱} با طایفه بزرگان در کشتی بودم زور قی بیای و ^ت
 اول و ثالث مفتوح کشتی کوچک دریای پائین و پس کشتی مغرق شد و دو برادر در کردانی بیای و عدت
 بلکه کاف فارسی ترجمه و ربطه با ضم سوج اب افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این برود و اما برای علت
 بمعنی تا که ترا صد بار بد هم ملاح تا برای نتیجه یکی را خلاص کرد از ان کرد اب دیگری هلاک شد کفتم بعیت عمر
 نماده بود از ان ای از ان سبب در گرفتن او تا خیر پس گذاشتن اقرار ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی تعیین است
 و دیگری دیگر وجه اینکه پس خاطر من بر بایند این بیشتر بود که وقتی در میان مانده بودم این در برابر شتر
 نشانند و از دست ان دیگر تا زیاد خورده بودم در طفلی کفتم مقوله مصنف است صدق الله
 العظیم یعنی راست گفته است خدای بزرگ که من عمل صالحا فلنفسیه و من اسیاء
 فعلمها یعنی هر که عمل نیک کند جزای آن برای ذات اوست و هر که بد کند جزای آن بر نفس ^{قطعه}
 تا توانی درون کس مخراش کنان درین راه ای راه دل آزاری خارا باشد ای ضرر است به کار در ویش شنند
 که ترانیز کار باشد حکایت ^{۳۲} دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو یعنی
 و مزدوری کرده نان خوردی باری این توانگر در ویش را گفت چرا خدمت سلطان کنی تا از شقت کار کرد
 بری گفت تو چرا کار کنی تا از لذت خدمت ای خدمت سلطان ^{۳۳} مانی بیای که حکما گفته اند نان جو خوردن
 و شنستن به که کفر بختین آنچه بر میان نبند از ابریشم و غیره زرین بستن و بخدمت استادن ^{بیت}
 بدست آهنگ با لفتح کلس نوره که به بندی چونه کویند تفته بروزن بفته بسیار گرم شده کردن خمیر از دست
 برینیه شنس امیر ^{قطعه} عمر کرانما بدین ای درین تلاش و بوس صرف شد تا چه خورم صیغف زمان کرما و فصل

تابستان و چه پوشش تابا بالکسرستان ای شکم خیره بر وزن تیره بمعنی شوخ دیده ولی شرم پانی بساز
ای موافقت کن تا کنی پشت بدت دو تا حکایت ۳۹ کسی فرود پیش نوشتن و الم عادل آورد که
فلان دست را خدای عز و جل برداشت ای از جهان برداشت و فنا کرد گفت هیچ شنید که مرا فرود
گذاشت در دنیا و بقای ابدی داده **حکایت** مرا بر کعبه و جانشادمانی نیست به که زندگانی باشی
جاودانی نیست **حکایت** کرده ای از حکما در بارگاه کسری بکسر اول و فتح را در همه نام نوشتن
عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفتند در محسن میگفتند بزجر خاموش بود
گفتند شکر این بخت با فتح کا ویدن سخن با ما سخن بگویی گفت وز امثال اطبا بفتح اول و کثانی
و تشدید ثالث جمع طبیب از و طبیب ندید جز نسیم بیمار را پس چون منم که رای شما بر هیچ صواب است
مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد **مشهوری** چو کاری فزون بالضم زیادت با جمع فصل من بر آید مراد
سخن گفتن نشاید و گرینم که نابینا و چاه است اگر خاموش نشینم کناست **حکایت** ۳۱
بر چون ملک مصر مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید و فتح ثالث پیره شده یعنی بجای و سخن شد گفت بجای
ان طاعنی یعنی بر عکس ان باغی یعنی فرعون که فرار وای مصر بود که به غرور بالضم فریفتن و فریب مصر و
خدای کرد به نهم این مملکت را به کترین بندگان این بگفت و از جمله بندگان استیابایی و جاد جیشی داشت
که چون خصی که زیرک و نیز فهم نباشد خصیب نام یعنی نام آن حبشی خصیب بود بضم خای جمعه و فتح صا مهله
و بعضی بکسر صا هم نوشته اند ملک مصر بوی ارزانی داشت گویند عقل و کفایت بالکسر کردن و سود
یافتن او بحدی بود که طایفه عرث بالفتح و تشدید لبذکر مضر شکایت آوردند که پنهان گشته بودم
بر کنایه باران بی وقت آمد تلف شد گفت پشم بالستی کاشتن صاحب بشنید و گفت **مشهوری**
اگر روزی بدش بر فردی در زادان تنگ روزی تر نبود یعنی شخصی کم روزی تر از زادان نبودی چرا
سبب افزونی روزی اگر دلش باشد آن در زادان مفقود است پس روزیش هم مفقود بود بنا دانان

چنان روزی رسانند فاعل قضاء قدرت که دانیان در آن حیران باشند بخت دولت بکاروانی نیست
بلکه آن طالع باد دولت جز نیاید آسمانی نیست با او فاعله است در جهان بسیار بی تمیز فاعل او فاعله است
از جمله مفعول او فاعله است هرگز ارجح بالفتح بمعنی قدر و مرتبه و مندرجی صاحبی صفا قدر و مرتبه و عا
عطف بر بی تمیز خواندیم که بر خصمه مرده و برنج آبله اندر خرابه ویرانه یافتن کنج از اتفاق و بخت حکایت
یکی را بمعنی برای از ملوک کینزک چینی آورده بودند خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباشرت کند
در حشر مالت کرد ملک در حشر شد و مراد از زندگان بسیار بخشید که لب بر شش ای لب بالای او از پره بینی
گذشته بود پره بفتح اول و ثانی مشد طرف و کنار به هر چیز مشهوره بیابان و پره بینی پره کوه و لب بر شش
بر بیان فرو بسته لفظ فرو زانده است بسته بالکسر بر وزن شسته بمعنی گذشته و آنچه میگی بیای و حد
بمعنی صورت که صحیحه جنی صحیحه بالضم سنگ بزرگ جنی غسوبه یعنی سنگی که بصورت دیو و جن و شیطان
می سازند و صاحب شرح عربی نوشته که صحیحه جنی نام دیو است که اکثری سلیمان علیه السلام بوده و نهایت
که پیشتر بوده از طلعت بالفتح روی او بر پدید و عین القطر ای چشمه گوگرد زیرا که قطر بکبر فانی و سنگین مطبقه
سنگ گوگرد گوگرد هم اصل چشمه است لهذا از عین القطر چشمه گوگرد مراد توان گرفت و صاحب شرح عربی
نوشته که مراد از قطر است و آن روغنی است سیاه بدبو که بر شتران می مالند از بغلش بکنند بی مهنوی
تو گوئی یعنی او را بینی بکوی قیامت زشت روز و ختم است و بر یوسف مگوی یعنی قیامت مانند آن چشمی
بسی زشت رو پدید خواهد شد چنانکه مانند یوسف کسی خور و نخواهد کرد **قطعه** شخصی بخمان که بنظر او که
زشتی او خبر توان داد یعنی بخمان زشت رو که بر شستی او نظیری یا مثالی آورده خبر دادن ناممکن است خبر
خبر غناش در عالم وجود مفقود بوده و اگر بغلش لغو باشد در جانور که مرده و کندیده با قیامت مراد
بالضم نام ماه پنجم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد شیخی مراد در آن نایم بسیار کند و در بروج شود
و آفتاب مراد باضافت است یعنی آفتاب مراد سیاه را در آن شد فاعل طالع شهرت غالب است

محبت نخبید هر شش بالضم در از بکارت و شش غیر راجع است بسو کینک بر شست ای بکارش زایل خست
با درادن ملک کینک راجست حیافت ما چرا چیز که جاری شده یعنی احوال و کفایتی که رفته و گذشته است

بگفتند خشم گرفت و فرمود تا بمعنی کاف بیان سیاه را با کینک دست و پا استوار بپندند و از نام جو سق با
قصر و محل و جوی معرب شک بخندق در اندازند یکی از وزراء وی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را در

ای درین امر و درین حال خطائی نیست که سائر بندگان بخشش و انعام خداوندی معتاد بالضم عادت کرده
شده اند گفت ملک که آن جیبی اگر در معاوضه بضم اول و فتح چهارم و پنجم انباز و برابری کردن در ادراجا

باشد او بشی تا غیر کردی چه شدی گفت آن وزیر ای خداوند نشینده که گفته اند **قطعه** تشنه سوخته
ای سوخته از تشنگی و تشنه لفتح اول و روزن و شسته است در چشمه روشن ای چشمه صاف کنایه از چشمه حیوان

باشد چو رسد تو پندار که از پیل و بان اندیشد **طرح** بالضم و کسری مهله از راه حق برگردنده و فاسق بیدین
گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور کند که در رمضان اندیشد یعنی نظر بر حرمت رمضان تناول نکند این

محل است که ملحه تعظیم رمضان چه می داند ملک این لطیفه خوش آمد و گفت سیاه را تو بخشیدم کینک را
چکنم گفت کینک را هم بسیار بخش که نیم خورده ام هم او را شاید ای بنزد او است **قطعه** مرکز او را بدو

پسند که بمعنی بر که رود جان پسندیده تشنه را دل نخواهد داشت آن بالضم بر وزن جوان معنی صابم خور دو
گندیده این مصرع صفت آب زلال است یعنی آب زلالی که نیم خورده گنده دهان باشد **قطعه** در سلطان

در کجا یابد چون لبر کین در او قمار بخرج بضم تین نام مسویه است معروف تشنه را دل کی بخوابد ای کینه بگذاشت
بر دهان سکنج بضم تین و کون کون کند کی دهان و بوی دهان **حکایت** اسکندر رومی پارسیده

که در یار شرق و مغرب بجای بچه صورت گرفتی که ملوک پیشین را خرابین و ملک عمر و لشکرش بیای تازی
بمعنی زیاده ازین بوده که اکنون ترا هست چنین قبح میسریم و فتح یابین مشد و آسان کرده شده
بکسریین آسان کننده نشد و گفت بعون خدا تعالی ای از مدد خدای پند هر مملکتی که گرفتیم رعیتش را مقدر است

نیاز دوم و نام پادشاهان جزیره نیکوی نبردیم **سپت** بزرگش خوانند اهل خرد که بمعنی بر که نام بزرگان

بزرگتی بود **قطعه** این همه بیچ است چون می بگذرد ای تغییر و زوال پذیر تخت و تخت و امر و نبی و دیگر و

برد و لفظ مرکب بمعنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون تغییر و زوال پذیر اند لهذا بیچ اندام نیک و نیکان

ای مردگان و گذشتگان ضایع مکن تا با ندامت نیکت یایار بمعنی قایم و جاوید **سپت**

دویم در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان

پارسا را گفت که چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب

نمی بینم و در باطنش غیب میدانم پس روی طعنه چگونگی **قطعه** بر کجا چاره پارسا یعنی ای اگر ظاهر حال

پارسا یعنی پارسا دان و نیک مرد و انکار بجاف فارسی بر وزن زنگار است از انکار شدن و زنی که در

نهانست چیست یعنی اگر چه از باطنش خبر نهشته باشی تا بم نظر ظاهرش پارسا پندار چه اگر محاسب درون

خارج چه کار **سپت** درویشی را دیدم که بر آستان کعبه نهد می نالیید و سگفت یا غفور و یا رحیم

تو دانی که از ظلمم بالفتح سختستم کار و جهول بالفتح سخت نادان چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی و حق

انسان فرموده است که آنکه کان ظلمو ما جهولا نظر برین درویش میکویید ای حسبی و تو ظلموم جهولم ازین

چه کار آید که خدمتگذاری ترا شاید لهذا طریق معذرت می بویم و میکویم **قطعه** عذر تقصیر خدمت

آوردم که ندانم بطاعت استظهار بکبر اول و ثانی است پناه شدن یعنی طاعت نمیدارم که پشتیبان

و معاون مغفرت کرد عاصیان از گناه توبه کنند و بدین سبب مستحق فضل الهی میشوند و همچنین عارفان

از عبادت استغفار بکبر اول و ثانی است امرش در استن پس کسی را وسیله است و بنده بیچ ندارد لهذا

ایسید بفضل محض تومی کمار و میکویید عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بجا بصاعت و من

ایسید آورده ام نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه به تجارت اصع بی ما انت اهلای یعنی بکن

با امری که تو سراواران باشی و آن امر ترا مناسب شد یعنی فضل کن که نمایان فضل مطلق همین است **سپت**

گر کشی و در جرم بخشی روی و سر بر تنم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم ای بران فرمان مستم و تابع آن
 میباشد **قطعه** بر در کعبه سیاهی ای حاجتمند که دیدم که همی گفت و میگریستی خوشتر ای خوب و سگوست
 چرا که در بر آن قاطع لفظ خوشن معنی خوب هم آمده من بگویم که طاعتی پذیر بلکه این میگویم که قلم عضو بران
 کش **حکایت** عبدالقادر کیدانی یابی نسبت است و کیلان بکاف فارسی و ثانی مجهول و لایت
 معروف از تبرستان و جیلان عرب است را دیدم در نجات مذکور است که وفات جناب محبوب بحالی قطب
 ربانی حضرت شیخ عبدالقادر کیدانی رحمه الله علیه در سن پانصد و شصت و یک صورتی در حلت حضرت شیخ
 سعدی رحمه الله ششصد و نود و یک قوع پذیرفته پس ما بین وفاتین عرصه یکصد و سی سال میشود اگر سن
 شریف مصنف هم الله از صد و سی ساله پانزده زیاده بوده باشد البته مراد از دیدن شاید و عالم اظهار
 تواند بود و لایمکن که در عالم نشان بر مرقبه و مگاشقه مشاهده این حال نموده باشد و الله اعلم در صرم کعبه
 بر حصی لغتین سنگ بر زحاصه و احد نهاده همی گفت ای خداوند بخشنای اگر سبب خوب بضم اول و فتح ثانی
 و کپیخ سزاوار عقوبتیم در قیامت مرنا بینا بر انگیز تا در رویگان شرم سار نشوم چرا که بیگان جرای طاعت
 خواهند دید و ایشان اگر عقوبت بینند بیشتر سار است بعد از می نمایند که اینها بر انگیز تا در سار بزم قطعه و در خاک غیر این جمله
 حالیه است یعنی در حالیکه دریم بر خاک عجزت بگویم یا لفظ نهاده تقدیر کرده آید یعنی روی خاک عجز نهاده میگویم بر سحر که با در
 بای موحده مراد باد سحری آید ای که هرگز فراموشت نکنم خطای جناب کبیر است صحبت از بند و یاد می آید این کلام
 کستاخانه ناز محبوبان است باکی ندارد و بطریق استقام معینش و چه چنین وجه هم توان کرد یعنی خدا را هیچ
 هیچ زمان هرگز فراموشت نمیکنم تا هم این بنده هیچ یاد تو بوقوع می آید ای نمی آید پس بعد درم و غایب
 میخوام و ناز لفظ صحبت ضعیف متصل است یعنی تو که مضافا لیه لفظ یاد بود بفروردیش من مقدم شده و
 مولوی ریاض علی درین قطعه هر دو مصرع لفظ یاد بیا بیختنی نوشته قطع نظر از تکرار قایم نظر بر معنی هم نموده
حکایت در ذی و خانه پاره ها می در آمد چندا که طلب کرد چیزی نیانست از تنگ شد پاره ها از تنگ

کلیه که بر آن خفته بود در راه گذر و زدن آخت تا محروم نرود **قطعه** این مقوله مصنف است شنیدم که مردی
راه خدا در آن سمنان را کرد و زندگ تر کی میسر شد این مقام این خطاب بسیار خلاق است که با دوستانت خلا
است و جنگ بودت لغتین و تشدید دال مفتوح دوست داشتن این صفات را از اهل شد است چه در رو
چه در قفا یعنی در هر دو حال یکسانست نه چنانکه از پشت عیب کند ز پشت بپزند ای در طهارت دوستی غیر
بیت در برابر چو گو سپند سلیم ساده و دست در قفا هم چو کرک مردم خوار است هر که عیب کن
پیش تو او در شهر دای طهارت کرد و بیان نمود بی کمان عیب پیش در آن خواهد بود **حکایت** تی چند
از روندگان متفق صیغه اسم فاعل است از اتفاق سیاحت با کسی کردن بودند و شیر یک رنج و راحت خوانم
مقوله مصنف است که رفقت با کسی همراهی کردن و یاری کردن کنم موفقت کردند گفتیم از کرم و اخلاق بزرگان
بدیع است ای مادر خوب است روی از صبا جنت مسکینان یافتن و فایده در بیع و استغن که در نفس خویش این
قدرت و قدرت می شناسم در خدمت مردان با شاطر شوخ و بی باک و چالاک باشم نه با خاطر شاعر
ان کم آکن بر اکیب المواقشی یعنی اگر چه باشم سوار چار یا مکر استی کم حاصل الغواشی
سعی خواهیم کرد برای شما از غاشیه بردار کی از این میان گفت از این سخن که شنیدید دل تنگ مدار که درین روزها
زدی بصورت درویشان درآمد و خود را در سلک صحبت باصطلم کرد **بیت** چه دانند مردم که در جا
گست و نولینده دانه که در نامه حسیت از اینجا که سلامت حال درویشان است یعنی ازین جهت که حال
درویشان از چنین خطیات سالم است لهذا امکان فضولنشای کمان زیادتی کردن او نبردند و بیماری پوشش
از در نظم مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است بیان عارف و غیر عارف و بس ظاهراً عارفان
و لغت بالغی ترانده که جامه فقر باشد است این قدر بس که بمعنی وقتیکه روی در خلق است یعنی ظاهراً عارفان
که خرقة پوشی است این قدر علامت کافی است وقتیکه روی در خلق است یعنی نمایش خود بر مره عارفان
در خلایق میخواهد و کرد پارسائی و عرفان حقیقه نیست که در عمل کوشش آه در عمل کوشش و هر چه خواهی پوشش

مانج بر سر نه و علم برده سخن نه یعنی تو زک شایان دار و عمل پارسیا نه کن که پارسیائی عبادت از زمین بر است
 ترک دنیا و شهوت است و پوشیدن مصرع خبر مقدم است و مبتدای آن لفظ پارسیای بیامصد که درین مصرع
 است پارسیائی نه ترک چاره و بس یعنی پارسیائی عبادت است از ترک دنیا و شهوت و پوشیدن آن نه آنکه ترک لباس کند
 فقط در قرآن که کجاف فارسی بر وزن و معنی قرآنند که جامه پنبه و ابریشم کنند و باشد که در روز جنگ پوشند
 فرد باید بود بر خشت سلاح جنگ چه سود یعنی سلاح جنگ بحال مردان مناسب سویند است و نامردان هیچ
 بکار نیامدند پس لباس پارسیا نه پارسیان را سزاوار است نه یا کاران را روزی تا شب رفته بودیم و شبانه
 در پای حصار بالکسیر سیای وحدت یعنی قلعه خفته که در بلی توفیق ابرق بالفتح کوزه بالو و باد بسته معرب است
 رفیق بر شیب که بطهارت یزد و بغارت یزد است پارسیان که خرقه بالکسیر که از پارچه دوخته باشند
 در بر کرد چاره که بجهت جان بالضم پوششستور خور کرد چندانکه از نظر درویشان غائب شد سرجی بر رفت و
 در جی بالضم و سیای وحدت طبله که پیرایه و جواهر دران نیند بزدیدند و ز روشنی آن تاریکی سیاهی
 حدی و منزلی راه رفته بود و در میان سکنیه خفته بامدادان همه با قلعه در آوردند و فرزندان گردیدند از آن تاریخ
 ترک صحبت گفتیم و طریق غزل گرفتیم که الساکمة فی الوحدة یعنی سلامت از اوقات در عالم تنها
 است و طبع چه چاره قومی یکی بی دانشی کرده اند که بکسر کاف عینی سکون با و ظاهر خرد همین است احوال لفظ
 مر که بمعنی بزرگ است را منزلت نماندند را نمی بینی که کاوی در علف زار یعنی گشت زار سیالایه ای آلوده کند
 و رخ بپرسند همه کاوان ده را چه که یکگاه و در گشت زاری اگر آواز کند یا اثراتی نماید و ضا گشت اطلاع باید
 بر همه بزرگو و کوسبب اخراج نماید گفتیم خدیو از در جمل که از فواید درویشان محروم نماند اگر چه از صحبت فری
 یگانه و دور شدیم اما بدین حکایت که گفتی ستیغ کشتم و امثال مراد بر عمر اس صحبت بکار آید هشتم
 بیگانه از شنیده کنایه از مردم ادب باشد و مجلسی سیای وحدت بر خرد دل بر شسته نه این سیاهی اگر چه که
 حوض آب پر کند از کلاب کی در وی افتد کند بخلاب بفتح اول و ثالث کوی را گویند که در پر حجاب است و طبع

بگفت تا آبهای چرخین بسجمل بد آنجا رود و آب بد بود و کنده را نیز گویند **حکایت** زاهدی میمان
 پادشاهی بود چون بر سفره بالضم نوشته و آن وزاد مسافر و سفره چرمی بستند کم تر از آن خورد که
 ارادت بالکسر خویش او بود و چون به نماز برخاستند بیشتر بیای موعده ازان کرده که عادت او بود تا اهل
 محفل پادشاه طس صلاحیت در حق او زیادت کنند **فرد** ترسم ز سی کعبه ای اعرابی بالفتح و بیای نسبت عربان
 صحرا شین کین ره که تو میرجوی تبرکستان است همچنین ای زاهد ریگ نیندازم که این زهد سپر پار یا بهره بر با
 چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تامل کند پس روی داشت صاف است گفت ای پسر در دعوت سلطان
 چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان ای رو بر و اهل محفل چیزی نخوردم که بکار آید و سپر را نشاید گفت نماز نام
 قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید و ثواب فزاید **قطعه** ای نهر مانده بر کف دست عیبها در کفره زبر
 بغل با چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندگی کنایه از عالم آخرت است بسیم دغل بر وزن اجل ناسره خور
 قلب و در حجامت از عمل با و عرض آید است **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت متعب ایشم فاعل
 از تعب یعنی بندگی گرفتن بودم و شب خیز و مولع بالضم و فتح لام حریص زهد و پریشانی در خدمت پدر شسته بودم
 به شب دیده بهم بسته و صحف غرزد کنار گرفته و طایفه کرده با خفته پدر را کفتم از میان کبر بر می دارد که دو کانه
 بگذار و چنان خفته اند که گوی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بختی به که بمعنی از یا بمعنی نون نایه در پوستین
 کنایه از عیب و مذمت خلق افقی **قطعه** نه بیند مدعی ای شخصیکه پندار بوج و دعوی کمال خود میدارد نمی بیند
 جز خویشتر را یعنی خود بین میباشد که دارد پرده پندار پیش اگر چشم خدا بینش ضمیرش را جمع است بسوز
 مدعی بخشند قضا و قدر نه بیند سچا پس با مقدرت عاجز تر از خویش **حکایت** بزرگی را در محفل می ستود
 در راه صاحب پیشش با لغمی نمود بر آوره و گفت من آنم که من دانم شعر کفایت آدی یا تعبیر حکای
 نکند یعنی هذا اولم تذکر باطنی یعنی کفایت کرده شدای کافی است ترا بقدر برای ایاز است
 من ای آنکه شمار میانی خوبهای مرا هلاک ظاهر حال من نیست و ندانستی حال باطن من که در این **قطعه**

تخصیص چشم عالیمان خوب منظر لفتح اول و ثبات جای نظر مراد شکل و صورت است و زینت بالضم پدید آید
و تختین پدید باطنیم سر تکلم یعنی هشتم سر خجالت قناد و پیش طابوس را بقشش و کاریکه هست خلق تحسین کنند
فانل این فعل لفظ خلق است اوای طابوس و حسن و حسن از پزیرشت خویش حکایه ۹ یکی از صلیحانی اعظم
اول و فتح ثانی بر وزن غما جمع صالح جبل لبنان بالضم نام کوهیست و اضافت صلیح اسو لبنان معنی فی است
یعنی یکی صالحی در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب سلوک او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور است
و مشوق در آمد و بر کناره بر که کلاسه لفتح اول و سین لفظه نام جایست طهارت میگوید بالین بلغزید و بخون
در اقداره مشقت بسیار از آنجا خلاص یافت چون از نماز پیر از خنده ای فارغ گشتند یکی از اصحاب گفت
ما شبکی است گفت اچست گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب میرفت و قدرش تر نشد امر و زور
یک قامت از هلاکت چیز مانده درین چه حکایت است شیخ بر کعبه فرود و پس از آن مال بسیار گفت
که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقر
و لکنی مرسل یعنی مرا با خداست و قیست که کنجایش دخل نمی باید نزد من در آن وقت و شسته مقرب
و نبی صاحب دین و کتاب و نکت علی الدوام یعنی نغمه و آنسر و عالم صلعم که این حالت استغراق بر خود همیشه
میباشد همچنین ساکنی حالی متعین نیست نظیرین بر آن صالح در دیار مغرب عالی بود و در اینجا حالی دیگر
و قتی که چنین فرمود یعنی وقتیکه آنسر و عالم چنین حالت استغراق پیدا به جبرئیل و میکائیل سپرد حتی
و دیگر وقت با حقه لفتح حاء مهله نام دختر حضرت عمر رض و زینب دختر جحش لفتح جیم مرد و ازواج مطهرات
اند و ساختن ای مخالفت و نصایف نمودند مشاهدة الأبرار بین الجنی و الاستتار
یعنی مشاهده بزرگان مرحق سبحان را میان ظهور و خفاست نه همه وقت ظهور محض است و نه خفا بحت چنانچه
میفرمایند می نمایند می ریایند یعنی تجلیها گاهی پدید می آید و گاهی اختفا می پذیرد و پدید آید
و پدید می آید ای از ظهور پدید می آید و ظهور را بر طرف میثالی با دار خویش و آتش مایه میکنی مشهور است

من اهوى بغير وسيله يعنى مشاهده ميکنم انکس را که خواستش آن ميبارم في وسيله و بلا واسطه

يعنى غنايه و بلا حجاب فيلک قضي شان اصل طرفا پس لاحق ميشود و مرا حالتيکه کم ميکنم راه مشاهده

رايعنى آن مشاهده و تحلی نقاب استوار و خفا ميشود و چون بهر دو وجه صيغه مضارع معلوم است از تاج

زبان زدن آتش چنانچه در قاموس نوشته که الاليج تلب النار کالتاج و اجتهابا جاجا نار اثم يطفئ به

يعنى شتعل ميکند آتش شتياق را از پيش آوردن نوع فراق پس فرومي نشاند آن آتش را با آب و صل خود

لذالك تراني محرقا و غرقا يعنى بهمين وجهي مني ماسوخه و غرق شده حکايت منظومه

يکي پرسيد از آن کم کرده فرزند کنایه را يعقوب عليه السلام که اي روشن کبر سر خرد مندر مضرش بوي پيرهن

اي بوي پيرهن يوسف عليه السلام شنيد بفتح او ناي خطاب معني شميد که شنيدن بمعني بوييدن آمد چرا

در چاه کنعانش نديدي بگفت احوال مار بق چنانست بالکسر معني چنده و مي پيد و ديگر دم نهانست کهي

بر طام بر وزن آدم بام خانه در پنج کنایه از فلک اعلى که عرش اعظم است اعلى شنيدم کهي بر پشت پاي خود

بينم اگر روشن بر حالي بيای حدت بماندي سرست از دو عالم بر فشاندي دست فشاندن کنایه از ترک

دادن است حکايت در جامع بعلبک که چند بطريق و غط ميکنتم با جماعتی افزوده دل مرده راه

از عالم صوت بعالم معنی نبرده بدانکه بعلبک نام شهر است در کوه که در آن قلعه است مستحکم و بناي عجيب

و مکانهاي غريبان شهر است که مثل آن در ديگر نيت و اين اسم مرکب است از بعل که نام صنم است و بک که نام

صاحب آن قريه است پس هر دو را ترکیب داده نام آن قريه نهادند و ديديم که نفسم ففتحتمين در نيکه دای تيري

در آنها ميکند و آتش گرم در پيرم تراز نمي کند در بچ آدم ترست ستوران و آينه داري در محله گوران وليکن

در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در بيان اين آيت که سخن آخر الي من جبل الورد يعنى جدا

بغير بايد که من نزديک ترم بسوي بنده بحسب علم و قضيت حال او از ترک کردن سخن بجای رسانيدم که سلفتم

قطعه دوست نزديکتر از من هست و اين عجب تر که من از وي اي از آن دوست دورم چه کنم با که توان

گفت که او در کنار من و من بجزم از وی من از شراب این سخن است و فضل قدح در دست یعنی بنویسم

از آن سخن مانده بود که روزی بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر دروازه غره چنان زد که دیگران بموقت

او در خروشن آمدند و خامان مجلس در جوش گفتم سبحان الله روزان با خبر در حضور نزدیکان بجا بصر دور

قطعه فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از متکلم تجوی فسحت بالفهم فراخی میدان ارادت بیار

یعنی فراخی میدان ارادت و ریاضت سخن که کنایه از درست فهمی باشد پدید آید تا بر زنده سخن کوی کوی هر دو یکجا

فارسی اول امر از گفتن که بسبب کسیب یا اسم مفید معنی فاعلیت شده و ثانی بمعنی کوی چو کان باشد حکما

شبی در میان مکه از بی حوالی پای بمعنی ثابت توان و بمعنی پای هم توان شد رفته باندای پای رفته مانده گرفته

شده و مانند خون لغتی هم درست آید بمعنی طاقت رفته ماند سر نهادم و شترمان را گفتم دست از من بردار **قطعه**

پای مسکین پیاده چند رو دای تا چند قطع مسائل کند تحمل ای برداشتن قدم یا بمعنی بر خود مشتقت نهادن چرا که

تحمل بمعنی از جای برداشتن چیزی را بر خود ریختن مشتقت نهادن است کذا فی الترتیب استوه بر وین گروه بمعنی

بلول و عاجز شده و باز مانده شد بختی بخت بالفهم شتران قوی و بختی یکی تا برای انتهای غایت بمعنی

تا حدیکه شود جسم فریبی لاغرا بخت کشتی و راه روی لاغری مرده باشد از سختی ای از سختی راه رفتن

گفت آن سا بان ای برادر حرم در پیش است و حرامی دزد و راه زن از پس اگر رفتی بروی خود را بکوه و اگر حفظ

سروی **بیت** خوش است زیر میخیلان بر وزن سلیمان نام درختی است خار دار بر راه با دیه خفت ای **حفظت**

که باضی بمعنی مصدر عمل شده شب جمیل ولی ترک جان با یفت **حکایت** پارسی از دیدم

بر کنار دوریا که زخم پلنگ داشت و بسیر دار و بر نه پیشد مدتها و ران رنجور بود و دم بدم شکر خدا تعالی می **گفت**

الحمد لله بصیبتی گرفتارم نه ببعصیتی **قطعه** که از از بمعنی عجز و انده من لطائف کشتن در آن باره عزیز

تا بمعنی بر کز کوی که در آن دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه کند صواب شد که دل از زنده شدن یار

از من غم آنم باشد **حکایت** در ویشی راضی و رتی پیش آمد کلیم از خانه باری و پدر دید حاکم فرمود

که دشمن بر نزد صاحب کلیم شفاعت کرد که من او را بکل بکسیرین عفو از گناه کردم گفت شفاعت تو حد

شرح فرود گذارم گفت راست فرمودی اما هر که از مال وقف چیزی بزد و قطعش لازم نیاید که الفقیه

لا یمایک شیئا یعنی فقیر هیچ شیئی را مالک نیست هر چه در ویست از آن راست و وقف محتاجان

است حاکم دست از و برداشت و گفت آن دزد را جهان بز تو تنگ آمده بود که دزد مگر دی الا از خانه

چنین باری گفت آن دزد شنیده که گفته اند خانه و وستان بر و در دشمنان کونب پیست

چون فرودمانی بسختی تن بجز اندر مرده دشمنان پوست بر کن دوستار پوستین ای پوستین نشان بر کن

و بگر و پوستین پوششی است که از پوست حیوان سازند حاصل اینکه سر کوب دشمنان باشی و حاجت خود

از دوستان طلب **حکایت** یکی از پادشاهان پارسای را دید گفت میباید از ما یاد می آید

گفت بل هر که خدای را فراموش نکند **پیست** هر سو در آنکس ز در خویش براند فاعل این فعل خدا

است یعنی خداست تعالی هر که را مردود کند بر دروازه قرب خود بماند و شخص البته بر در دیگران سرگردان

باشد و ملتی و متوقع همه کسان اما و آنرا که بخواند خدا تعالی یعنی منظور و مقبول خود نماید بر کس نذر اند

حکایت یکی از صاحبان نجواب دید پادشاهی را به پشت پارسای را در دوزخ پرسید از آن کسان

در عالم رو با حاضر بودند که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه بدانکه منازل بهشت را در

گویند و منازل دوزخ را تعبیر درکات کنند که با بخلاف این می پنداشتیم گفتند آن پادشاه محبت در پیوسته

در بهشت است و این پارسا بتقریب پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح در رفیع

یعنی چاره پاره دوخته خود را ز عملهای نگویند بفتح اول کاف عرفی ناپسندیده بری دار حاجت بگناه

برگی بر پای نسبت و برک نغبتین بپای موحده و رای همه و بکافی بر وزن فلک بافته باشد از چشم شتر

که بیشتر در ویست از آن بجاء کلاه سازند و شست نیست در ویست صفت پیش کلاه تری بی

نسبت و تری بر وزن قمر و تار و تار و لایستی باشد مشک خیز شاید که کلاه آنجا پیش قیمت و ایرانه میشود

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد حیوانان همرفت
و یکتظم نه با تن بر سو ارم نه چو استر زیر بارم نه خداوند عیبت نه غلام شهر یارم غم موجود و پریشانی
معدوم ندارم بیغلی چیزی که موجود باشد از مال دنیا با احتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه موجود است
نیست برای تحصیل آن پریشان دگر کردن نیم نفسی منیرم آسوده و عمری بسارم انتر سوار گفتش ای درویش
کجای روی باز کرد که بسختی به میری نشنید و قدم در بیابان نهاد و رفت چون بنخله محمود نام تعاقبت
برسیدیم تو اگر جاهل قرار سیده و مرد دور و لیش با نیشن باید و گفت ما بسختی نه مردیم و تو بر سختی مرد
پست شخصی همه شب بر سر بیمار کریت چون روز شد او بمرد و بیمار بریت **قطعه** ای بسا استی
که با ندای عاجز شد از راه روی که خرنک جان بمنزل بر دکاف دین مصرع بعنه و او عا طفه است
بسکه در خاک ندرست تا از دفن کردند و زخم خورده **حکایت** عابدی را با و شاهی طلب کرد
عابد ایندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر بمعنی شاید اعتقاد در حق من زیاده کن این پادشاه
آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون پسته دیدش بیای خطابت شبین ضمیر عمر
پوست بر پوست بودم چو پیا یعنی آنکس که صاحب باطن بی پنداشتی فقط آراستی ظاهر حال میداشت
و در باطن هیچ بود پارسیان روی در مخلوق یعنی خود نداشت قبله میکنند نماز یعنی از خدا غافل
ماند و نمازی می گذارند **پست** چون بنده خدای خویش خواند یعنی هر گاه بنده خدای تعالی را خالق
و خدای خود بگوید باید که بجز خدا نداند یعنی ملتفت بر هیچ شئی نشود بجز مشاهده باری عز اسم **حکایت**
کاروانی را مقدر است در زمین یونان بزود ندای راه زمان نعمت بقیاس بر دند بازگانان کریر و زارگان
کرد و خود رسول را شفیع آوردند فاعده نداد **پست** چو پیروز با نانی مجهول معنی غالب آمدن شد
وزد تیره روان الفتح بر وزن دوان جان و روح باشد یعنی تیره درون یا بمعنی شباهه رو باشد چرا که
مردان بمعنی راه رفتن هم آمده چه غم دارد از گریه کاروان لغمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیان

گفت کلمه خید از حرکت و موعظت اینان بگوئی باشد ای شاید که طرفی بقتضای معنی اندکی از مال
 دوست بدارند در بیع باشد که چندین نعمت ضایع کرد و لطفان گفت در بیع باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن
قطعه آهنی را که موبرانه بکشالت هر وزن روزیانه زنجاری باشد که آهنی فولاد در اضلاع کند خور و آن
 برد از و به صیقل بالفتح زد آینه در جران و تیز کند شمشیر ننگ با سید دل چسود گفتن و عطر زود
 بیخ آهنی در سنگ **قطعه** هر روز کار سلامت شکستگان در ریاضت که خبر بیخ چیم و سکون بای موحه
 شکسته بستن و مگر کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند یعنی شکستگان خاطر مسکین را دفع نمودن
 موجب دفع هر آفت و بلا است چو سایل از تو بزاری طلبت چیزی بده و گره شمر کرد در بستن از چکا
 چند آنکه مر شیخ ابو الفرج لغتچین و حکیم نقطه دارین جوزی از مرشدان مصنف است ترک سماع فرمود
 ای حکم میفرمود و بخلوت و عزت اشارت کردی تخمخوان شبایم غالب آیدی و هوا و هوای سماع
 طالبان چار بخلاف برای مری تربیت کننده قدمی چند بر فتمی و از سماع و مخالفت اینچنین با کسی و خلطه
 بالکسبر معنی عشرت کردن هم آمده حظی گرفتاری چون نصیحت ششم یاد آیدی گفتنی **بیت** قاضی از با شهید
 بر نشان دست دست نشانند کنایه از قاصی کردن باشد مختص کر می خورد معذور در دست راهم تپی
 به تجمع قومی بر سیدم و در آن میان بطرفی بیای وحدت بضم اول و کثرت به شاط در آرنده مراد قوال ایدم
بیت کوی که جان می کسلد زخمه بالفتح هر وزن نغمه چو کلی باشد که سازنده با بدن ساز نو از ساز
 ناحوش تراز او از هر کس پدید یعنی کسیکه بر مرک پدر خود بیکر بد از آن و از هم بدتر بود او از آن مطربان کوش
 کاهی بگشت حریفان از دور کوش و گاهی بر لب خوابوش شعر **مخارج الصوت الاغانی طیبه**
 یعنی رغبت میکنم نسوئی آواز سر و دماغت خوبی و پاکیزگی آن و آنست معنی آن سکت
طیبه و تو آنچنان سر و دواز هستی که اگر خاشوش خوشی خوشی بشویم **بیت** نه بیند کسی در سماعت
 تا زخمیر تنصیل معنی سماع تو خوشی مگر وقت رفتن ای مگر وقت رفتن تو از محفل خوشی می بیند چرا که دم در کشی

انجوشش عشوی مشغولی چون در او از امدان بر بط نام ساریت سرا که خدا را گفتیم از پسر خدای زیمیم
 تکلم بمعنی مراد زیمیم یا الکسیرا بر کوشش کن تا نشنوم یا درم ای در دوازده برای سن بکشالی تا بپوشن شوم فی جمله
 پاس خاطر این را موافقت کردم شبی بچندین مجامده کوشش کردن بر روز آوردم **قطعه** مصنف او از مودن
 هیچ کوشش کرد این **قطعه** بطریق لطیفه میفرماید مودن با نکتب هنگام بر دست به نیداند که چند از شب گذشت
 است و درازی شبانه ترکان من پرسیدم که بیدم خواب چه چشم بکشست یا مودان حکم تبرک مبارک شمرده
 یعنی چیست نمودن خوش خلقی خود کویانغمه ساری او را مبارک همایون شمرده یا بمعنی آنکه ان دستار را تبریزی
 گفته دستار از سر و نیاری از کمر بکشادم پیش غنی نهادم و در کنارش که فرتم و بسی شکر گفتم یا ان ارادت
 در حق می برخلاف عادت دیدند و بر خفت عقل من حمل کردند و هفته بخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض پیش آن
 کسی را دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب حال خرمندان کردی خرقه مشایخ به چنین مظهری داد
 که همه عمرش درمی برف نبوده است و قراضه باضم پاره دریم در **درف مشغولی** مطربی دوازدهین حسته ساری این
 جمله دعایه است ای چنین مطربی ساری مبارک دو بار و کس دو بارش ندیده دیگر جای راست چون با کوشش از دهن
 برخاست و خلق را مور بر بدن برخاست و مرغ ایوان زبول او پیرید مغز نابرد و خلق خود بدید گفت مصیحت
 آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا کیفیت آن مطلع کردان تا همگنان تقریباً
 ای بان منظر نزدیک جویم و بر مطابته با کسی خوش طبعی و مزاج کردن که رفت یعنی مسخرگی آن مطرب کردیم از آن
 استغفار کنیم گفتیم حکم آنکه مرشح بار با تبرک سماع فرموده بود و مو عظمای طبع گفته و در سمع قبول من نیامد
 مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب لقب کردم که دیگر بار کرد و سماع و مخالفت
 نکردم **قطعه** او از خوش از کام و دمان لب شیرین کر نغمه کند و رنگند دل نغمه پدید پرده عشاق و صفایان حجاب
 است پرده عشاق پرده و صفایان پرده حجاب ترسته نام مقام است از مقامات علم موسیقی از جنه بالفتح
 حلقوم مطرب و زید حکا **پایان** نقان را گفتند از آنکه که موختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان

در نظرم تا پسند آمد از فعل آن برهنه کردم **قطعه** مگویند از سبب باز چیه حرفی گران پندی بگیرد صفا هوش اجتماع

این دو لفظی مفیده اثبات است یعنی مردمان بطور باز چیه هم اگر سخنی گویند نه مندان از ان پندی برگیرند و کصد

باب حکمت پیش از آن بخواند ایشان باز چیه در کوشش **حکایت ۲۲** عابدی را حکایت کنند که شبی در سن

طعام خوردی و تا سحر ختمی از قرآن مجید در نماز کردی صاحب بد شنید و گفت اگر نیم نان بخوردی و بختی بسیار **صله**

از آن بود **قطعه** اندرون از طعام خالی دار تا در وای در آن باطن نور معرفت بینی توی از حکمتی یا خطاب

معنی هستی بعلت آن که پری از طعام تا بینی **حکایت ۲۳** بخشایش الهی کم شده از دنیا ای ای ممنوع است

شیر چه چراغ توفیق فراره داشت با جلقه اهل تحقیق در آید و بمن صحبت در ویشان صدقه نفس ایشان نام

جمع ذمیه یعنی بدیها اخلاقی است بحاجت جمع حمیده یعنی نیکیها بسبب کشت دوست از هوا و بوس کوتاه کرد و

زبان طاعتان در حق وی دراز که همچنان بهر بر قاعده اول است و زهد و صلواتش لمعول اضم اول و فسخ تا

و ثالث مشدد یعنی غیر معتد **سپت** بعد از توبه توان رستن لفتح رای مهله یعنی خلاص یافتن از عذاب

خدا ای و لیک می توان از زبان مردم است طاقت جوز با نیا آورد و شکایت پیش بر طریقت بروند

بکریست و گفت شکر این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از انی یای خطاب **عنه** هستی که می پندارند **قطعه**

چند گوی که بدانیش و سود عیبیان بر مسکین اند که بخون ریخته بر خیزند که به بد تو استم نشینند لفظ که در

مصرع به کاف غاری مفتوح و نای ظاهرت یعنی کاهی یعنی تا چند این همه سخنهای کوی و شکایت سکنی

چرا که نیک باشی و بدت کو خلق به که بد باشی و نیکت میند و لیکن مرابین که حسن ظن میکنند در حق من

بکمال است دمن در عین نقصان **سپت** که انبا که می گفتی کردی ای اگر کرد این موافق گفتا خلاق

می بود بگویند و پارسا مرد با لفتح و بیم شکم و یای استمر یعنی بود می ای پارسا مرد بود می و این سخن از تحقیقا

حضرت جعفر صاحب قبله است و بود که در نسخ مطبوعه و شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی واقع شده

مخص تا مناسب چرا که بالفظ کرد می که در مصرع اول است فایده ندارد در شعر انی **استدق من عین**

چیزانی تحقیق که من پوشیده ام از چشم همسایگان یعنی حال من را بنا منکشف نیست والله
 یعلم اسرار من و اعلانی حق تعالی میداند احوال مخفی و ظاهر من **قطعه** در نسبت به خود مردم
 تا عیب نکند ما را به در نسبت به خود عالم الغیب و انانی نهان و آشکارا **حکایت ۲۳** پیش یکی از مشایخ
 که کردم که فلان در حق من به فساد کوی ادب است گفت چه دانش خجل کن **قطعه** تو نیکو روش باش تا بد
 به نقصان بافتی کردن و کم شدن کی تو گفتن نباید بجان جوانی که روزی آنک موزونی سازد او از بر لب
 بود ستیغی کی از دست مطرب و گوشمال **حکایت ۲۴** یکی از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت
 تصوف چیست گفت پیش این طایفه بودند در جهان به صورت پرکنده و به معنی جمع و امر و ز قومی از بطا
 جمع و باطن پریشان **قطعه** دو ساعت از تو بجای رود دل یعنی هرگاه خاطر تو نشت و متعلق امور دنیا
 باشد به بنای ای از خلوت نشینی و عزت گزینی اندر هدای ای صفای قلب و تصفیه باطن نه بینی کرتان
 جاه است و زرع بفتح زار و تجارت چو دل با خدایت خلوت نشینی بای **خطابه** معنی هستی **حکایت ۲۵**
 یاد دارم که شبی در کار والی همه شب بقره بودم و حجر کناری شیشه خفته شورید که در آن سفر همراه ما بود نعره زد و راه
 بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمشان چه حال بود گفت بلبلان را دیدم که بنا لش کرده
 بودند از دخت و بکسان از کوه و عموکان جمع غوغا ثانی مجهول بمعنی وزق است که بعربی ضفیع گویند
 از ارج بیایم از همیشه اندیشه کردم که مروت نباشد هر در تسبیح و من بغفلت خفته **قطعه** دوش مرغی به
 صبح می ناید عقل و جسم به بر و طاقت و بهوشش کی از دوستان مخلص را که از من سید بگوش گفت باور
 نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند بهوشش گفتم این شرط آوست نیست مرغ تسبیح خوان و من خاتوش
حکایت ۲۶ وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب دهم من بودند و هم قدم و قهبا زور میکردند
 و بیستی تحقانه بگفتند و عابد پر سبیل ای ماه سفر مشکو حال در و ایشان بود ولی خبر از درویشان ما بر سیدیم
 پتجیل بنی بلال نام مقامیست که در سیاه ای سیاه نام از حی نام قبیله است و معنی دیده هم آمده عربی است

و او از بی بر آوزد که مرغ را معده است از هواد آوزد و او را شتر عابد را دیدم که بر قفس درآمد و عابد را چید
 و راه نیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این او از و ترا نمیکند بر باغی درانی که چه گفت مرا آن
 بلبل سحری نه تو خود چه آدمی مای خطاب معنی هستی ای چه آدم هستی که عشق پخری اشتبه شعرب
 در حالت است و طرب ذوق است ترا که برای فارسی طبع جا نوری اجی جان بوی طبع هستی است
 شتر را چه شور و طرب است اگر آدمی را نباشد حضرت شعر و عند هبوب النوا شانه علی
 الحمی بکسر اول فتح ثانی مرغار یعنی وقت وزیدن براج بر مرغار تمیل غصون البان کا
 لجر الصلید یسین میکند شاخهای درخت بان سسنگ سخت مثنوی بذر کشای بذر الهی بر خیم
 و خروش است دلی داند درین معنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر سر صوت
 گوش اسرار نیوشن پیدا کرده نه بلبل کلش تسبیح خویش است که هر خاری به بچش زبانی است کاف درین مصرع
 برای ترقی است بمعنی بلکه حکایت یکی را از ملوک شد عمرش سپهر بر وزن حکری تمام آن شد
 و قایم تقایم نداشت وصیت کرد که او را نخستین کسیکه از در شهر اندر آید باج شاهی بر سر و نهید و تقوی یعنی
 پسران مملکت بگویند اتفاقا اول کسیکه درآمد گدای بود که همه عمر قمره اند و ختی ارکان دولت و اعیان
 حضرت وصیت ملک بجای آوردند و ملک خزاین بدو از زانی داشتند و در مملکت را ندان بعضی از امرای
 کردن اطاعت او بچانیدند و ملوک از هر طرف نمازعت خاستن کردند و بمقاومت لشکر آمدن
 فی الجمله سپاه و رعیت هم بر آمدند ای جمع شدند و برخی از بلاد از قبضه تصرف او بد رفت و در ایشان
 واقع خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیش که در حالت دروغ قرین ای بار او بود از سفر باز آمد و او را
 در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را غر و جل که کلت از خار و خار است از پار آمد و بخت بلندت یاد
 کرد و اقبال و سعادت هر بهر تا بدین پایه رسیدن مع العسر کثیر ایضا مصرع پی هر رخ
 را حتی باشد است شکوفه گاه تکلفه یا کسر کاف عربی است معوا است از شکفتن است و گاه

خوشبختی بجای بجزو ثانی مجهول خشک شده درخت وقت آبی در وقتی برهنه است وقت پوشیده

سرسبز و بارور گفت ای برادر تعزیتم کن چه جای نیست است آنکه تو دیدی غم نالی بیای و حد داشته اند

تسلیش جهانی بیای وحدت **مشغولی** اگر دنیا ای ثروت دنیا نباشد در دستیم و اگر باشد بهرش

پای بندیم بلای زمین جهان آشوب بر وزن جاروب شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر همین معنی

است و در اینجا امراد معنی فاعلیست ای فتنه که برت است که رنج خاطر است از دست و نیست **قطعه**

مطلب که تو گری خواهی جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نسی است که دولت است هنی بمعنی کوارنده

و آنچه بی مشقت حاصل آید که غنی زربد امن افتانند تا بمعنی زینهار نظر در تو ارباب مکنی یعنی نظر برین که

غنی از زرافشان ای جری بدست آرد تو هم طمع و خواهش دنیا مکن برای تحصیل همین اجزیرا از زرافشان

شنیده ام بسیار خبر در و پیشین که بمعنی از یا بمعنی نون نایفه بدان غنی است اگر برین کند بهرام گوی

بیای وحدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول کور خراب شده که بعربی از اسما را الحش گویند و بهرام همیشه سکا

کو خر منظورید است لهذا قبش بهرام کور کردند چون پای طخ باشد ز موری یعنی اگر موری پای طخ

بصیافتی حاضر آرد نظر بر کم یا یکی آن همین افضل است ازان کباب که خر که بهرام بصیافت آورده باشد

حکایت ۲۹ یکی را دوستی بیای وحدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی مد اتفاق دیدن بغدادی

گفت فلان را ای اندوست عامل را دیر شد که ندیدی گفت من او را نمیخواهم که بنیم قصار از کسان او

یعنی از آشنایان آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او طوای بیای خطایست

مستی گفت خطایست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دارو

معنی فرمان دبی و حکم رانی باشد مانند کبر و در عمل آشنایان فراغتی دارند یعنی خدای در زمان حکومت

خود آشنایان بی پروائی میکنند روز در ماندگی و معزولی در دو پیش درستان آرزو **حکایت**

ابوهریره گفته یکی از صحابه است رضی الله عنهم نام شان عبد الرحمن بود و وجه کنیت شان انیس است که جناب

سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم روزی دیدندش که بجا خود چیزی برداشته است پرسیدند که یا عبد الرحمن این چیست گفت کره است فرمودند تو ابوهریره هستی و هریره تصغیر بره است بالکسر و رای مشد و مفتوح بمعنی

کره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدنی گفت یا ابا هریره در پی **رغبات** نزد دصیغه مضاع است که بجواب مرخصم شده جفا تیرت است بمعنی باز داده شوی از درو

محبت یعنی هر روز بیانات محبت زیادت کرد و صاحب را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی

اورد و است گرفته است و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میتویش دیدم در رستان که محبوب است

و محبوب **قطعه** بیدار مردم شدن بمعنی رفتن عینت و لیکن بخند آنکه گویند پس اگر خوشی را ملاست

کنی ملاست نیاید شنید ز کس یعنی خود را زجر و ملاست کرده از آمدن هر روز پیش دوست خویش بازمانی

البته از ملاستی نشنوی **حکایت ۳۱** یکی با از بزرگان باد مخالف در شکم پیچید گرفت و طاق

ضبط آن گذاشت بی اختیار از وی صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و نه

وی بر من ننوشتند ای قضا و قدر و راحتی برون من رسید شما بگرم معذور دارید **مشنوی** شکم زدن

باد است ای خود نمندار و هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم آید فرو بی ای بگذار که باد اندر شکم باریت

بر دل **سپت** حریفی کران جان ناسازگار چو خواهد شدن بمعنی رفتن دست پیش مدارای مانع

مشو حکایت ۳۲ از صحبت یاران و مشقم ملاستی پیدا آمده بود سردریان قدس بالضم نام شهر

بهادم و با حیوانات انش گرفتیم تا وقتی که بیشتر فرنگ شدم و در خندق طربلس بالضم و ضم با و لام شهرت

بشام و شهرت بمغرب با چو دانه کار کل بدستند یا یکی از روسای جمع ریس حلب سابقه معرفی میان

ما بود که در شناسخت گفت این چه حاجت **قطعه** می زاید که نیم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای

تو دم ای نبودم بر بگری پر خست ای شغل و التفات قیاس کن که چه عالم بود درین سنا که در طویله نام مردم باید

ساخت ای و جماعت حیوانان موافقت کردن مرالید افتاده **سپت** پای در زنجیر پیش دوستان

با یکا نکان در بوستان بر حالت من رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بخلی بود و دختر
 داشت در عقد نکاح من آورد و کاین بیای معروف هر زن صد دینار چون مدبر آمد و خبر بدخوی و سینه
 روی و نا فرمان بود زبان درازی کردن گرفت و عیش و انصاف داشتن **مثنوی** از آن بد در سرای مرد
 هم درین عالم است دوزخ او نیز بهای پر بنز کن از قرین ای صحت بد زنها و قناری بنا عذاب
 النار ای بکند مرای پروردگار من از عذاب دوزخ وزن بدیم از عذاب دوزخ کم نیست چنانچه از حضرت
 علی کرم الله وجهه منقول است که عذاب النار المرأة السوءة یعنی به شتاب عذاب دوزخ است زن بهمین مناسبت
 درین مقام این آیه کریمه را تضمین فرموده اند باری زبان لعنت ای خطا و عیب کسی جستن مراد بر کوی دراز کرد
 همین گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بده دینار باز خریدم بلی بده دینار خرید و بعد دینار بد
 تو گرفتار کرد **مثنوی** شنیدم کهوسفند را بزنگار مانده از دمان و دست کرکی شبانگاه کار در بر حلقش بپاید
 روان کوسفند از وی بنالید که از چنگال کرم در بود چو دیدم عاقبت خود کرک بودی **حکایت**
 یکی از پادشاهان عابدی رسید که اوقات عزیزت چون ای چگونه میکند و گفت همیشه مناجات
 در دعا و حاجات و هر روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفاف و معین دارند تا با عیال از اول او
 بر خیزد **مثنوی** ای گرفتار پای بند یعنی قید عیال و کرم یعنی باز از او کی بند خیال ای خود را از جمله از او کان
 پندار غم فرزند و مان و جامه و قوت بازت آرد رسید در ملکوت نام مرتبه است از مرتبه اولیا همه روزانفا
 ای سوخت بمل را در تجویز می سازم که شب یا خدا پر دارم ای مشغول شوم شب عقد نماز بنم یعنی عالم
 شب نیست که چون بنماز قائم میشوم مانند نیت نماز مضمون مصرع اخیر با خیالی بندم و لفظ چورا اگر طبع
 شمارند معنیش اینست که همه روز تجویز خدا پرستی میکنم و بوقت شب چون نیت نماز میکنم سوخت و تجویز
 باین مضمون مینایم که چه خورد با ماد فرزندم **حکایت** یکی از تبعیدان شام در پیشه سلاها عباد
 کردی و برک در خان غم روی پادشاه آن طرف بکرم زیارت ای صحت ملاقات به نزدیک او رفت

و گفت اگر مصلحت مبنی در ششبر برای تو مقامی سازیم که فروع عبادت ازین به کسب برای موحده و مایه ظاهر

بهرتر میسر شود و دیگر آن بهر کاتب انفاست استغنی شوند و بر اعمال صالح شما اقد الله را قبول کرده و ارکان دو

گفتند پس خاطر ملک را بمعنی برای مصلحت است که چند روزی بشهر در آن کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر صفائی

وقت عزیزان ای وقت ترا تا تعطیل با جمع گفته چنانکه گویند بخدمت ملازمان را از صحبت اغیار که دورتی باشد یا

باقی است که باز سعادت به پیشینه نماید آورده اند که عابد بشهر در آمدستان سزای خاص ملک از برای او پرداخت

ای آرستند مقامی و لگشای یعنی آن باغ مقامی بود و لگشاور و آن اساسا **مثنوی** کل خوشن ضمیر

راجع بیان است چو عارض خوبان در رنگت و لطافت سنبلسن مجوز لطف محبوبان در پیچ و تاب بچنان

هنوز از نسیب بالفتح غارت کردن سن لطایف بر بالفتح سر مجوز بالفتح ایام سرما سخت که آن بیخ روز است

زردیک عرب بعضی گفت روز نیز گفته اند شیر ناخوردن طفل دایه هنوز حاصل معنی اینکه از آن باز که تیار ایام بر مجوز

و غارت کرده از وقت غارتی آن تا هنوز یعنی تا وقت ورود عابد کل و سنبلسن آن باغ بر رنگ لطافت و نرمی

و نزاکت مانند طفل بودند که نوزاده و شیر نخورده که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ نرم و ملایم میباشد

پس آن کل سنبلسن بچنین بودند و معنی نایشان آنکه درین هر چهار مصرع لطف و نسیب غیر مرتبت است که مصرع نایشان

مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان مصرع اول و مجوز بالفتح بمعنی زن پیر و نسیب کسبیرن بمعنی ترس و بیم یعنی

سنبلسن مجوز لطف محبوبان حمیده و جم گفته بود آنچه آنکه زن پیر از صد که سرما و غایت پیچ و تاب میباشد

و کسبیرن در ملایمت و لطافت چون طفل دایه بود که هنوز شیر نخورده باشد برین تقدیر لفظ بر دسوی مجوز مضامین

نخواهد بود و اکثر شارحین نوشته اند که کل سنبلسن آن باغ از خوف سرما ایام مجوز چنان مامون و معصوم بودند

که طفل نوزاده شیر ناخوردن از لغیر رنگ نرمی و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرما ایام مجوز هنوز بر آن طار

نشده ملاحظه نمود نیست که این مامون و معصوم بودن باطنی باطنی هرگز مستغنی نمیشود و علاوه آنکه شکام بر مجوز

مقدم است بر بوسه گفتنی کل سرچ چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در دیباچه فرموده که صولت برد آرمیده و

آوان دولت و در سبده بنابرین این توجیه عالی از خفت عقل نیست **شعر** و افانین علیها جلتا

عَلِقَتْ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارَ عَيْنَيْهَا یعنی شاخهای که بران کلان است چنان نمایم که گویا او بخته شده

است بدست بنزالتش ملک حال کنیزکی خوب روی پیش رستیا و نظم ازین در بران قاطع نوشته

که ازین معنی چنین است چنانکه میگویند ازین جای ندیدم ای چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف و در صریح

بیایم است معنی آنکه کنیزی چنان مپاره و عابد فریب ملایک صوت و طایوس زینت که بعد دیدن اولی

آخه مپاره عابد فریبی ملایک صورت و طایوس است که بعد از دیدن صورت نه بند وجود پارسیان را شکستی

هم چنان در عقبت ای در عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال الطیف القمدال **شعر** و یعنی اعتدال الاعضای الطیف

و مناسب **شعر** هلاک الناس حوله عطشاه وهو ساقی یرعی ولا یسقی یعنی

هلاک شدند مردم کرد او در حالت تشنگی و آن ساقی است که سینه پدو نمی نوشاند **شعر** دیده از دیدن

لگنتی سیر همچنان گرفت باغم رود خانه بیت نزد کوفه مستقی ای صفا استقا و آن مرضی است شهر که

میرغ آن بسیار تشنگی میدارد عابد اطعامها لطیف خوردن گرفت و کسوتها لطیف پوشیدن و از فو

و شمو ام ای بویک نیها حلاوت و تمتع یافتن گرفت و در جمال غلام و کینه نظر کردن گرفت و خرد شدن گفت

زلف جوان زنجیری مای عقل است و دام مرغ زیرک **شعر** در سر کار تو ای در خیال کار تو کردم دل و دین با

با وجود همه دشمنی مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دانی بانی خطاب بجهت هستی فی الجمله دولت وقت مجرب عشق و

آه جمعیت اوقات آن عابد زایل شد چنانکه گفته اند **شعر** هر که هست از عقیده و پیر و مرید و ز زبان و روان

ای شاهان پاک نفس چون بدیاری دن فرو آمد چنان بپایند علایق دنیا شده که گویا جسم در خانه پاکس

بغضتین تکسین باری ملک سیر او غبت کرده کاسه زود و نه منداست نمسین که دیده از مرغ و بنده نوشته و

نور شده در بالش و سبزه غلام پر پیکر او در جبهه بالکسیر در آن جا کسوسی بیای نسبت بر بالاسر کسرتا

بر کسهاست جان شادمانی کرده و از هر دری سخن بگفته یعنی نه بیا این سلطان از هر کس سخن میگفتند ملک

سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست میدارم علما و زهاد بالضم و تشدید ثانی جمع زاهد را وزیر
 فیلسوف مخفف فیلسوف است بمعنی دوستی و حکمت چه فیلسوف بمعنی دوستی است و سوف بمعنی حکمت
 جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک شتر دوستی آنست که با هر دو طایفه نیکوی کنی علما را زار زار برده تا دیگر
 نخواهند و زهاد را چیزی داده تا زاهد بماند **پیت** نه زاهد را درم باید نه دنیا چو بستد ای زاهدی اگر درم
 بگیری و او را بگذار زاهد ای دیگر **پیت** آرزو که سیرت خوش و سیرت با خدا بی نان و وقف و لقمه در یوزه
 زاهدت نکشت خوروی و بنا گوش و لغزب که کوشوار و خاتم فیروزه شاد است **قطعه** در وایش نیک سیرت
 و فرخنده رای پادمان باط با بفتح خانه جای فرود آمدن مسافران و لقمه در یوزه گو مباحث خانون خوبصورت
 پاکیزه روی و نقاش و نگار و خاتم فیروزه گو مباحث **پیت** تا مر است دیگرم باید که نخواهند زادم شاد است
 چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد از طمع میشود که چیز دیگرم مرا بایزد و نبصورت اگر مرا زاهد گویند سزاوار است
 چرا که زاهد آنست که بجز خدا چیزی نطلبد **حکایت ۳** مطابق این سخن پادشاهی با همی پیش آمد گفت اگر
 انجام این حالت به مراد من باشد چندین درم زاهدان را بدم چو حاشش بر آمد و فای بندش بر خوشی و غلام
 آمد حکم و لیو خواند در هم ای باید که وفا کنند من در خود ما را یکی را از بندگان خاص کسبیده درم داد تا بزاهدان تفرقه
 کنای تقسیم کند گویند غلام عاقل و بشیار بود هر روز بگردید و شبانکه باز آمد در چهارامقد است بوسه داد پیش
 ملک بنهاد و گفت زاهدان را بنیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهد اند گفت
 ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد است ملک بخندید و دید که زاهدان گفت چند آنکه
 مراد حق این طایفه خدا پرستان ارادت است و قرار این شوخ و بیهوده است و آنکار و حق جهانند
 دوست **پیت** زاهد که درم گرفت و دینارم زاهد تر از کسی است **حکایت ۴** یکی از علمای شیخ
 استوار و پاپر چهار پر رسیدند چه کوی در زمان توقف که حکام برای عبادان در زاهدان تعمر بسیارند و آنها
 بیگانه گفتند که از بهر چهست خاطر فرج عبادت بیستانه حلال است و اگر جمع اند هر روز نشینند حرم

بیشتر آن از برای کسب بضم کاف عرفی بمعنی کوشه عبادت گرفته اند ای اختیار کرده اند صاحبان سخن

عبادت برای آن حکایات در ویشنی مقامی رسیده صاحب آن بقدر کرم النفس بود طایفه اول

فصل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم طرفیان باشد گفتند در ویش راه بیان ^{تقطع}

کرده بود و مانده شده و چیز نخورده یکی از آن میان به طریق اوستا گفت ترا هم چیزی بیاید می چیرد بدنه

و لطیفه بیاید گفت گفت مرا چون دیگران فصل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام یک بیت از من

قناعت کنید همکنان بر غبت گفتند بگوی گفت **بیت** من کرسنه در برابر سفره نان همچون غم هم

مشکلم بمعنی هستم و غریب بختین و بعین جمله وزای سحره مردی زن بر در حمام زمان یعنی عرب چنانکه بر در حمام

زمان مضطرب الحال می باشد همچنان از شوق طعام پر پی قرارم یاران نهایت عجز او هستند و سفره پیش او رفته

صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار منم کوفه بریان می سازند در ویش سر بر آورد گفت

خود کوفه در سفره من کو باش کوفه زمان تهی کوفه است **حکایات** میرید گفت پیر را چه کنم

که از خلاق بر حمت اندرم از بسیار که بزیارتم می آیند و اوقات عزیز مرا از تردد آمد و شد کردن ایشان ^{تشنه}

حاصل میشود گفت هر چه در ویشاند ایشان از او می برده و هر چه تو انرا انداز ایشان چیزی بخواه که دیگر

کرد تو نگردد **بیت** که که پیش رو لشکر اسلام بود کافرا ز بیم توقع ای از بیم اینکه که از خود توقعی خوا

دشت و سوالی خواهد کرد برود تا در چین **حکایات** پسر فقیری پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز

نکلمان مراد از واسطهان و ناصحان در من انز می کند بعلت آنکه نمی بینم ایشان را کردار کاف بوی بر وزن

بسیار یعنی شغل و عمل موافق گفتار **مثنوی** بزرگ نیامردم آموزند خویشتن سیم و غلاند و زنده عالمی را ^{گفت}

ای گفتار صرف باشد و عمل نبود باشد و بس چون بگویند و ای اثر نمیکند اندر کس عالم آنکس بود که بد کند به بگوید

بخلق و خود کند آثار و ناس بالیر و نسون آنفسکم یعنی ای حکم میکند خلائق را

به نیکی کاری و فراموش می کنید ذات های خود را یعنی خود آن امر یک نمیکند **بیت** عالم که کامرانی و تن

باب دوم

پروری کند زین مصرع هر دو یای مصدر است او خوشتر کم لضم کافی فارسی است که آری کند بر گفت

ای سپهر بحر و این خیال باطل استاید و از تربیت ناصحان بر ما حقن و راه بطالت بافتح معطل و بیگار شدن

گرفتن و علامت اصدالت مسوکت و در طلب عالم معصوم ترکیب توصیفی است از فوائد علم محروم مازن

پنجو ناهینای کم شبی در وصل بختین کل ولای افتاد و گفت ای مسلمانان چراغی فرارده من در آیدر فاجره شنید

و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی تخمین مجلس و عطر چون کلبه بر از ان است اینجا تا نقدی نه بینی ایضا

نستانی و این جانا را و تی نیاری سعادت نیبری **قطعه** گفت عالم ای گفته عالم و قول او را بگوشت جان

در معنی اگر چه نماید بگفتنش کرد باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار یعنی مدعی قائل است که

خفته را خفته بیدار میکند و این مقوله او باطل است چرا که مرد باید که گیر اندر گوشن باثانی مجهول معروض است

معنی نظر و منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین معنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیر و پسند پذیرد اگر چه آن چند

بوشسته بر دیوار باشد در نوشت است پذیرد یوار **قطعه** صاحب بدمر است از خانقاه خانه باشد که در پیشانی

و مشایخ در ان عبادت کنند و بسبر بند و فارسیا از خانقاه گویند شکست عهد صحبت اهل طریق مراد از چهران

طریقیت را بگفته بیان عالم و عباد چه فرق بود تا اختیار کردی از ان این فریق را ای فرقه علامت گفت ان کلیم

خوشین بر می برد زوج دین جهید بافتح کوشش میکند که بگیرد غریق را یعنی عابد سببت کر بنی و کوشش بنی

بصیف نفس خود می پردازد و صلاح کار خود می سازد بخلاف عالم که به عطر و نصابج بسالم کرده را بان بار و بره

می آرد **حکایت** یکی بر سر زاری است خفته بود در مام بالکس بهار و رستی که در چوب بنی شتر میکنند

اختیار از دست رفته عابد بر سر او گذر کرد و در حاستقیع باضم و با می موعده مفتوحه شت شتر شده او نظر کرد و جواب

سر آورد و گفت **وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا** یعنی اگر با بر سر گاه گذر میکنند بر میوه کی مردم پس

گذر میکنند به نظر غفور و بخشنده که شعر **إِذَا آتَيْتُمُ الْكُنَّسَ تَرَوْا كُنُوزَهُمْ** و حلیما یعنی وقتیکه بنی کن کنجا

باش عیبش او و بر دیار یا من یغیر امری کم تمر گویند ای ای که نسبت به قبح سنای عالم چرا گذر میکنند

از گرم خود **قطعه** متناهی پارسار و از کنگه کار به بخشاید کی در و نظر کن اگر من با جوان مردم به که دار تو

بر من چون جوان مرغان کز کن **حکایت ۳۱** طایفه زندان بخلاف درویشی بدر آمدید و سخنان ناسزا

گفتند و نزد ویر بخانیدند شکایت پیش سپهر لقیقت برد که چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه

درویشان چاره رضا است هر که درین کسوت تحمل نامرادی بیای مصدک کند مدعی است و خرقه برد حرام

سپت دریای فراوان نشود پیره بسنگ عارف که بر بخت سنگ آب ای کم طرف است هنوز **قطعه** که

گزیدت رسد تحمل کن که بچو از کنگه پاک شوی ای برادر چو عاقبت خاکست بخاک شو ای افتاده کی

ولی نفسی اختیار کن پیش از آن که خاک شوی **حکایت ۳۲** **منظومه** این حکایت شنو که

در بغداد آریست پرده راضلاف افتاد شاید که مصنف علیه الرحمه این گفت و کوز زبان حال این هر دو

بیان بفرماید رایت از کرده راه و ریح ر کاب چو که علم بردار علم را بر کاب خود می بندد گفت با پرده

از طریق عتاب من تو هر دو خواهی تا شبانیم خواهی تا ما و شین قرشت غلامان یک ضا و لو کران یک آقا

بنده بارگاه سلطانیم من ز خدمت دمی بیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو نیز پنج از موده نه حصار

محاصره کردن نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من بسجی پیش با بای فارسی معنی مقدم تر است پس چراغ

تو پیش بای موحده بمعنی زیاده تر است تو بر بندگان باضافت لفظ بر معنی نزدیک ای نزد بندگان مرده

بای خطاب معنی هستی پاکیزان با سبب لوی من فاده بدست شاکردان اهل کارخانه امر و سلاطین بسفر پای بند

و سرکردان گفت ای پرده گفت در جواب رایت من سر بر استان دارم نه چو تو بر آسمان دارم هر که پیوسته

کردن افرازد خویشین را بگردن اندازد **حکایت ۳۳** یکی از صاحبان روز زمانی را دیدیم برآمده و در

خشم شده و گفت بردمان آورده گفت این را چه حالت است کسی گفت فلان و شمام داده او را گفت این فرمایم برادر

من سنگ بمعنی وزن بر می دارد و طاقت سخنی بیای و حد نمی آرد **قطعه** لاف سپرخی و دعوی مردی بگذارد

عاجز نفس و بای چه مردی چه زنی هر دو بای وحدت است کثرت از دست برآید هنی شیرین کن که مردی است

مردی آنست که مشتکی بزنی بر دهنی **قطعه** اگر خود برود پیشانی پیل مرد است آنکه ندوی مردی
 ای مرد نیست بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خالی یعنی بنسب بجاگ ای خاک صفت نباشد آدمی
 نیست **حکایت ۳۳** بزرگی را پرسیدم از سیر اخوان صفا گفت کینه ای میت را فی آنکه مراد خاطر
 با آن بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش است
مشغولی همراه گشتا بکنده بهره تو نیست و آن کسی میند که دل لسته ای محبت و لطافت تو نیست چون
 بنود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بافتح و کسراه سکون آن بچه و آن که آنرازه دان گویند و قرابت
 و خویشی یعنی القیاط قرابت بهتر از مودت قریبی یعنی اقربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر قول من اعتبار
 کرد و گفت حق چن و علا در کتاب مجید از قطع رحم نبی کرده است و بهر شود ذوی القربی فرموده و آنچه
 تو گفتی منافقین است کفتم غلط کردی بوفق قرآن است قال الله تعالی ان جاهدک الوالد
 علی ان یشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعه ما یعنی اگر مادر و پدر تو بجهت گنند
 و تر آن آرز که شرک کنی با من چیز را که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن هر گاه که اطاعت
 والدین در منیبات شرعی ممنوع شد قطع رحم بطریق اولی اسمت جواز خواهد بود **بیت** هزار خوی
 که بیکانه از خدا باشد فدای یک تن بیکان کاشنا ای آشنا بخدا باشد **حکایت ۳۴** **مطوبه**
 پیر مردی لطیف در بغداد و دخترش را شین یعنی خود بگفتش دوزی و آدم در کاف تحقیر سنگ دل
 چنان بگریزد لب ختر را مقدر است که خون از او بچکید با مراد آن پدر چنان دیدش پیش و اما در وقت
 و پرسیدش گای فرد ما بر این چه دندان است چند خانی لیش نه ابنان پوستی باشد و باغت کرده
 است به مزاحمت نگفتم این گفتار مزاح باضم خوش طبعی و بالکسیریم دیگر خوش طبعی کردن منزل
 بافتح و سکون زای عجم سخن پیوده و سخن کردی بگذار و جد بفتح اولی و تشدید ثانی بهره و نخت
 ای نصیبی از و بردار و تمنعی بر گیر خوی بد و طبعی که نشستند بدان خوی بد را جز بوقت مرگ است

این بیت از مرقه مصنف علیه الرحمه است **حکایت** قصه مغری داشت بغایت زشت
 روی بجای زمان رسیده ای بالغه کرده با وجود جهل با لفتح و کسر زشت عروس و لغت کسی زشت
 او زشت نمی بود **بیت** زشت باشد در حق بر وزن حقیقی نوعی از قماشش باشد در نهایت لطافت
 و دیبا بر وزن زیبا قماشش باشد از حیران که معرب آن دیبا است که بود بر عروس نازیبا ترکیب **حکایت**
 است فی الجمله حکم ضرورت با ضروری بیای وحدت بمعنی نابینا عقد کاشن استند آورده اند که در آن
 تاج خلیفه از سر اندیب بر سید که دیده نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا دامانت را بمعنی
 خودت علاج نکنی گفت بترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد مع شوی زن زشت روی نابینا
حکایت پادشاهی بستم حقارت با لفتح خوا و زبون شد در طایفه درون نشان نظر کردی بای استر است
 یکی از ایشان بعزت و ریافت و گفت ای ملک درین دنیا بچشمش با لفتح لشکر از تو کمترم و پیش
 از تو خوشتر و بمرک برابریم و بقیامت بهتر **مثنوی** اگر کشور خدای بیای وحدت کامل است
 و کرد ویش حاجت ندان است در آن ساعت که خواهد این و آن مرد نخواهد از جهان پس از کفن
 بر دماغی یعنی مصدق چو خست از مملکت برست خواهی که ای بهتر است از پادشاهی ظاهر
 در ویش جامه ترند برای فارسی بر وزن چند بمعنی خرقه و کهنه است و موسترده و حقیقت آن دل زنده
 است و نفس مرده **قطعه** نه آنکه یعنی در ویش آن کس است که بر در دعوی شنید از خلقی و کفر خلاف کنند
 بجنک بر خیزد که کاف ترقی است بمعنی بلکه کوز کوه فرو غلطد سیاسنگی نه عارف است که از بسنگ
 بر خیزد طریق در ویش آن ذکر است و شکر خدمت و طاعت و ایشا بر کزیدن و قناعت و توحید و توکل
 و تسلیم و تحمل که بدین صفها موصوف است حقیقت در ویش است اگر چه در قبایست اما برزه کوی بی
 ناز هوای است هوسن باز که روز با شب در بند شهوت و شهوار و زکند در خواب غفلت بخورد هر چه در میان
 آید و بگوید هر چه بر زبان آید زبانت است اگر چه در عبا با لفتح و المذیبت شش است ششین معروف که آنرا

غریب پوشیده است **قطعه** ای در وقت بر بنده از تقوی و زیرو ن جا به ریاداری پرده هفت رنگ
 در گذار یعنی پرده منقش و آینه است بر در خود میداند از آن شایان شان پادشاهان است تو منجلیست
 هستی که در خانه فرشتن نوزیاداری حاصل اینکه آرایش ظاهری مکن که از باطن هیچ بهره نداری تو که
 در خانه بوریاداری و پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد که هر کدام بزرگی است پنهان حساب
 کعب الاخبار از توریست نقل میکنند که آسمان اول از سنگ خارا است و دوم از فولاد و سوم از
 و چهارم از لقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت و الله اعلم و هفت طبقه زمین دنیای
 و عالم را نیز گویند **حکایت ۳۸** **منظوم** دیدم گل تازه چند دسته برکتبندی از گیاه بسته
 گفتم چه بود گیاه تا چیزی تا در صنف گل نشیند او نیز بگریست گیاه گفت بزبان حال که خاموشی صحبت
 کند گرم فراموشی گریست جمال او رنگ بوییم آخرنه گیاه باغ اویم من بنده حضرت کریم پروردگارت
 قدیم که بی بزم و گرمی من لطف است امید از خداوند با آنکه ای با وجود آنکه بصاعتی ندارم در سر پای طاعت
 ندارم و او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلهش نماند بر سببی است که مالکان تخریر بنده از او کردن
 یعنی آنکه مالک از او کردن بنده اند و طاقت اعتناق دارند نزدشان قاعده است مقرر که از او کنند
 بند و پیرایه ای بار خدای یعنی خدای آفریننده چرا که باری معنی پیدا کنند از خاک است کیتی آرای بر بنده
 پی خود به بخشای سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدایه خدا گیر به بخت کسیکه سر تابنده زمین درای
 از در حق که در نیاید **حکایت ۳۹** حکیمی را پرسیدند از شجاعت با لفتح دلیر شدن و پر دانی نمودن
 در کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت از آنکه سخاوت است شجاعت حاجت نیست **حکایت**
 نوشت است بر کور پیرزم کور که دست گرم به که کاف معنی از بازوی زور **قطعه** نماند حاتم بلبر و
 مشهور است آن است نام جوانمذ معروف طحایی ای منسوب بطری که قبیله او است و یکتاب یاد نام
 بلندش به نیکوی مشهور است سخاوت ز که در ما بر کن که فضل با ضمیر آنچه زیاده مانده باشد از با فتح

درخت انکور و به معنی انکور هم آمده را چون باغبان به در مضارع است از بریدن شتر و در انکور

باب سوم در فضیلت قناعت حکایت

خواهنده ای سیاهی مغربی ای باشنده مغرب که بای نسبت است در صف بر از آن جمع بر است

بالفتح و نشدید ز جامه فروش حلب بختین نام شهر است میگفت ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف

بودی و ما را قناعت بالفتح راضی شدن باند که چیزیم سوال از جهان بخواستی چرا که نصفین بخش از

سوال استحقاق چیزی بدادند و محتاجان بسبب قناعت لب سوال از کشایدی **قطعه** ای قناعت تو کم

کردان که در ای تو هیچ نعمت نیست کج بضم کاف عربی گوشه صبر اختیار لقمان است هر که با بهر مستحلت

حکایت دو ایززاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه عرض شد

این عزیز مصر کشت پس تو بگر بخت حقارت در فقیه نظر کردی بای استمرار و کفایت من سلطنت رسیدم

و تو هم چنان معنی بنور و مسکنت محتاجی و لا چاری باندی گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی

برست که پلرت بخران یافتم یعنی علم و تزیینت فرعون و نامان نام وزیر فرعون رسیده یعنی

ملک مصر **مشغولی** من آن مورم که در پایم بالند ز بنورم ز بنور بالضم قسم یکسی است که بغایت کزنده

بباید ز ما بر جمع که از دستم بالند کجا خود شکر این نعمت که از تم که ز مردم آزاری ندارم **حکایت**

در ویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسخت و خرقة بخرقه میداد خست و تسکین خاطر خود را بمعنی بر

بگفت **پست** بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلوق که با رحمت خود به که بمعنی از بارست خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و گرم غیم میان بخدمت ازادگان بسته برود بها

نشسته یعنی برود و از ده پای مردم نشسته است بخر گیری دلهای آن کشد اگر چه همیشه حالت پای

خطاب بمعنی تو مطلع کرد پاس خاطر عزیزان در شسته است دارد گفت خاموشی که در سینه مردی به که

حاجت پیش کسی برین **قطعه** هم رفقه دو ختن به و التزام لازم گرفتن کج صبر نیز بهتر ازین که بهر جا

باب سوم

رقعه بر خواجه کان نوشت حکما که با عقوبت و وزخ بر ابراست رفتن به پای مردی بمعنی چرا که پایم در روز

لا خورد بمعنی مدد کار و یاری دهنده آمده همسایه در سبب حکایت یکی از ملوک بحکم طیبی

بذل معجزه بیک و استاد در کار بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد ساچند در دیار عرب

بود کسی بخرهتی پیش او نیامد و معالجتی از وی در نحو است پیشین بغير عليه السلام آمد و کله کرد که مرابرا

معالجت اصحاب فرستاده اند درین مد کسی الثغالی کرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آورد

علیه السلام فرمود که این طایفه را قاعده هست که با اشتها غالب شود و نخورد و هنوز اشتها باقی باشد

که دست از طعام باز دارند حکیم گفت اینست موجب ندرستی پس زمین خدمت بوسید و برقت مشو

سخن اگر کند حکیم آغاز بیاگرشت سوی نغمه دراز که زنا گفتش خدل ز ایزد ناخوردش چنان آید مصرع ثانی

بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانی لاجرم حکمتش بود گفتار خوردش ندرستی آورد بار

حکایت یکی توبه بسیار کردی و باز شکستی تا یکی از مشایخ بد و گفت چنین میدانم که بسیار خورد

عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است و نفس را چنین که تومی پرور ز بخیر بکسباند و آید روزی که

ترا بدو یعنی گرفتار معصیتی سازد نظیر این حال همین است حکایت یکی بچه کرک می پرورید چو پرور

شد خواجه را بر درید حکایت در سبب آرد شیر بکمان بوقف دال نام همس بن سفیدار و زمین

تن است آمده است که حکیم عرب پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سبک بمعنی در

کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هذا القدر ارحمک و ما زاد علی ذلك

فانت حاصله یعنی این قدر ترا برای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه برین زیادت کنی حاصل

بای خطیاب بمعنی هستی است خوردن برای زیستن و ذکر کردن است با تو معتقد که زیستن از بهر خوردن

است حکایت دو در ویش خراسانی ملازم بکسری بجهت لازم بکننده صحبت یکدیگر سیاحت

بالکسیر کردن و در زمین رفتن کردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان روز روزه داشت

و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوروی قضا را ای از قضا چه را بمعنی از هشت بر در شهری به همت جاسو
 یای معده است و جاسوس بنحو گفته احوال گرفتار آمدند و هر دو را بخانه در کردند و در شش کل بر آوردند
 ای کل اندود کردند بعد از دو هفته معلوم شد که یکشاه اند در یکشاه و نذ قوی را دیدند مرده و ضعیف جان
 بسلاست برده درین عجب مانند حکیمی گفت خلافت این یعنی اگر ضعیف بروی قوی زنده ماندی
 عجب بودی که آن یکی بسیار خوار بود طاققت بی توانی نه است و هلاک شد و آن دیگر خوشتر داری
 تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلاست باز **قطعه** حوکم خوردن طبیعت شد کسی را بوجوهی
 پیشش آید سهل کرد و کرتن پرده است اندر فراخی چون کسی بیند از سختی میرد **حکایت** یکی
 از حکما پیشش شین صبر یعنی خود را نهی ای منع کرد از بسیار خوردن که سیر مردم را بخورد و گفت ای پدر
 که سنگی بگشت بضم کاف عربی نشنیده که طرفیان گفته اند به سیر مردن به که که سنگی بودن گفت پدر که ای
 پسر اندازه بگردان چنانچه نفس قرانی ناطق برین است **کلوا و اشربوا و لا تسرفوا** یعنی بخورید و
 بیاشامید و خرج بی اندازه نکنید **پست** نچندان بخوری نچندان زیاده بخور که دمانت بر آید نچندان ای
 نچندان کم بخور که از ضعف جانست بر آید **قطعه** با آنکه ای با وجود آنکه در وجود طعام است عیش نفس ریخ
 آورد طعام که کاف و قیبه یعنی وقتیکه پیش از قدر بود که کل شکر مراد و کلقت خوری تکلف ای زیادتی زیان
 کند و زمان خشک و پر خوری کل شکر بود **حکایت** ۹ رنجوری را گفتند دولت چه میخواهد گفت آن ای
 آن میخواهد که چیزی نخورد ای غیب چیزی نکند چرا که مرض کبری است یا فو که رغبتی نماند **پست**
 معده چو پر کشش کم در خواست سود ندارد همه **سبب است حکایت** بقالی را در می چند
 بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز ای در ابتدای هر روز یعنی علی الصبح چه واسط الکو پیش بالان
 شتر را که نیند مطابقت کردی سخن بای باخسونس باضم درشت شدن گفتی اصحاب از لغت خطا و کنا
 کسی بسن او خسته خاطر بودند و از تحمل چاره نبود صادلی در آن بیان گفت نفس و عده دادن به طعام اسان تر

بقال او عهده دادن بدرم **قطعه** ترک احسان جوابه اولی تر کا حمان جغای بوابان جمع بوابان لفتح

و تشدید و او در بان به تمنای کوشش مردن به که تقاضای نشت قصابان کاف در مصرع ثانی در لاج

بمعنی است یا بمعنی نون نغمی **حکایت** جوانمردی را در جنگ تا چراحتی بول ای بولناک پس

کسی گفتش فلان بازارگان نوش دارو دارد اگر بخوای باشدای شاید که دریغ ندارد گویند آن بازارگان

به بخل معروف بود بدین مرتبه **بیت** که بجای نالشی اندر سفره بودی اقباب تا قیامت روز روشن

نمیدی در جهان جوانمرد گفت اگر نوش دارو خواهیم دیدمانه دهد و اگر در منفعت کند یا کند باری جوان

از روز بهر کشنده **بیت** هر چه از دومان جمع دون بمعنی تا کس نیست خواستی در تن افزودی

و از جان کاستی سبب است و بقدر و حکیمان گفته اند اگر حیات فرزندنی مثل باری و اما خود

که مردن بعلت به از زنگانی بذلت **بیت** اگر خطن بالکسر ثمر کیا هیست مانند خوزه خود که بغایت

تلخ بود آنرا خوزه ابو جهل گویند خوری از دست شوخوی به از شیرینی از دست ترش روی **حکایت**

یکی از علما خورنده ای اسل و عیال بسیار داشت و کفاف اندکی یکی از بزرگان که حسن ظن طبع در حق او

داشت بگفت روی از توقع ای سبب آوردن می دریم کشید و تعویض کنای سخن گفتن و پیش آوردن

سوال از اسل ادب در نظرش ناپسند **قطعه** زبخت ای سبب تلخ کاری بخت روی ترش کرده پس

یا بریز مرو که عینش بر و نیرخ کردالی بجای حتی که روی تازه روی خندان به فرو بندد و کار کشاده شانه

آورده اند که اندکی در وطنه او زیادت کرد و بسیار اراوت کم پس از چند روز عالم اند که چون محبت

معمود بر قرار نپذیرد گفت شعر بنس المطامیر حیین الذل یکسب بالقدر

منتصب و القدر مخفوض یعنی بدست آن طعنا هتاکه در حال خواری حاصل کند کسی

آنرا چو آنکه دیک بلند بر قرار میشود مگر قدر و منزلت پستی پذیرد **بیت** نامم افزو دارویم کاست میوه

به از بذلت خواستی خواهی شو **حکایت** درویشی با ضروری پیش آمد کسی گفتش فلان

بیتقیاس دارد اگر حاجت تو توقف کرده باشد بفتح اول و ثانی بمعنی کویا و پنداری و گمان بری با

که در قضای آن ای در بر آوردن آن حاجت توقف رواندار گفت من او را ندانم گفت سنت

دبری گنم دستش گرفت تا به آن کس در آورد یکی بر اوید لب فرود شسته قند شسته پس

آن درویش با و بیچ سخن گفت و باز گفت آن رفیق گفت چه کردی گفتش عطای او ببقای او

بخشیدم **قطعه** بر حاجت بنزدیک ترش روی که از خوی بدش فرسوده بر وزن فرسوده پاهال

کر دیده و فرسوده کردی اگر کوی غم دل پاکسی کوی که از رویش بقدری سردت و بالفعل آسوده کردی

حکایت خشک سالی با سکنه ریه پیدا آمد چنانکه عمان طاقت درویش از دست برفته بود

دورهای آسمان بر زمین بسته یعنی باران رحمت نمی بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه**

ماند جانور از وحش و پیر و ماهی و مور که بر فلک لشکر از پیوالی افغانش عجب که دو در دل خلق جمع می نشود

که ابر کرد و سیلاب دیده بارالشیای سیلاب دید خلق بارش آن ابر کرد در چنین سالی مخشی دور

از دوستان که سخن در وصف او ترک بست خاصه در حضرت بزرگان بطریق اجمال فرو گذاشتن از آن در

که نشتن هم نشاید که طایفه بر عجز کونیده حمل کنند بدین دوست اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود

و مشتقی نمونه خردار **قطعه** که ترتر بغتتین که در سبت که بلا در ایشان به بلاد ترک متصل است و آنرا

تار و تار نیز گویند بکشند آن مخت را تری را و اگر بناید گشت شیخ بطریق طبیعت میفرماید که مخنش

چنان دنی الطبع بود که اگر کا فر تار او بکشد لغرض قصاصش نکافر با بناید گشت چندانچه چو جبرائیل

پل و بدین معنی با لک نیز آمده بعد او سخن در زیر و آدمی برست یعنی چون پل بغداد در میان آن **بیت** آن

باون آیند و مشغول بعلت شوند آب خود در زیر او بریزند تا کی ایچالت بشناساگر چه حال هر پل چنین

است اما تخصیص ل بغداد نظر بکلانی او است چنین شخصی که طرفی از لغت کنایه از عجز و ذم است

اوشیددی در آن سال نعمت بگردان داشتند که در آن ایام قندهاری مسافر از سفر نهادی کردی در

ریاض علی خطر بعضی ترس شسته بیج بنا سبت معنی لحاظ کرده چرا که مغز و اکثر ترس میداشتی غرور
 برکز کردی نظم سفله چو جاه آمده ویم درش سپلی خواهد بضرورت بشیرین مثل آغز جلیقه است
 مورمان به که نباشد پیش مثل پدر را عمل بسیار است و لیکن به سپید بد نظر برین که لیسر میدار
 و کوزه از لیسر دریغ نمیکند **سبت** انگس که تو کت نمیکرد اندا و مصلحت تو از تو بهتر و اند **حکایت**
 اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همیکرد که وقتی در بیابان راه کم کرده بودم و از زاد
 معین پاس چیزی مانده در بلاک نهادم که ناگاه کبینه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شاد
 تا حال فراموش کنم که پنداشتم که گندم برایت و بازان بلخی و نامت کهنوز فراموش نمیکنم که معلوم
 کردم که مروارید است **قطعه** در بیابان خشک و یک روان یک کبک ف فارسی ریگی است که در جانب
 جنوب میباشد و پیوسته روان گویند آن ریگ تمام تفره است و هر چه که از آن می برآید بشیرین است
 اینخته باشد آب بر بالا و سیاه و زیر و بر حواله آن آب بخور فی الحال بمیرد تشنه را در دهان چه در چه
 مردی نوشته کا و قناد از پای بر کمر بند او چه ز چه حرف نغزین سفال و سب و هر چه از خاک سازند و
پند حکایت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت **شعر** **کایت قبل منی**
یوما افوز منیتی **مهر** **محرور است** **سبب** **بیت** **از منیتی** **و بتقدیر مبتدا** **مخذوف** **اعنی** **بی شمش**
 هم رو است **ملاطم** **رکبتی** **واظلم** **املا** **قربتی** **یعنی** **ای کاش میشن از مرگ خود دور**
 باشد که در بام آرزوی خود را در زمزمین است که نهی باشد سوج زنده بر زانوی من پیوسته در روز
 پر کنم شک خود را از آب آن بچین در قاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری کم شده بود
 ای راه کم کرده بود و قوت و قوتش مانده و در می چند داشت بسیار بگردیده بجا نبود و به سختی
 بلاک شد طایفه برسیدند در هاشم دیدند پیش و پیش نباده بر خاک مضمون این **قطعه** **نشته** **قطعه**
 که همه زر جعفری ای زر خالص منسوب به جعفر که بگیمیا گریشته چهار دارد و در مردی نوشته بر کمر کام

بحاف بحرانی معنی مقصود و بکاف فارسی یعنی قدم هم میتوان خواند در بیان قصیر سوخته را شلغم بچینه
 که نقره خام ای نقره که هنوز کد اجته و خاکش بر آورده نباشند آن خالص است که چیزی در آن مخلوط
 نشده لهذا از نقره خام نقره خالص را **حکایت ۱۹** برگزارد و در زمان بنالیده ام و در
 از گردش سمان دریم کشیده مگر وقتیکه پایم بر بنه بود و استطاعت پای پوشی نهم بجای کوفه در
 دل تنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم که پایم کرامت کرده و بزگفتنی صبر
 کردم و گفتم **قطعه** مرغ برین بچشم مردم سپهر کتر از برک تره برخواست اما که را دستگاه و قدرت
 تسلیم بچشم مرغ بریان **حکایت ۲۰** یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکار کاوی برستان
 از عمارت دور افتاد و مانند شب در آمد خانه و بهقانی دیدند ملک گفت شب بخار و بوم تا خمت بر ما نباشد
 از وزیر گفت لایق قدر طلبد با دشمنان نباشد التجاخانه و بهقانی را یک برفن همین جای خمر زینم و
 افزوزیم و بهقانی خبر شد ماضی ای چیزی که حاضر وقت بود ترتیب کرد و پیش آورد و زمین سخت
 به بوسید گفت قدرین سلطان بدین قدر ای ازین نزدانخانه و بهقانی نازل شد ای کم نگردد
 ولیکن بخوانستند که قدر و بهقانی بلند شود ملک را سخن گفتن او طبعی آمد شب با کمه بمنزل او نقل کرد و با هر
 خلعت و نعمت بخشید شنیدند که در رکاب بالک شتران سوار در بخار آمد اما که همراه سوار ملک قدی
 چند رفت و کیفیت **قطعه** ز قدر و توکت سلطان گشت چیزی کم از التفات بهمان سرای بهقانی
 کلاه کوشه و بهقانی با قباب سینه که سایه بر سرش افکند چون توسط **حکایت ۲۱** که ای بول
 ای مهول و مخوف یعنی خوف کرده شدن از حالت پر نکابت او و در بعضی نسخ سیول آمد
 بالغت معنی بسیار خوانده را حکایت کنند که نعمت و افزاند و ختم بود یکی از ملوک گفت می نمایم
 که ما این سیران واری و ما را مهربی است اگر بر خوی از ان دستگیری کنی چون ارتفاع ولایت رسد
 و فاکره شود گفت لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بهمت بمان چون من که اسیر

المودن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که بجا فرمان میدهم که الخبثات الخبثین
 یعنی زمان پدید بری مروان پدید است چنان که الهام پدید بری پدید است که آب چاه نصرانی
 نه پاک است چه در دره افتد است می شوی چه باک است بیت قالوا عجبین المجلس
 ایس بطاهر قلنا سدید شقوق المبریز یعنی گفتند خیر آب پاک نیست گفتیم باک نیست
 چرا که شکافهای بیت الحلا را از آن بند میکنم شنیدم که سر از فرمان ملک ناز و حجت آوردن گرفت
 و شوق چشمی کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب از وی بزرگو و توبیح مستخلص کرد یعنی آنچه در خواست
 ملک بود بجز گرفتن مشغولی بلطافت چو بر نیاید کاره سر بر بی حرمتی کشد با چاره که بر خویشین
 نه بخشاید بیکر نه بخشد برو کسی شاید ای سرزاد است حکایت ۲۲ بازار کالی را دیدم که صد و پنجاه
 شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش با نانی مجبول بر وزن پریشان نام شهر است در جزیره
 از دریا راه حجره خویشین رد همیشه بسیار میداد از سخفای پریشان گفتن که فلان انبازم ای شریک کما شسته
 من در ترکستان است و فلان بضاعته بند و ستان و این قبایل فلان زمین است و فلان چیز فلان
 ضمین ای ضامن و کفیل گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم ای اراده سفر اسکندریه دارم که هوای خوش
 است و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعید با سعری دیگر در پیش است اگر آن گروه شود
 عمر بگوشه نشینم و قناعت کنم گفتیم آن کدام سفر است گفت که کرد بضم اول و کسر ثالث هر دو کاف فارسی
 جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه پارسی خواهم بردن
 بچین شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بوم آورم و دیبای و بیهند و پولاد هندی بکلب
 آبلینه جلنی همین و بر و بالضم جائه مخطوط کالی به پارس از آن پس ترک سفر کنیم و بدکانی خستیم چندان این
 با نخویا خلد دماغ و جیلان خام باشد فرو خواند که مثل طاقش نماید گفت ای سعید تو نیز سخن بگوی از آنجا
 که دیده و شنیده گفتیم و طبع آن شنیدنی که در صحرای غور باضم تا جبه است بمسک عم بار سالار

ای خداوند بار و صاحب ان بیفاد بجزور گفت چشم تنگ نیادار یا قناعت پر کند یا خاک کورجیا

مالدار را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم ظاهر حالش بیعتت آردسته دست

نفس جلی بگسترین و تشدید لایم طبعی و ذاتی همچنان در باطنش متمکن که نانی بجائی انی بعوض جانی از

دست ندادی و گریه ابوهریره را بقره نخواستی و سگ اصحاب کعبه را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را

کسی ندیدی در کشاده و سفره او را در کشاده **بیت** درویش بجز بوی طعاش نشنیدی ای شهید

ریخ از پس آن خوردن او ریزه بچیدی شنیدم که برای مغربه مصر گرفته بود و خیال فرعونی در سر

قوله تعالی حتی اذا ذک العرق یعنی غرور فرعونی در هت تا آنکه دریافت او را غرق

ناگاه باد مخالف بر کشتی برآمد چنانکه گفته اند **بیت** با طبع ملوت چه کند دل که سازد یعنی دل اگر

با طبع ملول تو موافقت نکند ملائقی نیانگیرد و بتابعیت طبع خود را هم ملول سازد باز چه کند چرا که نظر

بالغیر با موافق و اینجاست مطلق است نظر بر قول مصنف که نبود لایق کشتی زیرا که اگر با موافق بود

ولایق کشتی نباشد سلب الشی عن نفسه لازم آید بلکه اجتماع تضیدین رونماید که موافقت و مخالفت هر دو

هم آمده همه وقتی بود لایق کشتی غرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع اولی دخلی بمقصود ندارد

دست دعا بر آورد و فریاد بی فایده کردن گرفت **قال الله تعالی فاذا ركبوا فی الفلک**

دعوا لله مخلصین که الدین یعنی و قینکه سوار شوند و کشتی میخوانند خدا تعالی را

در حالیکه خالص کننده اند برای او دین را از شرک نفاق و اوصاف میره و پیش از آن اصلا توجه

نمیدانمشوند **بیت** دست تضرع چه سود بنده محتاج راه وقت دعا بر خدا وقت کرم دریا

قطعه از زر و سیم راحتی برسان خویشتم هم متعی بر گیر و آنکه این خانه از تو خواهد ماند چشسته

از سیم و چشستی از زر گیری فرض کن که تعمیر این خانه از خشت های سیم و زردست باز بر تریب آن مایه ضایع

مکن چرا که این خانه از تو خواهد ماند و همراه تو خواهد آمد آورده اند که در مصر طارب درویش دست

بعد از هلاک فی قیمت مال او تو کمر شدند و جامه های کهنه بزرگ او بدیدند و خرنبالفتح و تشدید
زا جاست معروف و دیاطلی ای جا برنسب بدیاط بالفتح بر وزن و طواط ولایت است ^{بهن}

مصر و عدن بریدند هم در آن هفته یکی را دیدیم از ایشان بر یاد پای روان و غلامی پری پیکر در پای
روان با خود کفتم **قطعه** و که کرده باز کردیدی ای حیات تازه یافته از کور خود مراجعت

اگر روی بپیان قبیله و پیوند و میراث سخت تر بودی و ارشادان را از مرک خویشاوند بسا بقه ^{مهر}
میان ما بود اینشن کشیدم **کفتم بیت** بخواری نیک بیشتره مردای مرد بر کزیده کان نگون

بخت کرد و خورد **حکایت ۲۴** صیاد ضعیف ماهی قوی در دام افتاد و طاق حفت آن
نمشت ماهی بر و غالب و دام از دستش در **قطعه** شد غلامی که آب جوای جوینده آب

مراد ماهی آرد آب جو آمد و غلام برود و مصرع مراد از آب جو ماهی باشد یا آب جوی بطریق
اضافت دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام برود دیگر صیادان دروغ خوردند

و ملاتش کردند که چنین صید در دست افتاد و نتوانستی بپای خطاب کجا بدشتن گفت ای برادر
چه توان کرد و روزی بنود و ماهی را همچنان معنی بنور روزی مانده حکمت صیاد و بی روزی

در وجه بالکسر و الفتح نهر بغداد ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نیر **حکایت ۲۵** دست
پا بریده هزار پای کزنده است از حشرات الارض که پامای بسیار دارد و نظیرین آنرا هزار پای نامیدند

بگشت صاحب بر و بگشت و گفت سبحان اشیا ای با وجود هزار پای که داشت چون اجلش فرسید از
بی دست پای توانست که خنجر ^{میشو} چو آید ز بی دشمن جانستان بند و اجل پای مرد و او از آن دم که

دشمن سیالی ای قدم بر قدم متصل سید کمان کیانی ای منسوب بکیان و آن در قدیم چهار پاد
بودند یکا و من کهنه و کتیف باد و کی لهر اسپ نشاید کشید **حکایت ۲۶** ابلهی را دیدم همین ای فریه و حق

در بر همین ای قیمت دار و کرب تازی در زیر قصب ^{مصری} پارچه بر شیمی که در مصر بافند بر سر رفت سعد چگونگی

باب بیستم

این دیوانی معلوم بالضم و فتح لام جار علیه و منقش برین حیوان لا یعلم ای نادان و جار علی کفتم

زیست است که باب زر نوشت است قد شایه بالوری حمار علی جسد که خوار

تحقیق که مشایه بدم شده خری که آنرا که ساله هم توان گفت که فریب است و بانک که ساله هم دارد

قطعه بادی توان گفت مانند شایه است و در این حیوان مکرر در لغت بالضم جا نیست و اکثر

چاره صوف را گویند و دستار نقش بپوشش ای صوت ظاهری او که همین چیز باشد است

بآدمی دارد و کرده آدمی نیست بگردن فتح کاف فارسی ای کشت کن و مانع پیش از درجه اسباب

و ملک بالضم بادشاهی و سستی او که هیچ چیز نه منی حلال جز خورش ای همه اسباب مال حرام است که

از کسب حرام پیدا کرده یا آنکه با دای حقوق الله و حقوق العباد و پیرداخته لبتا م چیز او حرام است

و همچنین سستی بی معنی او نیز حرام مگر خون کردن او و قتل نمودن او البته حلال خواهد بود بکلی آنکه

پنجمین بد زندگانی مرده به این سخن بطریق مطایبه فرموده اند شریف اگر متضعف اسم فاعل است از

تضعف معنی ضعیف و انانیده چه تضعف بمعنی خود را ضعیف نمودن است چنانچه در قاموس

نوشته تضعف تضعیف است تضعف تضعف آنچه ولی محمد نوشته که تضعف بمعنی بلغتی فیه

نشد شاید که کتاب لغتی با ویافته نشد تا ملاحظه این لفظ مینمود شود حیال میند که پایگاه بلند است

ضعیف خواهد شد در استانه سیمین بیخ زر بزرگمان مبرکه بودی شریف خواهد شد یعنی بودی راست

سیمین باشد که میخهای زرد در آن زده پس چنین تکلف بودی شریف خواهد شد حکایت

وزو که ایرا گفت نترم نداری که از برای جو سیم پیش سر سیم دست دراز میکنی گفت پیش دست

دراز از پی کیچه سیم به که بر بند بدانکی دو نیم ای مذلت سوال بردن به از آنست که نسبت دیدن یک

دایک دست را دو پاره کرد ایندن حکایت ۲ شت زنی را حکایت گفت که از دهر مخالفگان

آوده بود و مخلق فراخ کنایه از شیر خواری است و دست تنگ بفتان شکایت پیش برود و اجازت

خواست که عزم سفر دارم مگر معنی شاید بقوت باز و دامن کامی بگفتم بیت فضل و بهر خدای

است نماند نماند خود بر آتش نهند و مشکب ساینده گفت ای پسر خیال مجال از بر در کن و برای قناعت

در دامن سلامت کش که برزگان گفته اند دولت بگوشتین است چاره کم بگوشتین ای شورش

نکردن و بهم بر نیامدن است بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بی فایده است و همه

بافتح برک کیمیا نیل است که بان بویر از کنگد برابری کو حاصل آنکه کو چشم راجعت آرایش و سیر بر

نهادن محض بجا است زیرا که اصل حسن و جمال چشم است بگره نقصی چشم راه باید آرایش اعضا

دیگر چه فایده دید بیت اگر بر سر سوبت نپرد و صید باشد بر کار نیاید چو بخت بد باشد

چکند زور غمزد و از رون بازار فارسی برون و معنی و از رون است که بر گردیده و عکس و قلب باشد بخت

بازوی بخت به که بازوی سخت گفت ای پرفروید سبزه بسیار است بدانکه فایده و غایت

و غرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بخصیات پس چیزی را که مقصود از فعل است غرض نامند و بختی

که نهایت فعل است غایت دانند و بختی که مرتب بر فعل است و حاصل از آن فائده خوانند از آن است

خاطر و جذب شافع و دید بجا است شنیدن غرائب و تفریح بدان و محاورت خلان جمع خیال و کسب و انضمام

بمعنی دوستان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتب ای کسب کرده شده مراد مال و متاع و معرفت

باران و بخت بیت روزگار آن چنانکه سالکان طریقت گفته اند نشووی تا بدرگان و خانه در کرده

یانی خطاب بمعنی هستی هرگز ای خام آدمی نشوی بر و اندر جهان تفریح کن پیش از آن روز که جهان برود

پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی به شمار است ولیکن مسلم پنج طایفه است نخستین

بازرگانی که با وجود نعمت و کنت غلامان و کینزگان و لاویز و شاکردان چابک اند و هر روز بشهر می

و هرگز بی مقامی و مردم به تفریح کای از نعیم کای استمتع میشود قطعه نعم بکوه دوست و بیابان غریب

غیبت بر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم جای

بطریق قلبی فصاحت بمعنی زمین پیدایش خویش غریب است و استنانت ای ناشناخته شدن

دوم عالی که بنطق با لفتح و کسیر سخن و سخن گفتن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت

هر جا که رود بجز منتسب اقدام بآن کسیر پیش شدن و پیش کردن و اگر ارام گفتن قطع وجود مردم

و اما مثال زر طلا است که هر جا که رود قدر و قیمتش و اندر بزرگ آید تا در آن شهر و اما اندای مشتاک

دارد که در دیار غیر پیش هیچ نستانند بخواه که شهر و از وزن کر بلا لفظ مغر و است گویند یکی از

پادشاهان ظالم طبیعت از قلب متاسره زد و از شهر و انام کرد و بنا بر شدت و تند خوئی در ملک

خود راجع گردانید و در غیر ملک هیچ نیکر گفتند و صاحب منتخب اللغات نوشته به تحقیق لفظ زیلع که هر

است خود و سفید که مانند خسته خرماسکاف دارد و از دریا بر می آید و از افشاری شهر خوانند

سیوم خوروی که درین صاحبان نجا لطفت او میل کند که گفته اند اندکی جمال به در بسیار مال و کوه

روی زیبا مردم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او هر جا نیست شناسند قطع

شاید آنجا که ای هر جا که رود دعوت و حرمت بیند و برانند بقرش پدر و مادر و خویشای خویشاوند

پر طاقس بر اوراق مصاحف دیدم که گفته ام این منزلت از قدر تو می بینم پیش گفت خاموش که

هر کس که جمالی دارد و هر کجا پای نهد دست ندارد درین پیشای مانع او نمیشوند چه دست پیش رفتن

بمعنی منع کردن آمده و دست پیش رفتن یعنی منع نکردن است رباعی چون در پیشرفت و

دلبری بود اندیشه نیست کرد پر از و بری بود او کوهر است کو صدش در میان مباحثش در پیشتم

مروارید نفیس و یگانه که یکدانه تنها در صد باشد همه کس مشتتری بود چهارم خوش آوازی که بر چهره با لفتح

حلقوم دودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل در میان صید

کند و ارباب معنی بنیاد است با کشتی بی کردن او رغبت نمایند شعر سهمی علی حسن الاغانی بود
ذالذی حسن بفتح جیم و تشدید سین جمله منحصر کردن و بدست سودن الکشافی دو تا به او ایجا

مراد از ساز و دوازده است یعنی کوشش من بر خوبی آواز سر و دست که نیست چنانکه گشتن که مسن میکنند ساز بار
 قطعه چه خوش باشد منک بمعنی آواز نرم جزین بالفتح و کسر و عکسین بکوشش حرفیان است صبور
 شرب با مداد به از روی زیباست آواز خوش که آن ای روی زیبا حفظ نفس است و این ای آواز خوش
 قوت روح بچشم همیشه و بی حدت ای اصل حرفه که بسعی باز و کفافی حاصل کند با بر و تپش از زبان
 ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته اند **قطعه** که بغریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد بینه دور
 و در بحرالی بیای و حد بمعنی ویران و ویران شده اند از مملکت که سینه سپد یک نیم روز نام ولایت
 سیستان است چنین صفت که بیان کردم ای سپهر سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب
 عیش ای باعث خوش عیشی و آنکه ازین جمله بی بهره است بخیا باطل در جهان برود دیگر کوشش و نشان
 نشود **قطعه** بر آنکه گردش کنتی بکین او بر خاستت بغیر مصلحتش ای بسوی عدم مصلحت او بر سر گذارایم
 گویند که در کشیان نخواهد دید قضا می بردش بسوی دانه و دام پسر گفت ای پدر قول حکما را چلو نه گفت
 کنیم که گفته اند رزق اگر چه قسم است با سبب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است از ابواب دخول آن خزان
 و **قطعه** رزق اگر چه چکان بر شرط عقل است بستن از در راه و چه بسا اجل نخواهد بود تو مردمان از در راه
 در صورت که نم یاسیل و مان بزم را می نماید کنم و باشیر زبان بچه در افکنم مصلحت ای پدر که سفر کنیم
 که ازین شس طاقت بی نوالی نمی آرم **قطعه** چون مرد در فساد جا و مقام خویش و بچه غم خورد همه
 آفاق جالی است شب که توانگری بسری می رود و در ویش بر کجا که شب ساری است این گفت
 دست مالک و تشدیدیم قصد آنک خوبت و پدر را و داع کرد و روان شد و با خویش می گفت
 بیت **بیت** هر چه بختش باشد بکام بجای رود کس نداند نام تا بر سید بر کنایه ای که سنگ از صلابت
 بالفتح سخت شدن او بر سنگ همی آمد و خروستش بر سنگ میرفت **بیت** سبکس ای که مرغ ابی درو
 ایمن نبود کترین موج ای موج آن آب سیاسنگ گناهش در بر بود که روی مردمان را دید هر یک بقرضه

بالضم ریزه زرد و سیم زرد در معبر بالکشتی و آنچه بدان عبور کنند مستند و رخت سفید استه جوان را
 عطا بسته بود زبان بنابر شود چندانکه زاری کردیاری کردند و گفتند **سیت** بی زرتواند که کند
 بر کس زور اگر زرداری بزور محاج نه ملاح بیروت از و بجنده بر کردید و گفت **سیت** زرتواند
 نتوان رفت بزور از و زیان زورده مر و نه باشد زریک میزد پار جو از اول از طعه ملاح هم بر آمد خواست
 که از و اتقامی شد کشتی رفته بود او از داد و گفت اگر بدین جا می که پوشیده ام قناعت کنی
 در بیغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز کرد **سیت** بدوز و شره نفعترین غالب شدن حرص دیده
 پوشیدند در از طمع مرغ و ماهی بند چند اندک دست جوان ریش و کریان ملاح رسید او را بخود کشید
 فوی مجاب فرو گرفت یا شل از کشتی بر آمد که پشتی کند چنان دشتی دید پشت بر داید صلحت آن دید
 که با و مصالحت کنند و با جرت کشتی مساحت فرو گذاردن و زری کردن با کسی **ششوی** چو پر خاش
 بینی تحمل یار که سهیلی بیای صد به بند در کار زار لطافت کن اینجا که بینی سینه ز بند و قر بالفتح اتریم
 نرم ز تیغ تیز شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پلی بموی کشتی بعد از ماضی بعد شش فقا و ندو
 بوسه چند به نفاق بر سر و پیش او اند پس بگفتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از غار
 یونان در آب شناده ملاح گفت کشتی را خالی است یکی از شما که زور آور زرت است باید که برین سستون
 برود و حطام بکسری بجزرهای کشتی بگیرد تا عارت کنیم ای مرست کنیم خل آن کشتی را چون بغرور و لا و
 که در سردشت از خصم آزوده نیندیشید قول حکما را کار فرمود که گفته اند هر که در برخی بدل ساینده اگر
 در عقب آن صدر است برسانی از پاوشن آن یک بخش این باشد که پیکان از جرح است بر آید و آزار در
 دل مانند **سیت** چه خوش گفت کشتی بیخه کجا به با خیل تاش سپاری لشکر و معنی صاب و خیل و سیم
 چو دشمن خورشیدی این میباشد **قطعه** مشو این که تنگ دل کردی بفتح کاف فارسی چون سرت
 ولی به تنگ آید سنگ بر باره بر وزن خاره دیوار جدا و قلعه و شهر را گویند حصار مزن که بود که حصا

سنگی اند چند آنکه مقود بالکسر ریسمان که در لجام و بهار بندند و از انبار سی پاهنگ فکوتل کشش گویند
 بر ساعد چید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در کسلا تید و کشتی بر اندلی چاره چیران
 بماند روز و بلا و محنت کشید و سختی دیدیم روز خویش گریبان گرفت و در آنجا اخت بعد
 شبان روزی بیای وحدت ای بعد و شش یکروز بکنار افتاد و از حیالتش معنی مانده بود برگ
 در حیان خوردن گرفت هیچ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت سرد بیابان نهاد و میر
 نانشه دلی طاقت شد بر سر چاهی رسید قومی بر و کرده نترست آب به پیشیری بیای وحدت
 و پیشیز بالکسر بر وزن ستیز نول ریزه نازک بسیار تنگ رایج را گویند همی اشامیدند جوار از پیشیری بود
 طلب کرد ولی چارگی نمود حمت نیار و در دست تعدی دراز کردید نشدنی چند را فرود کوفت
 مردان غلبه کردند ولی محاب بر زد پیش **قطعه** پیشه چو پر شد بر نیدیل را با همه مردی و صلابت که او
 موچکا ترا چو بود اتفاق شیر تریا بر رازند پوست بکم ضرورت در پی کار وانی افتاد و بر وقت شبگاه
 برسیدند مقامی که از دزدان بر خطر بودان مقام کار وانیان را دیدن زره در اندام افتاده و در آن بر طاک
 نهاده گفت آن مشت زن اندیشه مدارید که یکی نمم که تنها پنجاه مرد را جواب هم و دیگر جوانان باری
 و بنده این بکفت و مردم کاروان بلاف اول قوی شدند و بختش شادمانی کردند و بزاد واجب است
 واجب استند جوار از آتش معده بالا گرفته بود ای شهباشد بود و عنان طاقت از دست افت
 لغزید از سر استر هاتنا اول کرد و در چند است سرش ای در بالای طعام چه بر معنی بالا هم آمده چنانچه
 گویند بر سر دیوار ای بالا دیوار شامید تا و بود روشن بسیار مید و بختت پیر مرد جهان دیده در آن
 کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه بدل مچله زهر بر و سر بختن بدرقه است بدل معر شما
 اندیشنا کم پیش بیای موحده از آنکه از دزدان ای زیاده از اندیشه دزدان مرا اندیشه ازین بدرقه
 چنانکه حکایت کنند که غریبی را در می چند کرد آنکه بود و شب از نشویش لوریان جمع لوری بنا

مجبور و زن شوری بمعنی بی حیاء و بی شرم مراد از زردان است در خانه نمی خفت کی را زردم
 بر خودای نمود خواند تا وحشت تنهای بیدار و کنصر نسای بر طرف کند شبی چند در صحبت او بود
 بر در بهاش و قوف یافت ببرد و خورد و سفر کرد ای بگر بخت با عداوان دیدند غریب با مقدر است
 عریان و گریان کسی گفت حال چیست بکران در بهای ترا و زبرد گفت لا والله یعنی دزد ببرد قسم
 بخدا بنگه بدر قهر برد **قطعه** بر گز این زیاده شستم تا بد شستم آنچه عادت است زخم دانه آن دشمنی
 یای غایب بمعنی آن دشمن تیر است ای سخت و پرگزند است که نماید چشم مردم دوست چه در آید
 اگر این مشت زن هم از جمله زردان است بعیاری در میان با تعجیه راستن و ترتیب دادن لشکر
 و اینجا مصدر بمعنی منقول است ای آهسته شده تا وقت فرصت یاران ای شیرکان و مدد کاران
 خود را بجزر کنند پس مصلحت از می بینم که مرا این خفته را بگذاریم و خست برداریم جوار را تیر بپرستوار آورد
 بهنایتی ارشت زن در دل گرفتند و خست بردارند و جوار را خفته بگه شتمندان خفته بخت ایگاه
 خبر یافت که اقبالش بر کتف تافت بر آورد کاروان رفته و بیداری بگردید و بجای نبرد نشسته و بی لیا
 روی بر خاک و دل بیدار نهاده میگفت شعر من ذایجاد ثنی و شمره العین بالکثر شران
 سفید که سفیدان بسرخ میختمه باشد یعنی کدام است آنکه کلام کند با من حال آنکه مبار کرده شد
 ای بر ختمند شران قافل صا للغریب سوی الغریب اینش یعنی نیست برای غریب
 سوای غریب بار و مردم چشمه و شستی کند با غریبان کسی با ای انگس که نابوده باشد بفر بخت پس
 ای رنج مسافرت نیاز موده باشد مسکین درین سخن بود که پادشاه پسر در پی رسید از لشکران دور
 قاده بود و بالای سرش ایستاده می شنید در میانش همی کرد صورت ظاهرش با کینه دید
 و حالش بر ایشان پرسیدش که از کجائی و بدین جای که چون ای چگونه افتادی برخی از آنچه بر سرش
 که شسته بود عادت کرد ملک زاده بر و رحم آید خلع بخت و عمت داد و محمد را و ای بفرستاد تا بشهر خوش

باز آمدید بدیدن او شنا و مالی کرده بر سلامت جانش تنگ گفت شبها که از آنچه بر سر او رفته بود ارجا

کشتی و جو طاح و جهای رو ستایان بر سر چاه و غدر بفتح غین معجزه موفقی کردن کار و آیان در

راه با پدر میگفت پدر گفت ای پسر من در وقت رفتن که تویی دستا ز دست و لیری بسته

و پنج شیری بیای مصد کشکسته پیت چه خوش گفت آن تویی دست مشهوره بفتح سین

مهل و لام و سکون حاجی طی سنا و مستعد جنگ و مرد مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند چه

زیر بهتر از چاه من زور پسر گفت ای پدر هر آینه تاریخ ببری کج بر نداری و تا جان در خطر نهی بر زمین

طغر نیالی و تا دانه پریشان نمکنی خرمن بر نگیری نه بینی بانگ مایه برخی که بروم چه تحصیل راحت کردی

تو پیشی که خوردم چه مایه ای مقدار غسل آوردم پیت کر چه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کجا

بیای مصد نباید کرد پیت خواص بفتح غین سحر و تشدید و او بدیدار فرو شونده برای طلب

مرد در بندگرا نریشه کند کام نهنک را مقدر است هرگز کند در کرانایه بخت بد آنکه نهنک بروزن

پلنگ صاحبید الفضلا میگویشی آبی است و بعضی دیگر گویند جا نوز است آبی بصورت سما

و در چیزی خوردن فک اعلا ی او حرکت کند بخلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کرانه آب

و در زیر یک بند آنچه از آن بیضه که آب سرد بچینه نهنک شود و آنچه را آب سرد سفت شود کرد و اگر پوست

او را برد و رقیه بگرداند پس با او رند و در جای او بزند مگر در آن قریه بار دو اگر قیله در روغن او چرخ

کرده در کنار تالاب شش کنند و ز قها فریاد کنند و اگر قدری از پیه او پریشانی قوح جنگلی مالند هر قوی

که در برابر او آورد بگریزد و عریان از آن مساج خوانند حکمت سیاست یرین متحرک نیست لاجرم عمل

بار کران میکند قطعه چه خورد شیر شربه بر وزن هرزه یعنی خشکین و صاحب قوت و این لغت را بغیر

از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق کرده اند درین غار یعنی شیر خشکین در تک غاری که مسکن است

اگر عزت کریز ماند و در بی صید زود چه خواهد نمود و باز افتاده ای و مانده باشیانه خود را چه خواهد

کز نور خانه صید خواهی کرده دست و پایت از فاقه کشی جو عجب گویت بود پر پر گشت ترا درین
 فلک یاوری کرد و اقبال رهبری که صیاد و لستی تو رسید و بر تو بخشاید و کس شکستی حال ترا بقصد
 جبر بستن کرد و چنین اتفاق نداشت و بر باد حکم نتوان کرد پست صیاد نه هر بار شغالی بیای و حد
 بر وزن کمان جانوری است معروف به افتدای اتفاق افتد که علی روزین کشن بخورد و چنانکه یکی
 از ملوک پارس را مگینی کز آن مایه در انگشتی بود باری بجم تفریح با تکی چند از خاصان بجهت نام -
 وضعیت در تیر اندازی خوش و فضای دلکش دارد شیر از بیرون رفت و نمود تا انگشتی را
 بر کلبه عضد شخصی عضد الدین نام خواهر بود نصب یافت بر پا کردن کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتی
 بگذرانند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که از اقدار انداز گویند که حکم کرده تیر شانه میر
 و کاری خطا نمیکند که در خدمت او بودند و حمله خطا کردند مگر و کی که بر بام باطلی بیای و حد بسیار
 تیر از هر طرف می انداختند و صبا تیر او از حلقه انگشتی بگذرانند و خلعت یافت و خاتم بوی انداز
 داشتند آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تیر و تی تختین بر جا
 ماند و طعمه که بود کز حکیم روشنی بر نیاید درست تدبیر به گاه باشد که کودکی نادان بخلط برسد
 زندگی حکایه ۲۹ در ویشی را شنیدم که بخاری در شسته بود و در بر دراز جهان بسته یعنی کسی را
 نزد خود و خلی نمیداد و ملوک اغیار در چشم همت او شوکت مانده **قطعه** هر که بر خود در سوال
 کشاد و تا به پیر و نیاز مند بود از بسکون زار نقطه دار خویش و حرص باشد بگذارد با و شاد
 کن کردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک از طرف اشارت کرد که توقع بگرم اخلاق عزیزان چنین است
 که یکی ای یکبار با ما نیان نمک موافقت کنند ای شریک عوت شوند شیخ رضا داد بگم اگر انجا
 دعوت سنت است دیگر روز ملک عذر قدش ای بعد از این که بخاز خود پیش آمد و در وقت
 عابد پرست و ملک در کنار گرفت و بلطف کرد و شکفت چون غایب شد ای ملک در خصم شد

یکی از اصحاب پرسید چرا که چندین ملاطفت امروزه با پادشاه تو کردی خلاف عادت بود

و دیگری سیج پاره دیدم گفت نشیدی آنکه یکی از صاحبان گفته است **پست** هر که بر سباط

نشینی واجب است بخود متشن بر خاست **مشغولی** گوش تواند که همه عمر وی به نشنیدن و آواز و فوجک

ولی به دیده شکیب ز تماشای باغ بی گل و نسیرن لب بر آید و ای بو نعمت کند و باغ گرنه بود باش آکنده

بگاف فارسی پروازن سازنده پر کرده و انباشته شده پر خواب تو اگر در جزیر سرور نبود و لبه خواب

پیش دست توان کرد در اغوش خویش و بین شکم بی هنر **سیج** و صفت چیزی بطریق ذم گفته

صد ندارد که بسازد هیچ ای شنی اولی **باب چهارم در فواید خانموی**

حکایب یکی را از دوستان گفته استماع سخن گفته بعلت آن اختیار آید است که غالب

اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن بد که نیکی بیند

شعر اخو العداوة کایم بصیر الا ویلینه بکذاب اشر یعنی صاحب عدالت

گذر میکند بر شخص نیکو کار مگر در حالیکه عیب میکند او را بد روغ کوی و شکری چنانکه در حق صالح علی السلام

قوم شود می گفتند **بگو** کذاب **شربت** بهنر چشم عدالت بزرگ تر عیب است کلمت سعد و در

چشم دشمنان **خارست** **پست** نور کیتی فرو چشمه سوره بضم اول سکون ثانی مجهول **پست** از

تا بهای آفتاب نشت باشد چشم موشک **حکایب** بازار کالی را هزار دینار خست **پست** لفظ

طلاکی و زبان افتاد و پسر گفت نباید که با کسی این سخن در میان نبی گفت ای پسر فرمان تر است

تویم ولیکن باید که مرا بر فایده این مطلع کردانی که مصلحت در نهان دانستن چیست گفت تا بصیبت

و نشود یکی نقصان یاید دیگر شامت **همسایه** **پست** مکنده خویش با دشمنان که لاجول گویند

شادی کنان **حکایب** **پست** جوانی خردمند از فنون فضایل حظی و افروخت و طبعی باوای غایب

چرا که نافر معنی نفرت کننده و غالب هر دو آمده چنانکه در محافل **شمنان** شستی زبان سخن **پست**

ای شاکست باندی باری پدرش گفت ای پسر لونی را چه دالی بگوی گفت ترسم کم پرسندم از آنچه

ندانم و شتر مساری برم **قطعه** ان شنیدید که صوفی میگوشت زیر نعلین خویش منجی چند استیشش

گرفت سر سبکی با که بیالغین استورم بند استورالضمیر وزن حضور بر جانور چار پای را گویند عمو ما و اچ

و استر و صرزا خصوصاً **بیت** نلفته ندارد کسی بانو کار و لیکن جو کفتی و یلشن بیار حکایت

عالی معبره را مناظره با هم بحث کردن افتاد با یکی از ملاحظه جمع طبع یعنی فاسق و بی دین بخت بضم

مهل و تشدیدیم مفتوح دلیل او پرنیاد بر بندخت و بر گشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که در

بابی و مینی تحت بر نیاید گفت علم من در قرآن است حدیث و کفای مشایخ و او پندینها معتقد نیست و نشنود و مرا

کفرا و چه کار آید **بیت** انکس قرآن و خبر زوری است جوشش که جواش زری **حکایت** جالینوس را دیدند

و کیر بیان داشتند زوه پیرستی هم کرد گفت اگر این یابین شومند اما بودی کار او با نادان بدینجا رسید

مثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار زانه دانالی بیای حدت سینه و با سبکساز گنایه از فروتا

و سفیه باشد اگر نادان بوشت سخت گوید خردمندش شرمی دل بچوید و صاحب بد آنکه دارند مثنوی میسند

مخفف هم آید و است یعنی همین زمان و همین ساعت و همچنین سرکش و از رم بقدم زای جمعه بر

همه تحمل جوی بیای وحدت یعنی همچنین موی را که میدارند اگر ایک سرکش و دیگر با تحمل باشد و کر بر هر دو

جانب جا بمانند اگر زنجیر باشد بسلا اندکی از شست خوی داد و ششام به تحمل کرد و گفت ای پیک

فرجام بهتر از آنم که خواهی گفت ای پیکه و انیم عین چون سن ندانی **حکایت** سبحان و این نام

شاعریت معروف بفضاحت را در فصاحت بی نظیر نباده اند حکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی که

لفظی مکرر کردی یعنی لفظیکه میگفت تا بت یکسان بازان لفظ را بزبان نمی آورد اگر همان اتفاق

افتادی یعنی اگر گفتن با لفظ ضروری افتد عبارت دیگر گفتی و از جمله ادب نه مای ملوک **بیت**

مثنوی سخن کر چه و بلند شیرین بود و سزاوار تصدیق و تحسین بود چو کبیا کفتی بگو باز پس که حلوا چو

یکبار خوردند پس **حکایت** یکی را از حکما شنیدم که میگفت که هرگز کسی مجلس خود اقرار نکرد

مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان بمعنی هنوز تمام ناکفته او سخن را آغاز کند گویا همین است

اقرار بجهالت خود کرده باشد **مثنوی** سخن را سر برمی آید است ای خردمند و بن ای انبیا

سخن در میان سخن ای در میان سخن دیگری خداوند توبه و فریبک و پوشش گوید سخن تا بنیند خوش

دیگر سخن گوی **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود گفتند حسین مدعی وزیر سلطان که

امروز چه گفت ترا در فلان محفلت گفت بر شما هم پوشیده باشد گفتند آنچه با تو گوید با ما شن

رواندار و گفت رزق انداختن او باعث دادگداری و اندک دانند که گوید پس چرا **پرسید** هر سخن که بر آید بگو

ابن شناخت چرا که بسبب سرسبب و تشدید برای جمله راز شاه سر نوشتن شاید باخت **حکایت**

در عقد بیع خریدی سرای بیای وحدت متر بودم چه بودی بیا وحدت گفت بخاری خرید کن این

خانه را که من از کد ایان این محترم و صف این خانه چنانکه هست از من پرس و هیچ عیبی ندارد گفتم

ای عیبی ندارد دیگر آنکه تو هم سایه آفتابی یا خطای معنیست **قطعه** خانه را که چون تو هم سایه

ده درم سیم کم عیار را قدرت و این ترکیب توصیفی است ای سیمی که کم عیار و ناقص و اج باشد

بدان سیم از زدن لیکن امیدوار باید بود که پس از مرک تو هزار ای هزار درم را از زدن **حکایت**

یکی از شعر پیش امیرزدان رفت و تا گفت فرمود تا جا را از او بدر کردند مسکین بریند با بر رفت

سکان در قضای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد زمین بچ گرفته بود عاجز گفت این چه حرام ^{راده}

مردمان سنگ کشاده اند و سنگ بسته ایروزدان از غرور شنید و بخندید و گفت ای حکیم ازین

چیزی بخواه گفت جامه خود میخوام اگر انعام فرمای **ع رضینا من نوالک بالرحیل**

ای راضی شدم بدل انعام تو بگوچ کردن **پای** امیدوار بود آدمی بخیر کسان را بخیر تو امید نیست

بدرسان سالارزدان را برو حمت آمد جامه باز فرمود ای باز داد و قبای پوستین بران میزد کردم

چند حکایت است بنحی بنحانه در آمدن مردی که در میان او هم ششست و ششام داد و سخت

گفت در هم افتادنی دست و گریبان شدند و فتنه و آشوب برخواستند صاحب برین واقف شد

گفت پست تو بر اوج فلک چه والی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست حکایت

خطیبی کردی صوتی بد آواز خود را خوش آواز چند شتر و فریادی فایده بردستی گفتی ای اگر بینی آواز

میگفتی تعیب بالفتح و بعین مملو آواز کردن زبانه غراب البین ای زبانی که مشاهده آواز

بنیونت و ذوق از مقصود میشود و آن زبانی میشود مقار و پایش سرخ و عرب زخم میکنند اگر خطیب

در پی مطلوب از خانه براید و آن زبانی شود مطلوب رسید نمیتواند در پرده الحان بالفتح جمع

لحن معنی آواز است یا این آنکه اصوات لصوص الحیر تحقیق به ترین آواز

بر آینه آواز خرنس در شان او است شعر اذ اذحق الخطیب ابو الفوارس که

صوت یهد اصطر فارس یعنی وقتیکه فریاد کند خطیبی که پسر است یعنی کنیت

او همین بنیاده شده برای او آواز است که می اندازد قلعه فارس را مردم فریادت جایی که گشت

ای رتبه که میداد آن خطیب بدان جهت بگفتند و از تیش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبا

بضم خای عجمه و فتح طای مطبقه و بای سوجه جمع خطیب آن اقلیم که با وی عداوتی بنهالی داشت بار

پرسش کرده بودش گفت ترا می تو خوبی دیده ام خیر باد گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز

خوش بودی و مردمان از انفاس تو در دست خطیب اندرین لحظتی ای یاره و خطبه بنشیند گفت چه

مبارک خوابی است که دیدم که مرا عیب خود مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی تا خوش ندارم و خلق

از بلند خواندن من در ریخ اند عهد کردم که ازین پس خطبه نخواهم مگر به استثنای طوعه صحبت دوستا

بر بجم میم تشکلم یعنی بستم کا خلاق بدم حسن نمایند عظیم بنر و کمال بنشیند حارم کل و با سمن نمایند عظیم و برین سر

مصرع مفعولی است بمعنی مرا که بود معروف یعنی کجا دهم ششوخ چشمه چالاک یعنی کجا است آن زمین

شوخ چشم و دشمن چالاک که آن هر دو تا عیب این نمایند **سیت** هر آنکس که پیشش گویند پیش
 هنر اندازد جالبی عیبش است **حکایت** یکی در سجده بخار بالفیج برون انبار نام قلعه است
 در نواحی موصل گویند تولد سلطان سحر در آنجا واقع شد بطوع بالفیج فرمان برون یعنی آن شخص از
 فرمان برداری حاکم آن مسجد بانگ نماز گفته بود ای که مستمعان را از ولادت بودی و حساب مسجد کرده
 بود عاقل نیک سیرت کجاست که دل از رده کرد و گفت ای جوان مرد مر این مسجد را موزمان قدیم
 اند که هر یکی را از ایشان سحر دینار اورا رستای وظیفه مقرری است و تراوه دینار سید هم تا بجا
 دیگر روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد و بر رفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند
 عیض بالفیج جور و ستم کردی که بده دینارم ازین بقعه روان کردی اینجا که رفته ام سیت دینار
 می دهند که جای دیگر و م قبول میکنم امیر بخندید و گفت زبهارستانی که پنجاه دینار هم راضی
 شوند **سیت** همیشه کس بخراشد ز روی خارا کل و چنانکه بانگ درشت تو بخراشد دل هر گاه که
 از تیشه و جران آزر و سنگ تحت چیزی بخراشد آوازی دلخراش و مکره بر می آید یعنی چنانکه
 آواز تو دل را میخراشد همچنین آواز کسی از تیشه و سنگ هم بر آوردن نمیتواند **حکایت**
 ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحب برو بگذشت و گفت ترا مشا بهره ماه با چه
 دادن چیست گفت هیچ ای هیچ نیست گفت پس این چیست بخود چو رسیدی گفت از بهر خدا میخواهم گفت از بهر خدا
 بخوان **سیت** که تو قرآن بدین نظم خوانی به بری رونق مسلمانان **باب** بیستم
 در عشق و جوانی **حکایت** حسن میندیر گفتند که سلطان محمود چندین سینه
 صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهان چگونه است که با هیچ کس از ایشان میلی و محبتی ندارد و چنانکه
 با ایاز بانگ زیادت حسنی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نیکنو نایم **مشهوری** هر که
 مرزبان باشد کریمه بر کند نگویند و بلکه رایا و شه مندازد و کسش از خیم خانه برون عیض
 خانه

بمعنی خاییدن و دودمان باشد **قطعه** کسی بیدار انکار نگاه کند نشان صورت

یوسف بد بنا خوبی و کز چشم ارادت که کند در دیو خسته ایشان و شدت وین ضمیر و

مکسوره حیت رفیع انگهای ساکنین میانها محقق و یاد آورده اند نای چشم کروی و شدت مفر

یعنی این دیو فرشته کروی نظر آید چشم اشخص **کاسیت** گویند خواب زاننده مادر الحسن بود

بمسبیل شود در امانت نظری داشت ای نظر بیداشت با یکی از دوستان گفت در بیخ این بند

من با چنین حسن و شمایل که دارد اگر زبان دراز بولی ادب نبودی جزای این شرط محذوفت

ای چه خوشن بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون ما

و معشوقی بر رویای مصدق است در میان آمد مالکی و مملوکی بر رویای مصدق بر خاست **قطعه**

خواجده بامنده بر رخسار چون در آید بازی و خنده چه عجب که خوشن او باز کند ان بنده وین ای خواجده

کشده بار نماز چون بنده **سیت** غلام انگشتن بید خوشت زن ای خشت ساز و کار بود از بود بند

مازین شست زن **حکایت** پارسیار لویدم بجهت شخصی که قنایه طاقت صبر و نیاز

گفتار چندا که ملاست دید و عزامت با لفتح عذاب بدی کشید که ترک تصابی عاشق شدن نکرد

و گفتی **قطعه** کوه مکن ز دانت دست و در خود بزنی به تیغ تیزم بعد از تو ملاذ و طعانی نیست

هم در نو گویرم در کریم و بار ملاتش کردم و گفتم غفلت نیست تا ضمیر تصدیق یعنی تو را چه شد

که نفس سیت غالب از مانی بفرکت فرو رفت و گفت **سیت** هر کجا سلطان عشق آمد از

عوت بازوی تقوی و تحمل پاکداسن چون زید بکسر اول و فتح ثانی مضارع است از نیستن بچاره

و فساده تا گریبان درد حل **حکایت** یکی را اول از دست گرفته بود ای عاشق شده بود و

ترک جان گفته و مطمح با لفتح جای انداز نظر نظرش جای خط زانک و منظره طاک نظر که مصور شدی که

بکام آید یعنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن تصور کرد و یا مرغی برام افتد **سیت** چو در چشم

نیاید زرت ز رو خاک بکسان نماید برای نزد تو باری بختش گفتند ازین خیال محال محنت

دو شد کن که خلقی هم بدین بوس که تو داری اسپرند و پای دل در زنجیر بنالید گفت **قطعه** دو

کو نصیحت مکنید که مرادیده بر ارادت اوست جنگ جوین بزور زخم گفت و گشته بضم کاف

عربی و خوبان دوست را قدرت شرط بودست باشد با دلش جان دل از هر جانان برگزین **مشهور**

تو که در بندای فکر و ترد و خویشتن باشی عشق بازی برای حدت دروغ زن باشی ای عاشق دروغ گو

هستی که نشاید بدوست ره بردن شرط یاریت در طلب مردن **رباعی** غمناک بر خیزم بر آفتابین رفتن

چون تدبیری نماند چون نماند پیش ازین تدبیرم خصم از شمشیر زندیایم کردست هد که ای مسیر شود

استیش کرم در زبروم بر استانشم متعلقانش که نظر در کار او بود و تفقست بر روزگار او بندش

دادند و بندش نهادند سوری نکرد **بیت** در داکه طیب جیب الفتح و کبیر عصاره در چشمی است بلبلو

باجای نیست مگر در ضروری شعر خیا آنچه در مقام میفرماید وین نفس حریص را شکر می باید **مشهوری**

ان شنیدی که شایب دی بهفت با دل از دست داده بمعنی عاشق میگفت تا ترا قدر خویشتن باشد

ای تا آنکه تو خود را و قعی می نبی و بخی بر میگیری پیشینست چه قدر من باشد آورده اند که مر آن پاره

را که طمع نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت بنماید خوش طبع و شیرین زبان **مشهور**

لطیف میگوید نکتهای غریبه ای میشوند چنین معلوم میشود که دل اشفته است ای دیوانه است **مشهور**

در سردار و سپردانست که دل او بخت اوست ای دل داده خود است و این کرد بلا ای بخت او مر کب بجانب

اوراند جوان چون دید که شایب زاده به نزد او غم آمدن وارد بگریست و گفت **بیت** ای کس که مرا بخت

ای قتل کرد بازاه پیش ما نامعنی همانا و گوی و پنداری که دلش بسوخت برشته خویشند آنکه ان شایب زاده

مطامطت کرد و سپید از کجائی و چه صنعت داری جوان در قعر بالفتح تک چیزی بجز نمود چنان

بیت که مجازم زدن **بیت** اگر کو بخت سبب بضم سیم مهله بضم حه و مراد از **بیت**

سبع تمام قرآن بخید است و وجه گفت سبع گفتن آنست که بزبان ختم قرآن در بخت مقرر کرده اند بطریق

فمی بشوق از بر برای عجز و بای بوحده بیا در گفتن و بخاطر نیکبختی بخوانی چو شفقتی ای دیوانه و

پریشان شوی الفسلی فی المذابی گفتا با من چرا گوی ای چرا گفتگو نکنی که هم از حلقه در ویشانم

بلکه حلقه بکوش ایشانم اشکاه بقوت استیناس محبتی بسبب توجیه و التفات او از میان بلاطم

امواج محبت سبر آورد و گفت پست عجب است با وجودت که وجود من ای هستی من باند تو

بگفتن اندرانی و مرا سخن باندای قوت گفتار باقی باشد این گفت و نعره بزد و جان تسلیم کرد

عجب آن گشته باشد بد خیمه دوست عجب آن زنده که چون جان بدر آورد از آن خیمه حکایت

یکی را از متعلمان جمع متعلم بمعنی تعلیم پذیرنده یعنی شاگردی را از جمله شاگردان کمال بیتی بیای

بود و بجهت بالفتح بمعنی خوبی است بعضی بی تیران این لفظ را کاری بالکسر استعمال کنند و گاه

بالضم حیث که این ناخواندگان قرآن مجید هم خوانده اند که فیها صدق ذات بجهت تصریح اعراب آن

سوجود است و طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک مراد اینجا همین معنی ثانی است بجهت

بیای و حد و لجه بالتحریک التسکین زبان و معلم بشدید لام مکسور تعلیم دهنده یعنی استاد از اینجا

که حسن کلماتی حلی و تشدید بین مهمل و استن و آگاه شدن یعنی بمقتضا اگر نظر بشری است بشری

است با حسن بشری بفتحین ظاهر پوست آدمی او میلی بیای و حدت و شبت تا شباهتی بیای و حدت بمعنی بزرگی

چرا که شابه بالفتح شبای مثلثه مثل و در اسگاه صیاد باشد که غالباً قات او درین سخن بودی

قطعه نه انجان تو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خوشیتم و ضمیری آید ز دیدنت نتوانم که

دیده بر بندم و گرای اگر چه مقابله بنیم که تیری آید باری پیشش گفت چندانکه در آداب هم میم

است و در سن بالفتح خواندن کتاب اجتهاد چه درین مسکنی در آداب نفس هم نیز نظر فرمائی که اگر در نظام

نایسندی بیای وحدت بینی که مر آن پسندیم نمی نماید برانم مطلع کرد آن تا به تبدیل آن سعی کنم گفت

ای پس این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا باست بر منم **قطعه** چشم بگوشش که برنده
عیب نماید نهش در نظره و بر منی داری و معناد عیب شده بیند بجز آن یک هنر **حکایت**
قبی یاد دارم که یار عزیزم از در آمد چنان به اختیار از جای برستم چراغم باستین گشته شد شعر
و صنعت تمیغ سگری طیف من بجلو و اطلعت الیچی یعنی آمد بوقت شب خیال
شخصی که روشن میشود از لقای او تا یکی شکفت یکسر اول فانی معنی عجب و غریب و تعجب آمد از بخت
که این دولت از کجا پشت و عتاب آغاز کرد که در حال که مرا بدید چراغ بگشای گفتم کمان بر دم که افتاد
بر آمد و نیزه طریفان گفته اند **قطعه** چون کرانی بیای و خد به پیش شمع آید خیزش از در میان جمع بکش
دست از گشتن یعنی اینچنان شخص که دیدار و بر توان گشتن باشد اگر پیش تو آید بر خیز و شوق جماعت او را
قتل کن و شکر ننده است نیر لب استینش که و شمع بکش تا تخلیه نام کرده آید **حکایت**
یکی ای شخصی دوستی بیای و حد را بر نهان دیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم گفت مشتاق به که طول
مشغولی و بر آمدی ای نکایه است زودت نهیم و این از دست معشوقه که دید دریند آخر کم
از آن که سیریند پس بر منی مظلومست لطیفه شاید که با رفیقان آید به جفا کردن آمده است حکم آنکه از
غیرت و مضادت خرد و دشمنی افکندن خالی نباشد شعر **اذا اجتمعتی فمرفقتی لیز و رینی**
وان جنت فی صلح فانت محارب یعنی و قینکه در آیی با جماعت همسفران بر
ملاقات من بگرچه آمده باشی در صورت صلح لاکن تو جنگ کننده باشی **قطعه** یک نفس که بخت
یار با غیا لیبی نماید که غیرت وجود من بگشاید ضم کاف فارسی بخنده گفت که من شمع جمع ای سعد مر از آن
ای چه غم که پروانه خویشش بگشاید همچنان اگر غیرت ترا بگشاید چراغ **حکایت** یاد دارم که دریا
پیشین من دوستی چون با دلم مغز قلاب صاف است ای دو مغز با دلم در پوستی صحبت دایم
تا گاه اتفاق عیب افتاد پس از مدتی که باز آمد عیب آغاز کرد که درین اتفاق صد نفر ستادی

شاید مجتم از دل بر این دادی پس بعد ازین گفتگو میفرمایند گفتیم در بیغ آدم که دیده قاصد بحال تو رسیده
 کرده و سخن محروم **قطع** یار و یارینیه مرا کو بر این پید کرده که مرا توبه از محبت تو بشمیشی نخواهد بودن
 شکم آید که کسی سیرت در تو کنی باز گویم که کسی سیرت نخواهد بودن **حکایت** دیشمندی را دیدم
 بکسی مبتلا شده و رازش از پروه بر ملا افتاده ای فاش شده جوهر فراوان بر روی و تحمل بیکران کردی باری
 بطریق لطافتش گفتیم دانم که ترا در محبت این منطوری محبوب غلغلی بیای و حدت و بنای بودت بر
 زلفتی بیای و حدت بکسری بجز و تشدید لایم لغزش و بالفتح کنه نیست با وجود تمیعی لایق قدر علمایا
 خود را متهم کردن و جوهری ادبان بردن گفت ای یار دست عتابم از دامن بردار که پار و درین صلحت
 که تو یعنی اندیشه کردم جرم بر جغای او سهیل تری نماید از نادید او حکما گفته اند دل بر تجا بده نهادن
 آسان تر است که چشم از مشاهده بر رفتن **مشغولی** هر که در پیش دلبری دارد ریش با تالی معروف
 بر وزن کیش معروف است که عریان از الحیه گویند در دست دیگری دارد و انبوی پالینک چندی آرزو
 با گذر گویند در کردن تواند بخویشتن رفتن آنکه بی او بسر نشاید پر و بسر بردن کتایه از وفا کردن
 و با تمام رسانیدن سازگاری نمودن با کرجغای کند باید بر در روز از دست گفتن زینار یعنی بگر و زاز
 دستش شاه گفتیم و اما آن جوهرم چند از آن روز گفتیم استغفاری بر آن توبه بگروزه خود چند روز منتضا
 یکفتم کند دوست زینهارای کناره از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر اوست که بلفظم بنزد خود خوان
 در بقرم بر انداود اند **حکایت** در عشقوان جوانی چنانکه افتد ای اتفاق افتد و دانی باشاید
 سری ای خیالی و سری ای رازی درستم حکم آنکه حلقه بجای مهله و بیای حدت توست طیب اولاد
 ای خوش ادا و خلقی نجای عجم مفتوح و بیای و حدت ای خلقی توست گالبد را ذابدا
 ای مانند پیکر از افق طلوع کند **پست** آنکه نبات عارضش بحیات بخورد ای خط سبزش ای حیاء
 او کو یا آب حیات بخورد و در شکرش که کند بر که نبات بخورد ای آن نکه کند و در لب کو یا قند بخورد

و هم میتوان گفت که آن صاحب بخت آن بختی که اگر بپذیرد معلوم میشود که او قند بخورد و وی میخورد
بندست که هر که نبات بخورد آن حلاوت و نبات نمی یابد که در لای است ایند اولی ب اومی نبرد

انفاقا بخلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم و امن از خود کشیدم و مهره بالضم هر شش

بالکسر معنی مجتاج بود چیدم و کفتم **بیت** جزو هر چه می باید تپش گیری اختیار کن سر گذار

سرخویش کیشندش که میرفت و میگفت **بیت** شیره که وصل افقاب نخواهد پروتق بازار

افقاب کجا بدین بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر **فقدت زمان العمل**

والمعرج اهل بقدر یکدید العیش قبل المصایب یعنی کم کردم وقت وصل

حالی که اومی جا بجا است از رتبه لذت بخشش **بیت** بازاری و مرا بگش امر از گشتن

که **بیت** مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر و منت باری از مدد باز آمد آن خلق

داودی شغیر شده و جمال او سغی نریان آمده بر سینه بختش چون بیوه است که در عرف آزار کوبند

کردی بسته و رونق بازارش شکسته متوقع که در کنارش کیم کناره گرفته و کفتم **قطعه**

آن روز که خط شناخت بود ای خط نوسته بود صاحب نظر را قدرت از نظر راندی امر در پیامد

بصلحش شین ضمیر راجع است به صاحب نظر کش این شین راجع است بخط شاهد فتحه و ضمیر نشانده

ای خط شاهدی را معرب کردی یعنی ریش و بروت ابنوه بر آوردی **مثنوی** تازه بهار الف نذا

است یعنی ای تازه بهار وقت ای خساره تو زرد شد و یک منی ای کرشمه خود نمالی سما چرا کاش

ای آتش شوق ما شد چند خرامی و نگه کنی دولت پاریه ای گذشته تصور کنی پیش کسی رو که خریدار

تست ناز بران کن که طرا کانت **قطعه** سبزه دریاغ گفته اند خوش است دانند انگلس این

سخن کوی یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است **نسخ** میداند این معنی را یعنی از روی دل این
خط بهتر از عشاق پیش تر جوید پس غوب و مطلق خطی بنز نوسته است تریش و بروت ابنوه بر آمده بو

باب پنجم

تو کند نازار است کند بالفتح کاف فارسی کیا بهیت معروفه زار برای کثرت است یعنی بوستان
خط بهر تو کند نازار است بسکه بر مکنی از کندیدن و پیر وید مناسب همین است قطعه که در بعضی کتب

دید شد **قطعه** تو بارای سال گذشته و پیش ازین برفته چو آهوا سال بیایدی چو توری سحر خط
بشروست دارنده هر لطف خوال بالضم تنگی که دران غله و خزان اندازند و تری و مراد از لطف خوال

دوز موی سخت و دراز است **قطعه** کز صبر کنی و ز کنی بفتح کاف عربی موی بنا گوش این دوت
ایام نکوی ای ایام حسن و جمال بسز آید در مصرع اول این شعر و در شرط جمع آمده و مصرع ثانی جزای برود

واقع شده یعنی اگر صبر کنی برفت شدن حسن و جمال خود و خود آرا نشوی از کندیدن موی و غیره
تا هم این خوبی حسن و جمال زوال خواهد پذیرفت و ز نای اگر صبر کنی بر لغویت آن بلکه کنی و پیری

بنا گوش را و خود را مرد و انامی تا هم این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دوام نخواهد
ماند پس برین حسن رفتنی چندان غرور سابق بجا بود کردست بمعنی قدرت بجان دقاسمی همچو تو برین

مکذا استمی ان جانز باقیاست که بر آید از قالب **قطعه** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که موی
بر کرد ماه جو شیده است یعنی این حادثه عجیب تو افتاده که مویچه تا بماده رسای یافتن نمیتواند

عجب که آن مویچه ماه روز خراب کرده و به پیش چیست بجنده گفت ندانم چه بود رویم را مگر بمعنی
با تم حسنم سیاه پوشیده است **حکایه** یکی را پرسیدم از مستعربان بفتح رای مهله با

عرب پوشیدگان ای ای که مانند عربست و خالص عرب نیست ما تقول فی المدبر بالضم جمع
امر و بمعنی بی ایشان یعنی چه گوی در حق امر و ان گفت لا خیر فیهم ما دام احدکم -

لطیفاً یتجاوشن فاذا احسن یتلاطف یعنی چنداگر لطیف و مازک اندام است درشت
کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید لطفت کند و دوستی نماید **قطعه** امر و انکه

خوب شیر نیست تیغ گفتار و تند خوبی بود چون بر شیش آمد و به لعنت بالفتح نفرین شد انی قابل

نفرین شد مردم این و مهرجوی بود حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با طاهر روی در

خلوت نشسته و در آلبسته در فیتان خفته نفس طالب شهوت غالب چنانکه عربک بدالتمس -

یا نفع بیای مثنیات تحتانی و نون و عین مهله سیوه رسیده **الناطور** بظایر و کلبیان باغ

غیر مکارب یعنی نمر رسیده باشد و کلبیان مانع نباشد پس چنین سیوه از دست بردگسان

مخفوظ خواهد ماند یا نه هیچ دانی که بقوت پر مهر کاری از وی ای از مباشرت آن مهر و بسلاست

ماند گفت اگر از راه رو بسلاست باشد از بد کویان بسلاست ماند **شعر** وان سلاک انسا

من سواد نفس یعنی اگر چه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس خود **من سواد نفس المدعی**

یس کیلم پس از بدگمانی مدعی محفوظ نماند **بیت** شاید پس کار خویشتن سستن ای از کما

خود در گذشتن متواند شد لیکن نتوان زبان مردم بستن **حکایت** طوطی را با زامی

در نفس نغمه خنجر کرده طوطی از قبح بالضم زشتی مشاهده او در مجامده کارزار کردن مراد رخ

برون می بود و میگفت این چه طلعت کرده دبیات ممقوت ای معروض و منظر ملعون و سیاهل

ناموزون یا غراب البین یا لیت بدنی و بینک بعد المشرقین یعنی با

غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت مشرق و مغرب معنی غراب البین با آنند گویند

قطعه علی الصباح برده تو هر که بر خیزده صباح روز سلامت برده سبها بد اختری چو تو صحبت

تو یا بستی ولی چنانکه تو می در جهان کجا باشد به عجب تر آنکه غراب که مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و طول

شده لاجول کنان از گردش کنتی بی نالید و دستهای تغابن و یکدیگر همی نالید و کیفیت این چه نخت

نمون است طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر منستی که با زامی بدیوار باغی خزان همی رفتی

پایه سال بس این قدر ندان که بود هم طویل ای هم مجمع هم پیوند هم سلک چه در منتخب نوشته که طویل

رسمی که پای چار پا بدان بندند نظیرین مراد از هم طویل هم سلسله هم پیوند توان بود رندان تا چه کناه کرده

که روزگام بعقوبتشان در مسلک صحبت چنین المپی خود برای ناخشنود درای معنی یاوه کوی باشد
 بچنین بند مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید پای دیواری ای پای آن دیوار که بران صورت است خطا
 زان است بطوطی بکار کند ای نقش کند که ترادر بهشت باشد جانی دیگران دوزخ اختیار کنند این
 مثل بدان آوردم تا بدانی که صد خندان که دانا را از نادان نهرت نشناودان را از نادان وحشت است **قطعه**
 زاهدی در میان زندان بود به زبان میان گفت شاکلای نسیب است که طوطی با خطیبی استی با تیش منشیان
 که تو هم در میان باطنی با خطیبی استی ریاعی جمعی چو کله لاله هم پیوسته تو بیزم خشک در میان
 شان رسته ای بر دیده چون باد مخالف چو سطر یا خوش چون بر شسته و چون بج رسته
حکایت ۱۳ رفیق دهم که ساها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده ای هم پخته بوده
 بیکران حقوق صحبت ثابت شده خبر بسبب آنکه از خاطر من رو داشت و دوستی پیری شدیدی منقطع
 کردید با این همه زهر و طرف و لبستی بود حکم آنکه شنیدم که روز و بیت از سخنان من در مجموعی ممکنند
 که **قطعه** کنار من جو در آید بچند مکین نمک زباده کند بر جر است ایشان چه بود از سر زلفش بیستم
 افتادی چو استین کریمان بدست درویشان طایفه و دوستان بر لطف این سخن نه که معنی بلکه بر حسن
 خویش گوی دادی بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله با لغت نموده و بیروت صحبت درین
 تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف هم رغبتی هست این بتیبا و نیتا و
 وصل کردیم **قطعه** نه ما در میان عهد و وفا بود استقامت کاری است یعنی عهد نبود ای بود جفا کرد
 و بدبهری نمودی بیک راز جهان دل در تو بستم بدستم که بر کردی بجاف فارسی بزودی هنوزت کردی
 خیال صلح است با زانی گزان محبوب تر باشی که بودی در زمان سابق **حکایت ۱۴** یکی رازنی
 صاحب جمال در گذشت و مادر زن فریوت بعلت کابین در خانه شکر معنی چلیک زنده ماند مرد از بخاورد
 او بجان نخیدی و از محاورت پاسخ داد و او چاره ندید تا کرده شنایان پیر سپید آمدند شش کی گفت

چگونه بهمنزگیای یای خطاب یعنی هستی در فراق آن یار عزیز گفت نادیدن زن چنان دشوار است

که دیدن مادر زن همتجوی کل تاراج رفت و خار بماند کنج برداشتند و ما را بماند قاعده هست که چون

مدفون سازند جهت محافظت کار از طلسم بر آن بند دیده بر تارک سنان مراد از نوک سنان باشد

دیدن قوتش از روی دشمنان دیدن در جیب از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نماید

حکایت ۱۶ یاد دارم در ایام جوانی گذر دهم در کوی و نظر بر روی در تیزی بیای و شد

که در روشن بالضم کر ما و بالفتح پا و گرم و موم و مان بخوشایندی ای خشک کردی چرا که خوشیدن

بخای معجزه با ثانی مجنون وزن پوشید یعنی خشک و خشک شدن باشد و سوسن مغزور

استخوان بپوشایندی از ضعف بشریت تا آفتاب بچیر کرمای نیم روز و اینجامر او از آفتاب نوز

است نیاردم و التیج بسایه یواری کردم ترقب اسم فاعل است از ترقب یعنی ایستد و ار که کسی حر

بفتح حا و تشدید رای مهلتین کر ما تموز از من سبز و ابی ای ابی سرد فرو نشاند که نگاه از ظلمت

و دهلین خانه روشنای تباقت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صبا او عاجز آید چنانکه در

تاری ای تیره و تار یک ضحیح بر امیر ابیجات از ظلمات بدر آید قدحی بر فای ای لب فرو دست

گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق مراد از عرق کل است که آنرا کلاب گویند بر ریخته ندانم که بکلامش مطیب

به تشدید بیای شناسات تحتانی مضروب خوشبو کرده شده کرده بود با قطره چند از کل رویش در آن چکید

فی الجمله شراب ای خوردنی از دست نکار بشین بر گرفته و بخوردم و عمر از سر گرفتم ای زندگی از سر نو یافتم

شعر ظمرا بقلبی لایکاد یسيفه مضارع معلوم است از اسافت که در حرام

بلاک شدن نوشته یعنی تشکی است بل من که قرینیت که بلاک و دفع آن کند و شفق

الزلزال و کوشیریت بخورم یکدین آب خشک اگر چه بخورم بجز با آب است خرم بضم

خای معجزه و تشدید رای مهلتین شادمان آن فرخنده طلوع را که چشم بر چنین رود و فندهر با ما و

بیدار کردیم شب ساقی بیدار شود روز محشر با یاد حکایت سالی محمد خواندم شاه با

ای با حکم خطاوان بافتح شهرت برای مصلحتی صلح اختیار کرد در آن ایام من بجامع کاشغری آمدم

پسری دیدم بخوبی در رعایت اعتدال نهایت جمال چنانکه در انسال کو پنداری در ضرب المثل گویند

معلت همه شوخی و دلبری آموخت چه جفا و ناز و عنایت بگری آموخت من آدمی چنین شکل

و خوی و قد و روش بکسر او رویه و آئین ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت مقدر نحو

ز محشری ای رساله نحو که از محشری است در دست من می خواند **تصرب زید عمر او گمان**

المتعدی عمر یعنی زوید عمر را در حالیکه عمر متعدی استم کننده است کفتم ای پسر خوارم

و خطا صلح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست بخندید و مولد من پرسیدم خاک تیر از

گفت از سخنان سعد چه یاد داری کفتم **شعر بلیت بخوی بصول مغاضب** یعنی

ببتلا شدم به یکنخوی که جمله میکرد در حالت غضب علی **کزیل مقابله العزوب** باشد

کردن زید در مقابله عمر علی جبر نرید ای بر شش زید یعنی مثال زید و عمر و او را چنان مستغرق کرد

و خاطرش کشیده گویا عامل جاره او گردیده بود بسبب همان کشتن آن محبوب سر بر پشت

و همان مثال محبوب و ثابت است که مستقیم نیشود رفع از عامل جاریس **یرفع راسه**

وهل یستقیم الرفع من عامل الجریس یعنی با نیشد فروفت و گفت غالب اشعار او ای

سعدی درین زمین بزبان پارسی است اگر بگوی فهم نزدیک تر باشد کفتم **میسوی طبع ترا**

ماهوس نحو کرد صوت عقل از دل ما محو کرد ای دل عشاق بدام تو صید تو مشغول و تو با عمر و زید

بآمد او آن که غم سفر مصمم شدی مقرر کردید مردمان گفته بودند شکر فلان سعادت دوران آمد

و تلف کرد و تا سف خورد که چندین شعر گفتی که سعادت منم تا شکر نمودم بزرگان را بمعنی بر

بخندست میان بستم کفتم معراج با جو و ز من او از نیاید منم گفتا چه شود اگر درین تقیحه روزی چند

براسای باجذرت استفیای فاندگیرنده کردیم بحاف فارسی مفتوح بمعنی شویم گفتیم نتوانیم بحکم این

حکایت منتهوی بزرگی را تقدیرت دیدم اندر کوهسار قناعت کرده از دنیا بجای چو گفتیم

بشهر اترنیای که یاری بند از اول بر کشای گفت ایجا پریر بیان لغزند چون کل کس کاف فارسی بسیار

پیلان بلغزند چنان هم بر جانخواهم ماندم این گفتیم و بوسه بر سر و روی بگذردا دیم و وداع کردم

منتهوی بوسه دادن بر دوست چه سوده بعد از آن لحظه گردش در و در روزن فرسود

معنی وداع کردن آمده سپیدی وداع یاران کردیم همین پنج صورتش کو یاد بدین رنگ شده

روی ازین به سرخ وزان روز رده که رنگ آن بیختگی نمی زرد و نمی سرخ میشود شعر آن که است

یوم الوداع ناسغای یعنی اگر نیرم بوزر خصیت شدن یا محفل ناسفت لاکتسبونی

فی الموده منصفای یعنی نه شمار کنید مراد عالم دوستی منصف نهاد حکایت

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مراد اصد و نیا بخشید آنفقه عیال کند

دزدان خفاچه بر وزن سرچه طایفه باشند از اعراب راه زن و با تشدید تانی و جیم بجد هم گفته اند

تا که بر کاروان زدند و پاک ببردند ای تمام مال و متاع غارت نمودند بازار کاناان کردی زاری کرد

گرفتند و فریاد بی فایده خواندند **سیت** که تضرع کنی و گرفتار دزد و زرباز پس نخواهد داد مگر آن

در ویش که برقرار خویش مانده بود و تغیری در و نیامده گفتیم مگر معنی شاید آن معلوم ترا ای نقد معلوم ترا و در دزدان

گفت علی بر دزد و لیکن مراد این لغتی چنان نبود که بمفاقت آن خسته دانی باشم **سیت** نباید

بستن اندر چیز کس ای کسی را نباید بستن دل که در بستن کار سیت مشکل گفتیم موافق تبحال است

این چه لغتی که مراد عهد جوانی اتفاق محالطت بود و صد نمود با بجای که قبله چشم جمال او بود

و سود سپر مایه عمر وصال او **قطعه** مگر طایفه بر آسمان یعنی شاید که هم شکل او ننگ باها لای

آسمان که به بشر بخش چو رشت او در زمینی بفتح اول مخفف زمین است نخواهد بود دوستی ای قسم دوستی

که حراست بعد از صحبت ای صحبت باد کران که هیچ لطفه چنوا ای چوا و آدمی نخواهد بود تا که بی

وجودش کل بکسر فارسی عدم فرود رفت و در فراق از دور باشن بر آمد و روزی بر سر خاک

مجاورت کردم و از جمله ای از جمله گفت که بر فراق او گفتم این قطعه است **قطعه** کاج برومن تاج

بمعنی کاش آمده کان روز که در پای تو شد خار جلاست کیتی نزدی تیغ بلام بر شتر او برین روز جهان

بیتونیدی چشم این شوم بر سر خاک تو که خام بر سر **قطعه** آنکه قرانش نکرستی و خواب تا کل

نیرن نشاندی نخست به کردش کیتی کل رویش بخت ای آن کل بر آمده و برک ریزان

که خار بنان ای در خان خار بر سر خاک است بعد از مفارقت او غم کردم و نیت خرم که

بقیت زندگانی فرزند بوس ای بوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نوردم ای میم و طی کنم

و کرد بکسر فارسی مجالست کردم **قطعه** دوش چون طاو و سنینا زیدم اندر باغ وصل

دیگر ام روز از فراق یا نمی بچم چو ماره سود در پانیک بود که بنودی بیم توج صحبت کل خوش

بدری کز شیتی تشویر خار حاک **سپاس** یکی راز ملوک عرب شد ای خبر لیا و مجنون و تشویر

حال وی بگفتند که بکمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و نه نام اختیار از دست

واده بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دید

که خوی بهایم گرفت و ترک صحبت مردم گفتی گفت **شعر** و **سرت صدیق کامنی**

فی و داد های یعنی بسا و ملامت کردند و در دوستی ایلی مالک بیرها یوما فیوض

لی عذر ری ما دایک دیده است او را روزی و هر گاه که ببیند پس واضح خواهد شد برای

عذر من **قطعه** کاج کانانکه عین گفتند رویت ای زلستان بیدند تا بجای ترنج در

ای در حالت دیدن تو بجز بسته بهار بریدند چنانچه زمان هر از عشق و زنی زینجا با یوسف

علیه السلام طعنها یسکر زنده و زینجا انهمه را بخانه خود دعوت کرد و بست برگی یک ترنج و یک کادو

و یوسف علیه السلام را و بر و نشان طلبید آنها از خیر جهان یوسفی بجای ترجیح و سبها خود بریدند
 لهذا زینجا را معذور و مستند باقیقت معنی بر صورتها دعوی گواه آمدی که قد الکن الذی
 لمثنی فیہ این ای بیان بقوله زینجا است که بازمان میسر کفایت یعنی این حاضر آمده همان شخص
 است که شما ملاست میکنید مرا در عشق او ملک در دل آمد که جمال لیلی مطالعیه بخیزی نکرستن بر
 و قوف یافتن بران گند تا چه صورت است که موجب این قننه است پس بفرمودش طلب کردن در
 اجبای بالفتح جمع حی که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در سخن سیر کرد
 ملک در هیات او نامل کرد و در نظرش خیر آمد بکمال که تیرین خدم حرم او جمال از و پیش تر بود و بریت
 پیشتر همچون بفرست دریافت که پادشاه لیلی را چشم خفارت دیده است لهذا گفت از در یک چشم
 باستی در جمال لیلی نظر کردن تا سبزی را از مشاهده او بر تو تجلی کند شعری ما من ذکر کمالی
 بمسحی یعنی چیزیکه گذشت از ذکر نزل کاه محبوبت سماعت من گو سماعت و رق جمع
 در قاست یعنی کرک و کبوتر و فاخته صراح الحی صاحت معنی اگر پیشینند از افرنی و فاخته
 مرغزار الله آواز بلند میکردند همراه من یا معشر الخالان قولوا للعافی اسم مفعول است
 از معنی آن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و الام بعافیت محفوظ و مصون داشته باشد بلکه
 بحسب تقطیع انقطاع این صرع تا بلفظ معاست و فی داخل صرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان
 بگویند شخص که آفت عشق از او نیت گشت تدری ما بقلب مرجعی نیست
 تو را پانده چیزیکه در دل در خاک نیست لطمه ندستان را نباشد در دریش ای درد شخصیکه جرات
 داشت باشد خبر هم در رویای و شد گویم در داغوش گفتن از ز نورای اوست نیش ز نور بیان
 کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورد و شیش ای شیش ز نور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو
 با حال ما باشد در اقصای پیش حکا پس قاضی بدان فقحتمین شهر است نزدیکه بان

نشان که معرشتن دندان است بذال معجزه احکایت کنند که بالعینده سرفس خوش گلاب از کستی
 که از شراب و حسن خوشحال باشد بود و نعل در نشن بر آتش ای مضطرب و مطیع او بود که نعل در آتش گلاب
 از اضطراب و بیقراری باشد هرگاه خواهد که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسپین کنند
 نعل در آتش نهند و فوسنی چند که بنا سبب بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود و روزگار
 و طلبش متصرف بر وزن معنی مناسب بود و پویان اری ترود و متصرفه جوان و حسب واقع کویا
 رباعی در چشم من آمد آن سہی بر وزن صغری راست و درست را گویند سر و بلند بر بود و دلم ز دست و در
 پای افکنند ای پامال و زبون گرد این دیده شوخ می برد دل بکنند خواهی که بکس دل پیونده بد بند شینم
 و کذری ای در آستین پیش قاضی باز آمد طرفی ازین معامله ای از عاشق شدن قاضی بر و کموش
 رسیده بود و زانرا الوصف حد نهایت رنجیده بود و دشنام بی کجاشی دادن گرفت و سقط گفتن و
 سنگ بر آویخت و هیچ از بجزستی فرو نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که معنائی مبراه او بود
 بیت آن شاهری بای صدر است و ختم گرفتن پیش آن عقده برابر می شینش ای
 عقده ترش برابر می شیرین او یا بگویند که بدین آن عقده برابر و او که بطا تیرش است با حقیقت
 شیرین عرب گوید ضرب الجدید زیدب بالفح مویز و انجیر خشک کرده یعنی زد و کوب
 دست بر زینت بیت از دست تو مشت بردمان خوردن خوشتر که بخت خویش را خوردن همانا
 از وقاحت بالفح سخت رو و بی شرم شد او بوی ساحت بالفح بجای سبزه جوانمردی آید که پادشاه
 سخن بصدا بت گویند و باشد که در بنان صلح جویند بیت انکور نو آرد و در شش طعم بالفح خرد طعم
 و شراب بود و روز دوشه صبر کن که شیرین کرد و پنهان این پس سنوار جنبش را بعد دوشه روز نعت
 در نعت پیدا خواهد کرد این کجبت و حسن قضا باز آمدنی چند از عدل بالضم جمع عادل که ملازم بود
 زمین خد بوسیدند که با جانت سخنی در خدمت بگویم اگر چه ترک ادب و بزرگان گفته اند

نه در سخن بخت کردن روش خطا بر بزرگان گرفتن خطا است لیکن حکم سوابق انعام خداوند
 که ملازم روزگار بزرگانست ای عاید حال است مصلحتی که بیند او اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد
 طریق سوابق است که باین پس کرد طمع نکروی و فروش و بیعت و تقویین جز بیعت شد در نوروی ای آن
 فروش راه پیچی و طی کنی که منصب پادشاهی مشی است تا بمعنی هرگز بیک شایع طوفت بالضم
 و بفتح و او مشد و بمعنی آلوده کردی بفتح کاف فارسی بمعنی نشوی حریف این است که دیدی سخن
 اینکه شنید گفتگو یکی کرده بی آبروی بسنی یعنی شخص خود بی آبروست چه غم دارد از آبرو
 کسی بسا نام نیکوی بچاه سال که کاف معاجات است بمعنی نگاه یک نام شمشیر کند پایمال قاضی
 نصحت یاران کیل بسند آمد بر سن رای و حفظ وفای ای و فادار ایشان آفرین کرد گفت
 نظر عزیزان در مصلحت حال سن عین صواب است و سکتی بی جواب لیکن شعر و کوان حبا بالملای
 بزول یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملامت کردن زایل میگردد و گسست است افکار اغتریه
 عدول هر آنیه مسوع میکردم و قبول میشدم کذب را که افرا می کنند آنرا ملامت کنندگان عدول
 بفتح عین بهمه و ضم ذال صیغه مبالغه است از عدل که بفتح عین بهمه و کون ذال جمع کوشش و
 ملامت کردن باشد است ملامت کن مرا چندا که خواهی لاکن بودی نند به چرا که توان
 شستن از زکی سیاهی است از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچ سبب هیچ چیز سرگرفته نام
 توانم که بهیچم این بگفت و کسان را به شخص حال او ای آن پس نعلبند بر نعت و نعت بیکران بخت که
 گفته اند هر که راز در تر از دست زور در باز دست و انکه بر دنیا است سس ندارد یعنی مال و زر ندارد
 در همه دنیا کس ندارد هر که زردید سر فرود آمد و درای اگر چه تر از وی آهین و شش فی جمله
 شبی خلوی میسر بدان پس نعلبند و هم در آن شب شینه بالکسر و یک برای ضبط کار با و سیاه مردم در
 شهر پادشاه نعلبند و خبر شد که قاضی همه شب تر از دست و در هر از نعم نختی و به ترنم گفتی گفتگو

امشب بگذر دستید بخواند خرد و سن عشاقی لبس نکرده هنوز از کار و نوسن بگذرم که چشم فتنه بخت

است زینهار یعنی آگاه باش چه زینهار یعنی آگاهی نیز آمده بیدار باش تا نرو و عمر بر نفسون تا نروی

رسبی آردیند بانگ صبح یا از درستی آبا بک غر و کوشش لبی جو چشم خروس دانه باشد سرخ

شبیه چشم خروس و کتایه از شراب انگوری هم است ایلی پای مصدق بود برداشتن بگفتن میوه خرد

یعنی تا آنکه اذان صبح یا آواز نقاره شاه نشنوی برانک این خروس پس میوه لب خورد از لبی که

چون چشم خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب انگوری می گویند بر دشتن موجب حلاقت

خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان درآمد گفت چه نشینی خیر قنای پای داری گریز

حسودان بر تودقی بیای و صد ووق بفتح دال مملیه تشدید قاف کوفتن ای کوفتی و بغضی گرفته

اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است با تبی بر فرو نشایم مبادا که فردا چون بالابه

عالی را فریاد یعنی بسوزاند قاضی بی رسم در و نظر کرد و گفت **طرحه** چه در صید برده ضمیمه بفتح

شیر درنده را چه تفاوت بهر سه حرکت دشوار از یکدیگر کند که کاف قیس است بمعنی وقتیکه

سک لایدر وزن شاید یعنی نالاکند و هرزه گوید یعنی ناله کردن سگ شیراز صید کجا دورا کند و

در رود و دست کن بگذر از اعدا پشت دست بخاید ملک ایمدران شب ای دادند که در ملک تو **چنین**

سگری بیای و صد و بفتح کاف نازی یعنی ناشایسته حادثه است چه فرمای گفت من اورا از **فصلی**

عصر و یکانه دهر میدانم باشد که ای شاید که معاندان در حق وی خوضی بیای و حدت و خوض بفتح

بسخر و آهنگ کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه معاینه کرده که حکما گفته اند **سب**

بندی سبک و بیرون بر تیغ و بدنان بر دشت **دریغ** شنیدم کم پادشاه بحر گاه با

چند از خاجان بیالین قاضی **سب** مع بر اید پیاده و شاه نشسته و می ریخته و قدح شکسته

و قاضی در خواب سستی بی خبر از ملک هستی طلب لطفه شیدا کرد و گفت بر غیر که آواز بآید **سب**

در یافت که حال چیست گفت از کدام جانب آمد سلطان را بجنب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه

معه بود گفت الحمد لله که هنوز در توبه باریست بحکم حدیث **لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ**

عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا یعنی بسته نمیشود و دروازه توبه بر

بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب خود و گفت **اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ**

یعنی طلب مغفرت میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او **قطعه** این دو چیزم بر کنه میکنند

بخت تا فوجام و عقل تا تمامم که گرفتارم کنی مستم چشم و بخشیش بغایت اولی چیز که عفو بهتر است تا

ای از تمام ملک گفت توبه درین حالت که بر سلاک خود اطلاع یافتی سود ندارد و حکم این آیه کریمه -

لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا نُوُوا بِأَسْنَابِهِمْ یعنی نفع ندهد ایمان ایشان تا آنکه

بر بیند عذاب **مراقطه** چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کند انداخت بر کاخ بلند از سود

ای بگویند قامت را که از بسوه کوتاه کن دست که کوتاهی کوته قد خود ندارد دست بر شاخ ترا با وجودین

منگری که ظاهر شد پس خلاص صورت نه بند و این کیفیت و موکلان عقوبت در وای در قاضی در میکنند

گفت مراد خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و گفت آن چیست گفت **قطعه** استین

طلالی که بر من افشانی طمع مدار که از دست ندارم دست اگر خلاص حال است ازین گنه که مرا است بدان کرم

که تو داری امید واری هست ملک گفت این لطیفه بریج آوردی و این نکته غریب گفته و لیکن مجال عقل است

و خلاف عقل ای خلاف کتاب و شرع که ترا فضل و بلاغت امر و از چنگ عقوبت من بر ماند **صلحت**

آن مینم که ترا از قلعه بالضم و تشدید لام سر کوه پیشیب بکس اول و ثانی مجهول مقابل بالا باشد اندازم تا

دیگران عبرت گیرند گفت ایچند او ندید جهان پرورده نعمت این خاندانم و این حرم شهادر جهان ندین

کرده ام دیگر آنرا بیند از نام من عبرت گیرم ملک خنده گرفت و عفو از خطای او در گذشت و استغنان

صیغه جمع اسم فاعل است از لغت بمعنی خطا و گناه کسی است که اشارت بکشتن او می کردند گفت

بیت همه جمال عیب نوشتند و طبعه غریب یکران عزیز حکایت **مطلوبه**

جوانی پاکباز عاشقی که بنظر پاک معشوق نگر و پاک روای پاکیزه روی بود که با اکثر روی
 در کرد بکسر کاف عربی و فتح ثانی کشتی و جهاز کوچک را کویند مولوی ریاض علی نوشته که در کرد بود
 بعضی عاشق بود و صاحب شرح عربی نوشته که در بکاف فارسی است معنی مرهون بود هر دو کویا

اصل مطلب این حکایت فوت کرده اند چون خواند ام از کتب تواریخ که در دریای اعظم مکرزها
 در افتادند آن عاشق و معشوق با هم چو طراح آمدش است کیر مبادا که اندران حالت بزمی گفت
 از میان موج تشویر خجالت و ترسار کشیدن بعد در حالت خجالت که او را حاصل شده بسبب گفتن
 طراح او را گذاشتن بایر رامر بگذارد و دست یارین کیر درین گفتن جهانی بروی آید ^{آشفت} جنبید و جمع آمد و
 اجلس فراسیدیم تو اندر شد شنیدش که جان میداد و میگفت حد عشق ازان بطالان با لفتح و تشید
 طایبیت بیکار میشوش که در سختی کند یاری فراموش چنین کرد و نیداران زندگانی ز کار افتاده
 ای شخص با تخریش تو مابدانی که سعد راه در رسم عشق بازی چنان او نکه و رنج از آنزای زبان نازی را
 اصل بغداد چنانکه بفساحت میداند همچنان سعد راه در رسم عشق باز کجایی میداند دل آرامی که در
 کنایه معشوق حقیقی است دل در رو بندد که چشم از همه عالم فرو بندد اگر همچون ویلی زنده کشتی حدیث
 عشق ازین و نثر کنایه از کتاب مستطاب گلستان با نند یا اراده ازین باب پنجم که انواع عشقیان را
 و اقسام و فاداریان بدین است **بایست** **مطلوبه**

حکایت با طایفه دشمنان و جامع عشق بختی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین
 کسی است که زبان فارسی داند غالب اکثر مردم اشارت بمن کرده گفتش خیر است گفت پیری
 صد و پنجاه ساله در حالت نزع است بزبان عجم چیزی میگوید و مرسوم نامیکرد اگر بگرم رنج نشوی
 مرد بالضم سکون ای عربی اجرت کار کردن بایاتی باشد که معنی شاید که وصیستی همی کند چون

بیایم شش هزار آدم این کیفیت **قطعه** و می چند لغت برآرم بجام ای روز گفته بودم و آرزو
 کرده بودم که حسب مقصود چند برآرم و زندگانی کنم درینجا که گرفتاری نداشتند و مسدود گردیدند
 راه نفس درینجا که برخوان الوان عمری چند خوردیم و گفتند پس معانی این سخن بزبان عربی
 باشد میان می گفتیم و تعجب می کردند از عمر و آرزو تا سفاک پیمان یعنی منور حیات دنیا گفتندش
 ای گفته آن بیمار چگونه ای چگونه هستی در نیات گفت چگونه **قطعه** ندیده که چه سخن میسر
 بکسی که از دانش بر میکنند و ندانی قیاس کن که چه حاشی بود در آن ساعت که از وجود غیبتش
 بدر رود جانی گفته تصور مرکب از خیال بر کن و بر هر طبیعت استولی اسم فاعل است از استیلا یعنی
 دست یافتن ای غلبه کردن مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقا
 نشاید و مرض اگر چه باطل ای هسلک بود و ولات کلی ای نام بر سلاک ننگند اگر فرمای طبیعی را بخوانم
 تا معالجت کند دیده بر کرد بکاف عربی یعنی بکشاد و بکاف فارسی یعنی بر کرد ایند هر دو دست
 می آید بخندید و گفت **مشهوری** دست بریم ز طیب ظریف چون حرف بفتح خا و کسر مرد کلان سال
 بیند او فتاده حریف خواهد در بندای فکر و نزد نقش الوان است خانه از پای بست یعنی بیگانه
 از بیگاری و عدم آبادانی و ایرت درینجا اکثر شارحین پای بست یعنی اساس دنیا نوشته اند
 معلوم نیست که از کدام لغت تحقیق کرده اند **مشهوری** سیر مردی به نزع می ناید پیرزن صندل
 همی ناید چون محیط اسم مفعول است از تحبیط یعنی بی راه رفتن شد اعتدال مزاج ای هرگاه که اعتدال
 مزاج فاسد و تباه شده غریب است **مشهوری** آیت قرآن که برای سفایر بیمار خوانند از کندن علاج حکام
 پیری را حکایت کنند که دختر خواسته ای به از دو واج آورده بود و حجره بکل نظم کاف فارسی است
 و جلوت باوشسته دیده و در و بسته استهای در از شخصی و بدلیها و لطیفها گفته باشند که معنی
 تنهایی است یزید و وحشت نوزد و از **مشهوری** میگفت ای مخاطب از چه خود که بخت بلندت باز

بایستیم

و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری فتادی بخت پرورده جهان دیده از سید سرور کرم کشیده
 نیک و بد از موده که حقوق صحت بداند و شرط خود بجای آورد و شوق بهر بان خوش طبع شیرین با
 مشنوی تا تو نام دولت بد آرم و در پیازاریم ای اگر پیازاری مرا اینا نام ای از تو هم سرور
 عجز نیازیارم به میتوان شد و چو طوطی شکر بود خورشت آبی خوش و شو که تو جهان بند کن فردا
 پرورش نه گرفتار آمدی سید جوانی بحب بالضم و کسیرم و عجب خودی اندازنده ای مغرور خیرای سرتی
 بیای وحدت کنایه از مرد تیز و تند سبک پای ای هرزه کرد که هر دم سوسوی نزد و هر خطه ای در هر شب
 جای سپید و هر روز پای بیای وحدت که در **قطعه** جوانان خرم اند و خوب خشار و لیکن در وفا با اس
 پناهنده ای قایم نمی باشند و قادری مدار از پهلوان چشم ای توقع که هر دم بر کل دیگر سر بند خلاف
 که بعقل و ادب کانی کنند نه بمقتضای جمل جوانی **بیت** ز خود بهتری بیای و خد جوی و در
 شمار ای فرصت وقت غنیمت دان برای تلاش شخصی بهتر از خود که با چون خودی ای با شخصی مانند
 و از تو بهتر نیست اگر صحبت داری کم کنی روزگاری ضایع کنی گفت آن پیشین دوستا خود که
 چندان برین نمط بگفتم و کمان بر دم که دلش در قید من آمد و صید من شد تا که نفسی در اول بر درو
 آن زن آورد و گفت چندین سخن که بگفتی در ترا زوی عقل من و زن آن یک سخن ندارد که وقتی از
 قبیله خویش شنیده ام که زن جوان را تیری در پهلوشنید که پیری در پهلوشنید شعرا در آن
 باین یکی **بعلما شینا کار خنی شفته الصائم یغی هرگاه که دید آن زن پیشین روح**
 خود چیزی که مثل سست لبهای روزه در است افتاده است **تقول** **هذا معصیت و انما**
الرقیة الیائیم میگوید آن زن که این چیزان مردم در است یعنی هر دو کالیست و جاواند نیست
 افسوس ناری مرد بلکه بر این خفته است و فسون در رخا کنایه از حرکات نیست که باعث اینغات شرموت
 کرده **لطمه** زن که هر دو کی رضا بر خیزد ای از هم انگوش او را می نباشد بس فتنه و جنگ از آن بلب بر خیزد

که از جای خویش تواند خواست الا بعضا کینشن لغتخین و سکون شین ضمیر که راجع است به پیر عیسا
بر خیزد فی الجمله امکان بود وقت ای موقت آن زن شوی نه بود بمفارت ایجا میدی تفریق
فیما بین شد چون بدید بکسر اول و تشدید ثانی لغت بمعنی شمار باشد و در عرف مدعیان بطلقه

راست یعنی با سه و باشد در آن شوهر خوزه را چهار ماه و ده روز برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی

ترش روی تپی دست و بدخوی پس آن زن در صحبت آن جوان جو و جفا کشیدی و ریخ و عنایا
ریخ و شفقت دید و شکر و نعمت حق همچنان گفتی الحمد لله که از ان عذاب الیم کنایه از صحبت پیر است
والیم بفتح اول و کثرتی در دنیا که بر رسیدیم و بدین بیم دسترس و نیکی و ناز بقیم ای اقامت کننده و

دایم مانده بر رسیدیم **بیت** با این همه جو و تند خوئی نازت بکشم که خو بروی یا بی خطایب بختی

قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب که شد یاد دیگری بر پشت تو پیاز از دهن خو بروی بویید

و شمیم به حقیقت که کل از دست نشت **قطعه** روزی با و جامه دیبا عرق ای عرق کل مراد کلاب

و عطر و عود با لضم چوبی است خوشبو که بهندی از آن اگر گویند و خوشبو است که بدان بخور کنند و رنگ

و لوی و بهوشن لغتخین عشق مفرط است این همه نیت زبا باشد مرد را که در خایه نیت بس حیا

همان پیری بودم و در دیار بکر با الفتح نام قبیله است که مال فراوان داشت و فرزند خو بروی شبی حکایت

کرد که مراد عمر خویش بجز این فرزند نبودست درختی درین وادریارت گاه است که مردمان بجا جت

خو هستن انجار و نه شبها در پای آن درخت بخت نا امید ام نام را این فرزند بخشیده است شنیدم

بسیار رفیقان هسته میگفت چه بود اگر من آن درخت بدستمی که بجا هست تا دعا کردمی و پدرم بر

خو چه شادی کنان که فرزندم عاقل است و بر طعنه زمان که پدرم فرات است **قطعه** سا ابار تو

ازد که گذر کنی سوتی برت پدرا تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم ای میداری از پست

کلیله روزی بغر و جوانی سخت رانده بودم ای تیز رفتی بودم و بانکه سپای گریوه بفتح

کاف فارسی که هست و پشته بلند سست مانده ای کوفه و مند بوزند و امانم پیر مرد صغیرا پیر

کاروان همی آمد گفت چه سپی که بجای خفتن است کفتم چون روم که نه بای رفتن است گفت نشیند کی گفته

رفتن و نسبتن به که در میدان و نسبتن ای منقطع از رخا شدن مطعمه ای که مشتاق منزل یا خطا

بمعنی هستی یعنی ای آنکه مشتاق سیدن منزل و فرود نگاه خود یعنی مشتاق پندیدن ای پندم کار بند

ای عمل کن و جلوه زای آهسته روستا بزد کی مکن استازی دو تک رود بشتاب آهسته پیر و پیر

روز حکایت جوانی هست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان و حلقه عشرت ما بود

که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب نه خند فراهم نیامدی ای بند نگر دی روز کاری بر آمد که کاف

علاقات یافتا و بعد از آن دیدش زن جوسته و فرزند خاتمه ای زن و فرزند پیدا کرده و بیخ نشانی

بریده و کل رویشن پیر مریده بگستران ضمیم پروزن دل بریده یعنی پیر مرده است که بر وزن دل بریده

پیرمان و افسرده است پیر شدن چگونه خطاب یعنی هسته و چه حالت است گفت تا کو دکان باوردم

دیگر کودکی بیای صدر کردم شعر مَاذَا الصَّبَا وَالشَّيْبَ كَيْفَ كُنْتِي یعنی چیست

کودکی که پیری متغیر کرده است کیسومرا و کفی بَتَغْيِرِ الزَّمَانَ ندی پیرا کاف نیست تغیر زمان برآ

بیم کردن از موت پست چون پیر شدی ز کودکی بیای صدر دست بد بازی و طرافت بافتح

زیر کشدن و در عرف بمعنی خوش طبعی استعمال شده بچوانان بگذر ممنوعی طریقت جوان زیر محوی که در

ناید آب رفته بجوی زرع را چون سبقت در و بگستران فتح نمانی بریدن غله و گشت زار بخرا مده اتی ز

نیدم در چنانکه سبزه نو مطعمه دور جوانی بشد از دست من آه و در بیع آن زمین لغتجین روز کار و وقت

دلفروز قوت پیر پنجه شیری بیای صدر گرفت راضیم اکنون به پیری چو یوز بضم اول جانور است شکار

کوچک از پیلانک پندی حیتا کونید صا شرح عربی نوشته است که یوز چون کلان شود قطعات

پیر پنجه شرا میدهند و بعضی گویند که یوز نو آورده از صحرای روم کردن پیر پنجه شرا شده و پنجه مراد پیر

پیرانه نسبت که هم رنگ پیر شود یعنی راضی هستم پس پیری **قطعه** پیر زنی موی سپید کرده بودمش
ای بانگ کاف تصدیق است و علم معنی ما در آیه دیرینه روزای کهن سال موی پهلوسین نهان در آن مکر و
عیب از کسی سببه کرده گیر یکسر کاف فارسی معنی فرض کن است بخواند شد این پشت کوز حکایت
روزی بچهل جوانی بانگ بر ما در زدیم از آن خطاب سخن گفتی کردم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همگفت
مگر خردی بیای مصدر فراموش کردی ای عالم خردی و زمان طفلی فراموش کردی که در آن زمان چنان
بیچاره بود اکنون تن و سنده شد که در شتی میکنی **قطعه** چه خوش گفت رالی بفرزند خویش چه بدیش
پلنگ افکن و پیل تن که از عهد خردیت بسکون پای تختالی و تانجی خطاب معنی ترا یاد آمدی پای اتمرا که بیچاره
بودی بیای خطاب از خوش من نگردی درین روز برین جفا که تو شیر مردی بیای خطاب معنی هستی
و سن پیرن **حکایت** تو نگری بخیل را پس بر بخور بودی بخوانان گفتندش مصلحت است
که ختم قرآن کنی از هر و یا بنزل قرآنی باندیشه فرو رفت گفت ختم صحف اولی تر است که کلمه بفتح کاف
فلسفی و تالی مشد و غیره در هر دو آمده رنه گویند دوست صاحب بدستند گفت ختمش بعلت
آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان **مشهوری** در یغا کردن بفتح کاف فارسی طاعت
نهادن گرفتن شین ضمیر راجع بطاعت است همراه بود دست دادن یعنی افسوس است بر آن طاعت که بخواد
همراه آن نیست و گرنه چه خوش بودی اگر همراه طاعت سخاوت هم میبود بدیناری چه خرد کل مانند
ای برکی سخاوت یک دنیا با بکل بهمانه و رای الحمد بخوابی صد بخواند **حکایت** پیر مردی گفتند
چرا زن نگوی گفت با پیر زمانم عیشی نباشد گفتند جوانی بخواد چون بکنست بالضم قدرت و تو نگری داری
گفت مر که پیرم با پیر زمانم الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد
قطعه پیر بقا سله جنبی بکنه عشع مغری بخوانی پیش روشن و شارحی نوشته که این شعر بزبان
و بقایان ایرین است که بکلام خود حذف و اختصار و ادم دارند پس بقا مختصر بقا است و سلم

بفتحه پنجم ساله و جنبی بفتح جیم و کسرون مختصر جوانی و مکنه مختصر میکند عشق نابینا و مقوی بکسر
 اول مادر زاد بخواب مختصر خواب نبی مختصر نه بیند چشم مختصر چشم دوش مختصر روشن یعنی پیرفتا و
 هر چند جوانی میکند مگر جمله نمیتواند چنانکه نابینای مادر زاد بخواب هم نه بیند چشم روشن بلکه این الفاظ
 ناموضوع را ربط واضح بزمینه توان گفت که پیرفتا در ساله جوانی میکند ای جمله جوانی میخواهد چنانکه

او بمنزله کور مادر زادت در خواب هم چشم روشن بر مراد خود نتوان دید زور باید نه زور که با نور آگری
 بیای و حده و کز بفتح کاف فارسی وزای محرز رد که گویند و اینجا مراد از ذکر باشد دست ترک صدس کوش

مختصر گوشت است حکایت منظومه شنبه ام که درین روزها کهن پیر خیال است پیر

سرکه گیر و حفت ای نروج کند بخوابت دختر کی بیای و حده و کاف تصغیر خوروی کو هر نام چو درج

کو هر شش از چشم مردمان بهفت یعنی چون خرج کهر آن دختر را از مردمان پوشیده شد چنانکه رسم
 عروسسی بود تا شال نظر کردن بگیری باشد از و خط بود یعنی حسن و جمال که آیین عروس است از ام دید

اما بوقت زفاف و علی جمله اول عصا شیخ بخت کمان کشید ای مستعد و نرد بریده ای کاری کرد

که تیری شبت که توان در وقت عکسوزن فولاد جائه منگفت با بفتح و بکاف فارسی بر وزن آفت

کنده و سطر و ضخیم باشد و آن پیرسوزن فولاد یعنی ذکر سخت ندر ایند اسفتن این شمی کنده نتوانست

بدوستان کله آغاز کردن پیر مرد و حجت ساخت ای دلیل گرفت برای طلاق و تفریق زن این معنی را

که خانمان ای اسباب خانه چنان معنی اسباب است من این شوخ دیده پاک رفت بضم رای جمله معنی

چاروب کرد یعنی چون از ال بکارت او نتوانست کلمه کردن گرفت و برای طلاق دادن دلیل آورد که

این زن شوخ اسباب خانه مرا بر باد ساخته و با اهل خود سپرده از من خلاف مرضی و بی اطاعتی میکند

اینرا از اطلاق میدهم بیان شوهر زن جنگ و فتنه خاست چنانکه سر سخته و قاضی کشید و سده
 گفت بس جفاقت بفتح جیم جفا کردن و جلفت با بفتح یعنی جفا کننده آمده و شهنعت یعنی ای پیر

کن ازین بخت نمودن شستی کردن چرا که درین باب هیچ وجه گناه و حتریت ترا که دست بلرزد

کبر چه دانی سفت باب هفتم در تاثیر تربیت حکما است

یکی از وزرا پسری کودن بود پیش پادشاهان استاد که مر این تربیتی کن مگر بمعنی شاید عاقل شود پس

استاد او را روز کاری تعلیم کرد و موثر بود پیش پادشاه کس نیستاد که این عاقل نمیشود و مراد یوان

کرد از ریج برداشتن تربیت **قطعه** چون بود اصل جوهری نیای و حد معرب کوهرت که بمعنی نژاد

و ذات آمده قابل تربیت را در و اثر باشد هیچ صیقل مکنند اندک و آهنی را که بد کهرای بد اصل و بد ذات

باشد سگ را مقدر است بد ریای سفت کانه ای بد ریای سفت چرا که کانه بر وزن خانه لفظی است

از الفاظ زایده که در آخر هر یک عدد آرند معنی همان عدد بی کم و زیاد مفهوم کرده میشود که چو ترشد

پلید بفتح اولی در و نجس تر باشد خردیسی کشن بکنه چون ساید منوز خور باشد حکما است

حکیمی پیران را همی داد که ای جانان پدر منم آموزید که ملک و ملت دنیا اعتماد را نشاید پیوم وز در سفر

نخل خطر است یا در و بیک بار بر و بیا خواجه بفاریق بخورد ای تدریج بخورد اما بهتر است زاننده است

و دولت پاینده اگر نرسد از دولت بیفتم نباشد که هر در نفسی در و او خود دولت است **حکما**

رو قدر بتید و صدر بالفتح بالای هر چیز نشیند ولی هر لغز چینه و سختی بند است سخت است پس از

جاه حکم حکومت کردن برسی بر دن یعنی زشت است اول فریبه بودن و بعد از آن سبب افلاس حکومت

دیگری بر خود بودن و مطیع و محکوم او بودن خو کرده نیاز در عالم فراغت جو مردم در عالم افلاس

بر دن **قطعه** وقتی افتاده فتنه در شام هر کس از گوشه فرار فتنه پادشاهان استاد کان دشمنان بوزیر

ای برای تلاش خدمت وزیر پادشاه رفتند پس آن وزیر ناقص عقل بگدای بر و رفتند ای بسوی

ده رفتند است میراث پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر شرح توان کردیده روز حکما است

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضربت محاباز دنی و زجر بی قیاس کردی باری پسر بی طاقتی سکا

پیش پدید آورد و جامه از تن دردمند بر داشت پدر زاده ان هم بر آمد استناد را بخواند و گفت پس آن رعیت

چندین جفا و توبیخ روانیداری که کافیه تمثیل است بمعنی چنانکه فرزند مرا بسبب است پس استناد گفت

سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم لایب و ضرورت و پادشاه

علی الخصوص بر ضرورت چه اگر بر دست و زبان ایشان بر چه رو و نه آینه با فواکه بگویند امشب هور کنند و فعل

و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **قطعه** اگر صد تا پسند آید ز دور و لیش رفیقانش یکی از صد تا

و کریک بند که گوید پادشاهی ترا قلیه با قلیه می سازند پس واجب آمد معلم پادشاه زاده را در تندیب اخلاق

خداوند زادگان **اللهم انبتهم الله نباتا حسنا** و یان زاده را از الله تعالی و یانینک اجتهاد

از ان پیش کردن که در حق انبای ای اولاد عوام میکند **قطعه** هر که در خرد لیش ادب کنی ای نیاموزی در

بزرگی فلاح بالفتح متمدن در خرد و بکی از و پر خاست خوب تر از چنانکه خواهی هیچ امر است از چید

نشو و خشک جز آتش است ای خوشک دست نمیشود مگر آتش ملک را حسن تدبیر ادیب و تقریر

جواب او موافق آمد خلعت و عمت بشید و پایه منصب گردانید **حکایت** معلم کتابی بی

و صحت و کتاب با نظم و تشدید تا مکتب در بیستان یعنی میانخی و اخون مکتب خانه را دیدم در دیار

مغرب ترش روی و بلخ گفتار بدخوی مردم اندازد و کدا طبع و با هر سیر کار که عینش مسلمانان بدیدن و

تبه کشتی و خواندن قرآن در دل مردم سیاه کردی جمعی سپران پاکیزه و دختران و دوشنبه روزن

پوشیده دختر بکرا گویند بدست جفای او گرفتارند زهره خنده و نه یاری گفتار گاه عارض سیمین

طبیا نچه زوی و گاه ساق بلورین دیگر بر شکم کردی قصه شنیدم که طرفی از خجاست او معلوم کردند

در شبی آن کودک آن بزد و بر اندند و مکتب وی بمصلحی بای و خدا اسم فاعل است بمعنی اصلاح دهنده

پارسای سلیم نیکو می حکمی که سخن جز بکلم ضرورت نگفتی و موجب آنکه کسین زبانش ز رفتی کودک را

است استناد نخستین از سر بدرفت بر معلم و بین اخلاق طکی دیدند دیو یکدیگر نشاندند عا و حکم

او علم فرمودش کردند و در اغلب اوقات بیازچه فراموشیستند و لوح درست نگارده ای مشتق نموده بر

هم شکستند ای بطور بازی بر سر یکدیگر میزدند استاد معلم جو بود بی آزار خرسک بکل اول

و فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی است و آن چنان باشد که خطی کشند و شخصی در میان خط بایستد

و دیگران آیند و او را زنند و او پامی خود را بجای نشان افشانند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون

خط بجای خود آورد و احمد علی نوشته که خرج نیست مشهور معنی آنکه کو دکان در بازار در آید و یکی را از

خود با خرس نام نهند و شل خرس سن در کلو بسته بان بازی کنند حیف که شارح نام در لغت یعنی چه قدر

غفلت نموده باز نکرده دکان در بازار بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلم اولین یادیدم که در خوش

کرده بودند ای و ارثان آن کو دکان با ز همان معلم اول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بخیم

و لا حول گفته که ابله ای که باره معلم ملائک چرا کردند پیر مرد جهان دیده شنید بخندید گفت شنیده که گفته

مثنوی بادشاهی سپهر بستاند لوح سیمینش در کنار نهاد بر سر لوح او نوشت بزیر جو استاد به

هر پدر **حکایت** پارسا زاده را نعمت بیکران از ترکه بفتح تا و کسر چیزی باز مانده از مال مرده

بالتفاح مال میراث عمان جمع عم که برادر پدرش بدست او اموال مسوق و فجو آغاز کرده و بمذریای مصدر کاسم

است از تبهیر معینی خرج سهوده کردن پیشه گرفت فی الجمله مانند از سائر معاصی منکری که نگردد و سگری

صیغه اسم فاعل است بمعنی نشاء آورده خورد باره نصیحتش گفتم ای فرزند دخای آمد بنشابه آب و آنست

و خرج مقابل دخل بسیار کرد این بسیار بر بند که بندی از این چلی گویند که روش آن موقوف بر آب

است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارو ای

معین بقدر خرج دارد **قطعه** خود خلعت نیست خرج بسته تر کن که میگویند ملاحان سرود مضربون

سرود نشان مضربون همین است بستان اگر باران نیارد بسا دجله کرد خشک رودی عقل و ادب

پیشین که و ابله بکنند که چون نیست پسر نمود سختی بری و شبان خوری از لذت نای معنی ساز و نوش معنی

نوشیدند و آشامیدند این سخن در گوشینا و روز و بر قول من اعراض کرد و گفت راحت عاجل را میخواست

حاضر و بالفعل پیش محنت اجل ای بجای سختی آئینه منعص کردن خداوند خردمندان است مشغول

خداوندان کام و بلیغتی هر سختی برید بالفعل از بیم سختی ای سختی آئینه بر شوادی کن ای با بر دل افروز

غم فردا نشاید خوردن امر در کیف مرا که در صدر و وقت نشسته ام و عقده قوت بسته ای سلوک که مشغول

لازم دانسته ام ذکر انعام در افواه عوام افتاده ام ای گرم پیشی من مشهور خطای تو شده پس چگونه از داد و دو

خود ما زایم و دست خود از این حرکت چه سان کوتاه کنم **مشغولی** هر که علم شد ای مشهور گشت بسجا و گرم

بند نشاید که بند بر دم نام نگوئی خوبرون بشید بگوئی نصیبم کاف بر بی ای کو در زین در توانی که ببند

بروی دیدم که نصیحت پذیر و دوم گرم من در آهن سردوی از نمیکند ترک مناصحت نصیحت کردن کردم

از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفتند بلغ ما علیک فان کم یقبلوا فما

علیک ای برسان و بگوی آنچه لازم برست از بنده نصیحت و امر بالمعروف و نهی عن المنکر قبول نشینند

پس الزامی نیست بر تو **قطع** کرده دانی که نشنوند نصیحت تو تا هم بگوی سر چه دانی ز نیک خواهی چند

زود باشد که خیر سر را قدر رحمت ای زود باشد که مرد مغرور نصیحت ناشنود اینی بدو پا او افتاده اندر

پس همان حالت گرفتاری او را بینی که دست برد می زنند که دروغ شنیدم جدا شنیدم پس از بد

آنچه اندیشه من بود از نکتت بالفصح خواری خستکی حالش بصورت بدیدم ای لطیف بدیدم که پاره پاره بر هم

میدوخت و لقمه لقمه می انداخت و لم اضعف حالش هم بر آمد و مروت ندیدم در چنان حالت ایشان در و

بملاست خراشید و نمک پاشید پس با خود **گفتم مشغولی** حرفی سفله در پایان مستی نمیدیشد ز روز

تنگدستی خست اندر بیاران بر فشانند ای ثمر میرز درستان ای در موسم زمستان لاجرم بی برکت اند

حکایت پادشاهی سپری را با دیوبندی داد و گفت این فرزندتست تمیز کن همچنانکه یکی از

فرزندان تو شایسته است خواهی کرد سالی پذیرین بر آمد سعی کرد بجای رسید یعنی آن پسر مرتعی پذیرفت

و پس آن آیه فصل و ملاحت مستهی شد مذکرات و اشتمد را بر او اخذت کرد و معانتت فرمود که و عدو

خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت ای ملک تربیت یکسانست لیکن طبایع مختلف است **قطعه**

گر چه سیم و زر ز سنک آید همی در همه سنکی نباشد زر و سیم بر همه عالم همی تا بدست سبیل بالضم نام ستاره

است معروف اگر چه آن گوکب جنوبی است در بعضی افاق شمالی العرض طلوع نمیکند تا هم باعتبار اکثر

مسالعه و حجاز فرموده اند که در همه عالم می تا بد جای ایشان پوستی باشد و باغت کرده که درست از گو

بر می آرند میکنند جای اویم مراد از اویم طایف است که از بلغار کونیند و آن پوستی باشد خوشبو و در حجاز

رکبین یعنی تاثیر سبیل یکسان است تا هم تاثیر همان سبیل و طایف اویم مرتب میکند و بجای دیگر آن

بسیار حکایت یکی را شنیدم از پیران عربی تربیت کننده که میرید را میگفت چند آن که تعلق

خاطر آدمی زاده است بر روزیای معروف زرق اگر روزی ده یعنی زرق بودی به مقام از طایفه در

که شتی **قطعه** فراموشت نکرد این در آن حال که بودی نطفه مدقون ای مدقون بر جم مادر و مدقون

ای بهوشش و است بفتح رای سهله یعنی جان و ناخبر میغولی یعنی ترازی ترا جان و اد و طبع و عقل

و ادراک جمال و لطف و رای و فکر و بهوشش و است مرتب به گرفت در بازویت مرتب ساخت بر

دوشش کفون نپداری ای ناچیز بهت که خوابد کردنت روز فراموشش **حکایت** اعلی برادیدم

که پس از هیفت یا بنی ازک مسؤل یوم القیامه ماذا اکتسبت

و کایقال بمن اکتسبت یعنی ترا خوانند پرسید در روز قیامت که بهزت چیست

گویند پدرت کیست **قطعه** جا به کعبه را که می بوستند بیای عربی سبیل و مولوی ریاض علی می

پوشند بیای فارسی سبیل معجز نوشته معلوم نیست که پوشیدن را چه وجه موجب و نامور

قرار داده علاوه اینکه غلاف کعبه را کسی نمیدوشد او نه از گرم پیله نامی شد بلکه وجه نامی شدن آن است

که با عزیزی شست روز چند مراد از عزیز همان کعبه است **حکایت** و ای حیوان کعبه گرامی شد **حکایت**

باب پنجم

در تصانیف حکما آورده اند که کردم را ولادت محمودیت چنانکه دیگر حیوانات را یعنی از شکم مادر
 بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد نمیشود بلکه اشتیاقی بالغه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و پسر جمع
 حشاماد و بخورد و شکمش را بدر شد و راه صحرا که نردوان پوستها که در خانه گزوم بینند اثر آنست
 باری این نکته پیشین بزرگی همیگفتم گفت دل سن بر صد این سید کواهی سید که خبر چنین نتوان بودن
 چون در حالت خردی با مادر چنین معالمت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و محبوب اند که هر کس
 که آنها را می بیند بجز کفش کاری ندارد **قطعه** سپر را پدر وصیت کرده گای جوانمرد یاد گیر این
 پند هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست رود دولت مند گشت کردم را گفتند جز ازستان پند
 ای گفت تا بستام چه حرمست است که بزستان نیز بیرون ایم **حکایت** فقیر یعنی
 زوجه در رویش بیای وحدت حامله بود و تحمل بسیار آورده ای ایام معهود حمل منقضی شد و نوبت ولادت فرزند
 رسید در ویش را همه عمر فرزند نیامده بود ای متولد نشده گفت اگر خدای عزوجل را سیر در جز این خرقه
 که پوشیده ام هر ملک است ایشان کنتم اتفاقا پس آورد شادمانی کرد و سفره در ویش نشان
 بموجب شرط بنام و پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بجلت آن در ویش بر گذشتم و از بیعت
 حالش پرسیدم گفت مردمان محله که او بزندان تخمه درست گفتم حسبست گفتند پسش خمر خورده و
 عریه کرده و خون کی ریخته و از میان کر نیخته پدر را بعلت آن سلسله در نای ای طوقی بگوست و بند کردن
 بر پا گفتم این بلارای آن فرزند را وی بجا بخت ای با تپا و دعا از خدای عزوجل خواسته است **قطعه** زمان
 بار داری حاطه ای مرد پیشیا اگر وقت ولادت ما زیند از آن بهتر نبرد یک خردمند که فرزندان با هموار
 ای پشایسته زاینده **حکایت** ۱۲ طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علامت بلوغ گفت
 در مسطوری در تب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام جماع کردن در خواب
 یا نزال منی در خواب سوم بر آمدن موی پانزده سالگی و زن آزار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد

اما در حقیقت یک نشان دارد و بس آن یک نشان است که در رضا خدای عز و جل پیش از آن باشی که در بند

تکلیف خود باشی هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشانند پس قطعه صورت آدمی

شده قطره آب گنای از منی است که چهل روز نشش قرار اندر رحم ماند قاعده مقرر است که قطره منی در رحم زن چون

با چهل روز مستقر ماند گاه صورت انسانی میگیرد اگر چهل ساله را ای مرد چهل ساله را محض ادب است پیش

نشاید آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطافت است آرمیت یعنی آرمیت عبارتست از مروت و پیرانی

همین نقش بیولانی پسند یعنی فخط پیکر انسانی را آدمی شمارند هر یک که صورتی بیستون کرده با یوانها دراز

شکر فوئنگا یعنی آدمی را نیز لا بد است نه فقط صورتی هر که صورتی محض از شکر فوئنگا با یوانها هم

میکنند حالا که آدمی نیست همچنین جوانان نباشد فضل و حسن چه شرق از آدمی تا نفس و یوانها

به نر اشباع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا بدست است مگر اگر توانی دل بدست است که بر عالم بدست

چرا که دل بدست آوردن بجز مروت و آرمیت میرسد نمی نمود و مروت و آرمیت همین شرط است

حکایت ۳ سالی نزاری میان پیادگان حاج افتاده بود و دایمی خواهانند حج مراد از نفس خود

است در آن سفر هم پیاده بود و انصافش نظر انصاف است در سر و جسم ای همه یک افتادیم و دراد

فسوق و جدال دادیم ای جدال بسیار کردیم کجا و نشینی را دیدیم که با عدیل نما میسر و درین حق خوش

میگفت با لجاجت ای بسیار عجیب پیاده علاج دندان فیصله طریح را در میگرد یعنی خانه های یک از آنها

پیاده تا خانه فرزین دیگر در میان آنها را طلی کند و بخانه فرزین برسد همان پیاده فرزین میسرود

باز آن میشود که بود و پیادگان حاج با دویه بسیر بر وند و بهتر شدند ای با میده کعبه اش در نور دیدند و خانه

بدان گرامت شدند تا هم همان جهل و مردم ازاری باقیست هیچ بزرگی و تحمل بدست نیامد و در **قطعه**

از زمین ای نه طرف من بگوی حاجی مردم کزای را ای کزنده مردم و اینها پندیده آن کوچه سینه خلی مایه

عی در در حاجی نویستی بلکه حاجی محلی با خلاق حاج تر است از برای آنکه چاه خایر خورد و با سیر **حکایت**

هندوی بیای واحد لفظ معرب لغت است بر وزن لغت و آن روغنی باشد سیاه و سفید هر دو سیاه

را سوزند و سفید را در دوا با کار برند و جدا منتهی نوشته که لفظ بالکسر فصیح تر است از فتح اندازی ^{حسب} کلمه

ای لفظ را بطریق بازی نوشتن می آید و خت حکیم گفتند که خانه نین با لفتح بر وزن نکن ای منسوبی

یعنی بی است است بازی نایب است چرا که سیاه ^{نشان} آن بالا که و خانه او بسوزد ^{است} تا بدان

سخن صحت کمر کج و دلی که زیاده است کوی بی جو اسواید ^{نور} گفته میشود از آن جابجای ^{نور} که چاک است

بکاف و تخفیر بی و حد چشم در دستا پیش سیاه و حد و بیطار و بیطر با لفتح ^{بمعنی} کننده چهار پایان رفت تا در ^{کنند}

بیاض از آنچه ای از آن دویه آلات که چشم چهار پایان میگردد دیده او گشته بود شد حکومت ای داور

که جنگ دعوی قضیه باشد پیش او رای حاکم بر وزن گفت بر و ای بر بیطار و بیج تا وان حرم و خیانت نیست

اگر این بیمار خوبی پیش بیطار روی مقصود از این سخن است تا بدانی که هر که از موده را با بزرگ فرما

بالا که ای با وجود آنکه مذمت بر بد نزدیک خرد مندان بخت رای منسوب کرد ^{قطعه} نه به هوشمند ^{نسخ}

رای بغر و مایه کار با خجایی کلان و عظیم بر با با ف ا ر چه با فنده است بر زدن کارگاه ^{چرا} چاک است

یکی از بزرگان سپری شد ایستاد و فاتی پارسیدش که بر صندوق باضم و بالفتح نیز آمده ترش خه ^{نسخ}

گفت ایات کتاب مجید لغت پیش از است که روا باشد چنین جایگاه نوشتن که بر روز کار سوده کرده

و خلایق بر و کزند و سخنان بر و شاشند اگر ضرورت چیزی نویسد این است کفایت است ^{قطعه}

وه که هر که که بنود درستان بید چه خوش بری دل من و بگذرایند و تا اوقت بهاره سبز بینی دیده

از من ^{چاک} است پارسا بر یکی از خرد و ندان نعمت گذر کرده بنده را دست و پایسته عقوبت ^{نسخ}

گفت ای سپهر مجو تو مخلوق را رضای عزوجل حکم تو گردانیده است و ترا بر و فضیلت ما و شکر نعمت ما ^{نسخ}

بجا آید و چندین جایزه ای رواست اینها بد که فردای قیامت به از تو باشد و شمسایری ^{منسوی} بر بند

میگردم بسیار جویش من دلت بسیار از او آید و به صبح و ال درم خیر می آید ^{نسخ} بقدرت آفریدی این حکم

و غرض و حتم تا چند است از تو بزرگ تر خداوندان خدا آفریننده هست ای خواجه اشرفان بر وزن
پهلوان نام یکی از غلامان سامانیان بود که شیر را بیک شب بکشت و کنایه از غلام هم هست و اغوش در وزن

خاموش رستار و بنده فرمان ده خود را مقدر است یعنی خدا پیرا مکن قراموش و ز جبر است از سید عالم صلی

الله علیه و آله و سلم بزرگ ترین خیر طایفه در روز قیامت آن بود که بنده صالح را مقدر است بهشت بر بند و

خداوندگار فاسق بد و زخ رو و **قطعه** بر غلامی بیای و صد که طوع بالفتح فرمانبری خدمت است حتم

بجد مران و طبع بالفتح خفت و سبکی بیکه قضیحت بود بزور شمارای در روز قیامت بنده ازاد و خواجه در

بخیر حکایت سالی از بلخ با میانم سفر بود بلخ بفتح اول و سکون ثانی و ضای نقطه دار نام شهر است

مشهور از خراسان و لقب باجی است و با میانم روزن شامیان نام ولایتی است و کوهستان بلخ و

غزنین و بلخ با میان قلب اصف است ای با میان بلخ و راه از حرامیان ای از وزدان پر خطر جوانی بدرقه

همراه ما شد سپهر با چرخ انداز بر وزن دست انداز که انداز را گویند سلسله شورش زور که ده مردگان اورا

زه کردند و زور اوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردند از گشتی و غیره اما تسخیر بود و سایه پرورده

نه جهان در پیره و سفر کرده در عد کوسن دلاوران بگوشش نرسیده و بر قشمتی سحر از آن نبریده **سپیده** بنفشه

در دست دشمن اشیر بگردش نرسیده باران شیر اتفاقا من و این جوان هر دو در یک هم دوان هران دیوار قدرش

شین صیر میوه است ای هر دیوار که نه که آن جوان را که پیش آمدی بچوشت باز و بیفکندی و هر درخت عظیم که

دیدی به نیزی هر چه بر کندی و تفاح کنان گفتی **سپید** پیل کو معنی کجاست کتف بازوی کردن بصوم کاف

فارسی جمع کرد معنی پهلوانان بنید شیر کو تا کتف و هر چه مردان بنید ما درین حالت که دوهند و از پس

سنگی بیای و خد بر آوردند و آهنگ فعال کردند بهت یکی چوبی و در بغل یکی دیگر کلوخ کو پی بیای و حد

التی که کشا و رزان بدان کلوخ کلان را بشکنند جوان را کتف چه پای ای چرا تو کتف میکنی **سپید**

بیار آنچه داری ز مردی و زوز که دشمن بیای خود آمد بگوشش و کجا نرادی دم از دست جوان افتاده و لرزه بر آید

بیت هر که موی تسکا فدی خوشن خای ای خوشن شکاف و زحک جنک اوران بدار و پا چاره جزا

نبردیم که زخت و سلاح و جلازه ما کردیم و جان بسلامت برد آوردیم **قطعه** بکارهای کردن مرد کار دیده

را مقدر است دست که پیشتر شده از مقدر است در آرد بر زخم بالفتح کجی چیزی و اینجا مراد از حلقه کند باشد

کند جوان اگر چه قوی بال سیاهی تحتانی بود وزن بال معنی کردن باشد و بمعنی باز هم آمده و پیل تن باشد

بجنگ دشمنش از همون یکسید چون یعنی بسبب خوف غاصلش از هم مثلانشی شود و بر پیش مصاف

از بوده معلوم است چنانکه مسئله شرح پیشتر شد **حکایت ۱۹** تو نکر زاده را مقدر است دیدم

بر سر کور پر شسته و باد و لیشن کج مناظره در پیوسته که صدوقی تربت پررم سگین است کتاب کبیر اول

و فتح بای ایجد خطی که آنرا بقلم جلی در رو کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند و اینجا مراد تحریر و نقوش کنند باشد

رگین و فرش خام بضم رای بهد سنگ میفند نرم انداخته و خشت پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن

جوهرها باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است گویند که کردن بر آن روی ششما چشم آورد در وساطت بگورید

چه مانندی چه شتابت دارد که خشتی دو فرام نهاد و مشت و خاک بر آن پاشید در و لیشن سر کشید

و گفت تا معنی کافی است پند در زیر آن سنگهای کران بر خود بچسبید پررم بهشت رسیده بود

صیغه منهای است ای سیده باشد بسبب کجی حال و فرغت بال **بیت** خر که گز نهند بر و بارشیک

آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد دور و لیشن که با رستم فاو کشت بد مرک همانا که سبک با آید و آنکه در دوت

و در لغت و اسایش است مردنش زین همه شک نیست که و شواری بر همه حال سیر بیای و همه که ز بندی با

و حد بریم خوشترش دان را بر بیای و حد که گرفتار **حکایت ۲۰** بزنگی پر سیدم از معانی صدای پر سیدم و جدا

که چرا نفس را دشمن ترین دشمنان فرموده **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ** التي بين جنبيك

یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس توست که میان هر دو بهلوی تو بسیار گفت بگم آنکه ای دشمن ترین دشمنان

نفس را قرار دادن ازین وجه است هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد و مگر نفس را که چنان که مراد

پیش کنی مخالفت زیادت کند **قطع** داشته خوی شود آدمی کم خوردن و خوردن چو بهایم بوفت چو
جماد بافتح چیزیکه او را نشود و نماند باشد مراد سنگ مراد بر که براری مطیع امر تو گشت خلاف نفس ای بر خلاف
نفس که فرمان دهد ای حاکم شود و ترا میگوید خود نماید چو یافت مراد **حکایت** بعد از آن که بگریخت
کردن سعدی با مدعی در بیان تو نگیری و در و این بر روی ای بصدرت کی با مقتدرت در صورت در و نشان
نبر سیرت ایشان در محفل دیدم نشسته و ششمنی بیای و حد در پیوسته و دفتر حکایت باز کرده و دم
تو نکران آغاز نهاده سخن بدینجا رسانیده که در و ایشان از دست قدرت بسته است و تو نکران را پای ارادت
بیت کریمان بایدست اندر دم نیست خداوندان نعمت اگر نیست مرا که پرورده نعمت بزرگام
این سخن سخت آمد گفتیم ای یار تو نکران دخل مسکینانند و ذخیره کوشه نشینان و مقصد زیارت آن که هفت مسافر
و تحمل بار کران انو بهر راحت دیگران است تا هایل طعام آنکه برند که متعلقان وزیر درستان بخورند و فضل
سکارم ایشان با این جمع از من معنی بی تو شکان و سگینان و پیران و اقارب چیز با کبر حج جارت معنی
بمسایگان رسیده **قطع** تو نکران از وقت و نذر و بهمانی زکوة و فطره و اعتاق با کسر آزاد کردن
بنده و بد بافتح چارپای قرابانی که بکفر رسند و قرابانی معنی تو نکران از ادای این امور جاری و توانی حاصل
مینماید تو کی بدو ایشان رسی که توانی جز این دو کعبت و آن هم بصدر پرتیالی اگر قدرت جوید سخت و اگر تو
سجود تو نکران از بهر پیشتر شود که مال از کی ای مطهر از ادای زکوة دارند و جاره پاک در عرض با کبر معنی جسد
باشد مصون ای محفوظ از نجاسات و غیره و در فایغ و قوت طاعت در لغو لطیف است و صحت عبادت
در کسوت لطیف پیداست که از محدو حالی چه قوت یزد از دست همی چه مرد و از پای بسته چه بیز از دست
گرسنه چه غیر **قطع** شب بر کند خسته که بدید بفتح بای با رسی معنی موجود و ظاهر خود و جای خرج و معاش
با مدارشش مورد کرد آورده تا باستان تا فرغت بود در شش فرغت با فاقه نه بپوزد و جمعیت درنگ
صورت بندد یکی بخور عشا با کمر ناز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بافتح طعام وقت خفتن و میر

نوازند و ششم است که عشا بالفصح طحا بیک بعد دوپهر روز خورند معلومست که این معنی از کلام لغت
 تحقیق نموده ششستده هرگز این بیان کی ماند **پشت** خداوند مکتب بحق مستغنی برانگنده روزی
 پراکنده دل یعنی هر که روزیش پراکنده است دلش هم پراکنده پیش استغالی حق چه میتوان کرد پس عباد
 ایشان ای تو گران به قبول نزدیک تر است که جمع اند و عاضدای خاطر جمع اند و حاضر العلیت پریشان
 و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته ای بسیار با واد بالفصح جمع و دریا کبیر معنی طیفه عباد پرور است
 عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکلب و جوار من لا احدث یعنی پناه میخواهم از خدا از فقر
 سزگون اندازنده و از همسایگی کسی که دوست نیدارم او را دور خیر است که الفقر سواد الویوسف
 الدارین یعنی گدای موجب بید رویی دو جهان است گفت آن دروشس که این ای این حد شنیدی آن
 شنیدی که فرمود خیر صادق صلی الله علیه و آله وسلم الفقر فخری یعنی گدای با عظمی زری گشت
 کفتم خاموشی اشعارت سید صلی الله علیه و آله وسلم بفقر طایفه ایست که در دیدن رضا اند و تسلیم تیر
 قضانه ایشان که خرقه ابرار بالفصح نیکو کاران برادر در ایشان پوشند و تقوا در روزیند و خوشند
 ریاضی ای طبل بلند بانگ در وطن هیچ ای پذیر و تپی با تو شهر چه تیر کنی وقت هیچ بفتح با
 سوخته و تخانی مجهول کار سازی مغر و معنی قصد و اراده هم هست و کسر اول نیز آمده روی طرح اخلق
 هیچ امری تسبیح هزار دانه در دست پیچ درویشی معرفت صفت موصوفت نیار آمد فقر
 بکفر انجامد که گاد الفقر ان یكون کفرا یعنی قریبت است که گدای توبت بکفر سازد که نشاء
 جز وجود نعمت بریند پوشیدنی در استخلاص کفاری کوشید و انبای جنس ای در ایشان بجز تیر
 ایشان ای اغنیاء که رساند وید علیا بالفصح هر چیز که بلند باشد مراد است اغنیاء است بید غنی بالفصح
 است مراد دست فقر است چه ماندی کجا شایسته دارد نه یعنی که حق حال و علا و حکم بالفصح استوار
 کرده شده نیز علم از قرآن مجید است از نعیم است خیر میدهد اولیاء کثیر رزق معلوم

یعنی برای این بیشتر رزقی است مقرر بر وقت تا بدانی که مستعمل کفاف از دولت عفاف بالفتح

مجموع است و ملک فراغت زیر یکمین رزق معلوم است نشنکا زانما یادند خوابت عالم بچشم

چشم از آن هر کجا سختی دیده و طبع کشیده هر دو همزه یعنی بادی و چشم است باینی خود را بشهرای طمع و

حرص در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نیز پندیردای از لوازمات آن امر اگر چه معاصی باشند نمی

پزیرد و از عقوبت ایزد نه اسد و حلال از حرام شناسد **قطعه** سی که اگر کله خوی بر سر آید ز شادی

بر چه کین استخوان است و کر نعتی دو کس بر دو شس کین نزلیم الطبع پندارد که خویش است اما خدا دنیا را

مالدار دنیا بعین ای چشم غنایت حق ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت بسبب

همی بودن مال حلال از حرام خواری محفوظ میباشد بخلاف فقیر که از جهت بی تمیزی طالب مال است

اگر چه حرام باشد من همان انکار بالفتح بحکاف فارسی ای همان پندار که من که تقریر این سخن نگفتم و بیان

و بر آن نیافردم بلکه انصاف از تو توقع دارم که هرگز دیدی که دست غای بیای خدای دعا بازی

بر کتف بسته یا بی نوای برندان در سینه یا پرده معصومی بیای مصدر در دیده ای عصمت خود بر باد دادی

یا گفنی از معصم بالکبر حاجت بر بخش از دست یعنی بند دست بریده الا بعلت درو بیای مصدر

یعنی وقوع این امور سبب نیست مگر در ویشی بخلاف آنانکه از ثروت دنیا بهره دارند که چنین

امور میشوند مگر بسبب صورت مثل معرکه کارزایا یا محاصره ره زنان در راههای کوه گرفته میشوند و شتابان

سفته شوند چنانچه میفرمایند شیر مردان را حکم ضرورت در قنیها بالفتح راه در کوره کوه گرفته اند و کعبها

بالفتح شتالند که آنرا قاب پا گویند سفته متحمل است که در ویش را نفس آماره بالفتح و تشدید میم یعنی امر

کننده به بد مطابقت کند چون قوت احصا نشن فین ضمیر است احصا بالکسر نخواستن و پارسا

شدن نباشد بعضیان مبتلا کرد که بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص زن و مرد و نوا

اندیشی این دو فرزند یک شکم اندام مبعنی تا آن که این یکی ای شکم بر جای ای سیرت کن دیگر بر پای

یعنی تا آنکه شکم سیرت افیم در حرکت اقتصادای شهوت مبتلا نشیده ام که در ویشتی را با خود
 بیای و حد و حد لغتحتین سید کردن بر خشتی بیای و حد و خشت بالضم لمیدی و در تجارت ادا از زمان
 است چرا که لفظ سنکساری قرینه بر معنی تواند بود که حد زمان همین است و آنچه میرزا یاض علی نوشته
 که مراد لوط است خلاف قرینه نماید زیرا که سنکسار لغزیر و لوطیت نیست کما لا یخفی بیدر بنده

شکر مساری برویم سنکساری بود گفت ای سلمان قوت ندارم که نزن کنم و طاقت نه که صبر کنم
 چرا که زمانم چرا که لا هبانیة فی الاکرام یعنی نیست ربانیت در اسلام و رعایت
 بالضم عابدان قوم کفار که ترک کمال و شرب و جماع و غیره نموده پیرش باطله خود مشغول میباشند
 همچنان کسب ریاضت نامعقول و در بین اسلام سمت حواری ندارد و از جمله موجب کون و جمعیت

دیرون که توانگر از میسر شود یکی آنکه شرب صمغی در بر گیرند و هر روز بدوای بسبب صمغ جوانی از بر گیرند
 که کاف صفت است یعنی پان بچون هیچ پان با دست از سبب اولی است که صمغ روای بود

خرامان را پای از خجالت او در گاه عیبت بخون عزیزان فرورده چنگ ای از چنگ خود قتل عا
 کرده و از همان خون سرگشت ما کرده عتاب بنگت محالست که با طاعت او کرده منافی کرد و یارا

ببای زندگی با وجود دست دادن چنین محبوب محالست که تو مکران از دیگر ی خیا از ناکاری
 گفتند پیت دل که مور بهشتی بر بود آن را و بیچاره روزن سر تاخت و تاراج و نام شهر است از

کرگستان منسوب بخوبان و صاحب سنان کردگی اتفاقات گندان دل بر بتان بیغمانی ای تبانی که منسوب
 بیغماند یعنی باشند آن شهر اند با نیا هم اتفاقی کند شمر عن گان یمن یدنی یحسکا

اشتهای بر طبت یغنیة ذلک عن مرجم العناقید یعنی شخصی که باشد در و برو
 او چیز که خویش است از قسم خرابی ترغیبی گرداند شخص را بدون خرابی تر از سنگ ندازی بر خوشه

انکو از غلبت بی دستمان در امن بعصیت لایندی الوده کنده و کرسنی گان را بر پیر طبعیت

چون سگت نده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالح کنایه از صالح پیغمبر علیه السلام است که نادر

کش بوج و نده است یا خرد و حال با الفتح و تشدید بحکم لقب کنایه مشهوره که در آخر زمان پیدا خواهد شد

چه مایه ای بسیار استواران ای پر نیز کاران چه شتر معنی پوشیده شده و پر نیز کار آمده بعجلت

در ویشی بیای مصد در عین فساد افتاده اند و عرض با لکسر موس کرامی را با پشت نامی ^{داده}

پست با کرسنگی قوت پر نیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند حالی که سن این سخن بگفتم

عنان طاقت در ویش از دست تحمل رفت تیغ زبان کشید پ فصاحت نیز زبانی و در نسخ

که بتدریس بوی محمد باقر آگاه مرحوم است شتبار پذیرفته فصاحت بضای و عجز است بمعنی رسوا

و از زبان حضرت محمد جعفر صا قبله مجیدین سمع شده پس با لفظ و قیاحت بسبب است دریدا

وقیاحت بالفتح بی حیالی چنانند و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و منجیبی پریشا

بگفتی که و هم تصور کند که طایفه اغنیایا بشا به ترائی اندر غیر عاقد را و یا کلید خانه ارزاق اما در حقیقت

حقیقت اغنیایا است مشتقی بالضم بیای و حد کردی اندک تسکیر و مغرور معجزه رای لغت کننده

از غر با مشتغل مال و نعمت بختن اسم مفعول است از افتان ^{معنی} مفتون جاه و ثروت که سخن گویند الا

بسفاهت بالفتح بخردی و سبکی نمودن و نظر کنن الا بکرامت علما را بگدای مای ^{نمود} مصدک منسوب کنند

و فقر را به بی سر و پای طعنه زنند بعجلت عالی بیای و حدت که دارند و غرت جا بی که پندارند بر تر از

بمه تشنید و خود را بهتر از همه بینند آن در سر دارند که بیهوشی از ندای انجمنان غرور در سر گزارند

که یکسب طمغت شوذبلی خبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم تر است و بهمت بیش

بصورت تو مگر است و معنی در ویش ^{پست} کربلی بنبر مال کند کبر با لکسر بزرگی بر حکیم کون خرش

شبین ضمیر است راجع به بی سر و کون خرضم کاف تازی کسوف و فتح خای نقطه دار کنایه از مردم در

ناهموار بی تمیز و نادان و احمق باشد شمار و کرا و عجز استای کاوی که عجز از ان بهر سده یعنی اگر

انصاف فایده و منفعت هم باشد و اعتباری ملن بدانکه غیر خوشبوی است معروف گویند آن
 سیرکن جانور بحری است و بعضی که بند چشمه است در دریا و صبح آنست که بوجی است شو بو که در کوهستان
 بند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد و هم می رسد و این نیز بد ریاضی برده اکثر جانور بحری
 از لغز و برند و نتوانند که بضم کنند آنرا پسند از ندر اینجهت بعضی حکمان برده اند که سیرکن آن جانور است
 همچنین است در تحب اللغات کفتم مذمت ایثار و مدار که خداوندان کرم اند کفتم غلط گفتی که بمعنی بلکه
 بنده و رفم از چه فایده که چون بر آرد مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب منکب جاهای گیری بضم آن
 تصحیح نموده که ماه اوسط است از سوره بهار اند و نمی بارند چشمه قنات و بر کرسی تا بنید و بر کسب است
 سوار اند و می مانند قدمی بهر خدانه بنید و دوری بی من بفتح اول و تشدید ثانی منست نهادن ازادی
 بفتحتین ریخته کردن ندر بند مالی مشقت فرایم آرند و بخت بکسر اول و تشدید ثانی بخل بکسر آرند و بخت
 بگذارند در وقت مرگ چنانکه بزرگان گفته اند سیم نجیب از خاک و قتی بر آید که می در خاک رود **عفت**
 برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد و اخیر دو آن مال او گذار و پس در کسین بی رنج و سعی بر آرد آن مال را **عفت**
 بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافتم بهره خطاب بعلت که از او گرفته هر طبع بکسو بند که بچینش بکسان
 نماید حکم بالکسر و فتح حاجی جمله سنکی که بران زرد سیم عیار کنند و اند که ز چست و کد او اند که ممسک
 کیست کتابه تجربت آن میگویم که متعلقان ای چاکران و در بانان بر در باز و غلیظان ای سختی کنندگان
 و بی رحمان شدید بار بکارند ای بر آن در تابار عزیزان ندر بندای آن نگهبانان عزیزان با دخل اندرون
 خانه نمیدهند و دست جفا بر سینه صالحان و اسل تمیز نهند و گویند که اینجانبست و بچقیقت راست
 گفته باشی چه که بی همت کویا کس نیست بلکه او ناکست **عفت** است آنرا که عقل و همت و تدبیر و درستی **عفت**
 خوش گفت پرده دار ای حاجب و در بان که کس سر آ نیست کفتم بعد از آنکه ای بارند از آن شان بعد از قنات
 انجالی است که از دست متوقعان بجان آمده اند و از رفته که لیان بفتحان و مجال عقمت است که اگر یک

بیابان در بالضم شود چشم که ایاز بر شود **چشم** دیده اهل طبع بر عمت دنیا نشود همچنان که چاه به چشم
 حاتم طای که بیابان لشین بود اگر شهر بودی از جوشش که ایان بچاره شدی و جامه بر تن او پارچه دهن
 چنانکه در طب با بالکسر سنج طیبه یعنی خوش طبعی تا آمد به **چشم** در من منگرای در من منکر
 از توقع حاجتی نادران چشم نازندای متوقع نشوند که دست که ایان توان کرد ثوابی چرا که برای هر
 ثواب اگر کسی را چیزی بدهند و دیگران نوبت بجان کنونی میرسانند کفای که من بر حال ایشان حمت
 میسر می آید بر آنها حمت میکنم گفته اند که بر مال ایشان حمت میخوری مادرین گفتار و هر دو بهم گرفتار هر چه
 بالفتح و بنال معجمه معرب پیاده و یا بر او حدت است که بر اندی بدفع آن بوشید می و هر شای
 بیای وحدت یعنی کشت که با و شاه شطرنج واقع شود که بخواندی بفرزین پوشید تا نقد کسیت
 در باخت و تیر جعبه بالفتح ترکش و کیش تیر حجت همه بندت **قطعه** مان تا سپهر پیکنی از جمله فصیح
 یعنی آنگاه باشد که هرگز عاجز نیایی از جنگ مرد تیر زبان چرا که او را خراش با لغه مستعار نیست یعنی غلوی
 که میکند آنم مستعار است وین بالکسر خواری دزد و معرفت که سخندان سجع کوئی ای مرد زبان دراز در
 سلاح دارد و کس در حصار نیست یعنی مرد زبان او از زبان درازی خود کو با سلاح بر در وارد و در باطل
 هیچ قوت نیست لهذا در مقابل او خواری و رنج بردار و معرفت و هوشیاری احتیاری کنی و بر اسان
 مشواخر غلبه خواهی کرد عاقبت الامر لیلش ماند و لیلش کردم دست تعدد در از کرد و میبوده گفتن آغاز و
 بضم او او تشدید ثانی طریق جانی است که چون بدیل از خصم فروماند سلسله خصوصت بجنبانند چون
 از نام پدر بر اسم علیه السلام است و بعضی گویند نام عم شاست بت ترش که بخت مال سپهر نیاید یعنی
 اثبات عبادت تنها بدیل تو است تا چار بچنگ بر خال کن کم **تنته** کا و **جنگ** یعنی ما ابرسم
 اگر بازمی آیی از بدگوی تبان بر آینه سنکساری خواهیم کرد ترا و شناسم داد سخطش گفته اند که در پید
 نزدانش گرفتیم **قطعه** او در من و من در وقتاده خلق از پی ما دران و خندان انگشت تعجب جهانی از گفت

و شنید ما بدندان القصد مرا فرود سخن زده حاکم بردن این سخن پیش قاضی بردیم و حکومت عدل ای حکم
 کردن مردمان عادل را ضعیف شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان تو نگران دور و ایشان فرقی بجو
 قاضی چون حالت ما بدید و مصلحتی را در نظر گرفت و فرمود پس از آن بسیار آورد و گفت ای
 تو نگرانها گفتی و بر دور و ایشان بجای و او استی بدانکه هر چه که گشت خواست با خمر خوارانم تقیه
 که در مشربند است بر سر کج ما است اینجا که در شهوات است هنگامی که درم خوار است لذت عیش و تنار از غده
 با بفتح کردن بار و کزوم و طعنه زدن اجل در است و نعیم شبست را دیوار کاره جمع کرده در پیش است
 حور و همس جبه کز کز شد بفتح کاف بر بی طالبی است کج و مار و کل و خارد غم و شادی هم اند نظر کنی در
 است که بید است و خوشک و همچنین در زمره تو نگران شاکر اند و کفر با بفتح بسیار بسیار در حلقه در
 صابر اند و صبور بفتح ضاد و جمد آنک است که از راه بر وزن ناز مکرک را گویند و سبب آنست که چون
 نجار پیوار و دور در و از کف غلیظ شود و قطره باران گردد هر قطره در شدی جو خمره بضم ثالت سفید
 مهره باشد که قیمت بازار از وای از آن در پیشدی مقبران حضرت جلد و علا تو نگران اند در و شش شهر
 دور و ایشان ای تو نکر است هیچ آنرا است که غم دور و ایشان خورد و همین دور و ایشان ای که
 بضم کاف فارسی تو نگران کبرای احتیاج خود نزد تو نگران بر و بلکه منوکل علی الله باشد حکم که من
يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی شخصیکه توکل بر خدا کرد پس جان خدای عزوجل
 کافی بهما است پس روی غمناک برین بد پیش کرد و گفت ای که گفتی تو نگران مستغفل مناهی اند است
 ملاهی ای با بهای نعم بختین معنی اری خایفه است برین حضرت که فرست
 ای تا شکر گذار که بر ندای بال فریاد آرزو بهیستای محافظت میکنند و بخورند و میزند اگر پیش بختین معنی
 مثلا باران بنابر دیا طوفان جهان بر دار و باغها و کنت جویشرا کنت در پیش میسرند و از خدای عزوجل
 و گویند **يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ** که استی دیگری شد یا گم است و بیط باز طوفان چه پاک ای مرا از است و یا

الکحط اقد چه پاک چنانچه بطشناوری میداند از طوفان نشنجه هر اس سر عمر و نیکو کلمات نیافا

فی هواد جهای یعنی آن زبانی که سواشتران اند در بروج های خود کلمه بگفتن لی من غائل

والکتاب التفات میکند بر خصیصه در مانده است در نوده های رنگ نیست دونان جو کلیم خوش

بیرون بروند گویند چه غم گرفته عالم برود قومی برین مسط که تنبیدی و قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه

نخون نعمت نهاده و دست کرم کشاده طالب نام اند و نعمت و صفا دنیا و آخرت چون نه کمان حضرت

پادشاه عالم مویطفر تا بید داده شده از خدا و فتح یاب بر اعدا سالک از مریه انام مالک نام خلیانی

حاکمی نغور اسلام حامی سر خط اسلام و ارث ملک سلیمان اعلی عادل تر ملوک مان مظهر الدینا و

الدین تا یک ابو کریم سعد بن زکی ادا م الله یا مده ای همیشه دارد الله تعالی مانده او را و نصر علامه

یاری در بیاریات او را قطع بر بجای سپهر کز این کرم بکنند که دست خود تو با خاندان آدم کرد خدا

خواست که بر عالمی بختنایز ترا رحمت خود باد شاه عالم کرد قاضی چون بدین غایت بر آید و از حد

قیاس سبب لغه در گذرانید مقتضای حکم قضا ضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مجاره مخفف

بجارت است با فصح یعنی گذشته ما و ما جو ما و مجادله و ستیزه طایفه مدارا با الصم شستی کردن گرفتیم و

به تدارک ای برای بدله بر قدم بید بگره بایم و بوسه بر سر درویم و دیگر دادیم و ختم سخن برین بهیت کردیم

قطع مکن زگر دشمن کیتی شکایت ای در ویش که تیر بختی بیای و خطا بمعنی هستی اگر هم برین نسقا

برین شوق شکایت کردن اگر مردی تو نگر وجود او دست کار است هست بخور بخش که دنیا و آخرت برو

ازین خوردن خوردن با شتم در آداب حیات

مال از بهر اسایش عمر است نه عمر از بهر کرد کردن مال عاقلی را پرشید نزدیک بخت کیست و بدت چیست گفت

نیک بخت آنکه خورد و گوشت یعنی از داد و در شش زرعی برای آخرت کشت و بدت آنکه مرد و عیشت طمعی است

از بهشتی ای بگذر است آن مال و متاع را بخت مکن نه از برین هیچ کسای شخص ناخیر و نا کس که هیچ کرد

از اعمال حسنه و این کلام بطریق مبالغه و تهییدیت که عمر در سر تحصیل مال کرده و خورد خورد موسی علیه السلام

تبارون بالصیحت کرد و احسن کما احسن الله الیک ای نیکی کن چنانکه خدا تباری با تو

نیکی کرده شنید عاقبتش شنیدی ای انجام کارش معلوم کردی که بچه کفر و ضلالت باز با **قطعه**

انگس بدینار و درم خیر نیند و خست بر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد عرب گوید چین و کلامن فان الفایده الیک عا **بکده**

یعنی بخشش و منت منه که نفع آن تو بار میگرد **قطعه** و خست کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک

و پادشاهی او بگریزیداری که بر خوری بمنت منه اره بر پانی او یعنی چنانکه اره و خست ضائع میکند

منت تهی کرم برابر یاد مید **قطعه** شکر خدای کن که موفق اسم مفعول است از توفیق شدی بخیر اتعام

و فضل او نه معطل گذاشته است ترا بلکه توفیق ایعام و فضل تو از انانی داشته است منه که خدیت **سلطان**

همی کنی منت شناس از و که بخدمت داشته است یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت برو منه بلکه

منت او شناس ترا بخدمت که زاری خود بار آورده همچنان اگر بیدل و عطای منمائی منت آن بر خلائق

منه و ما زبان مشو بلکه منت از خدا آن که ترا طاقت این را میخر عطا کرده **حکمت ۲۰۰** ده کس پنج پیوده چرخ

و سعی بیغایده گردید یکی اگر اندوخت ای مال اندوخت و خورد و دیگران که بخت و فکر و ای عالم **خست**

و عمل کرد مشهوری علم چندا که پیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی یا خجاطاب معنی هستی نه محقق

بوده و ششمند چار پای برو کتابی چندان تهی مغز چه علم و خبر که برو نیزم است یاد فتر یعنی اگر کتابی

چند بر چار پای با کنی بر آن سبب چار محقق و دانشمند میشود بلکه آن تهی مغز اجز نیست از نیک

بر خود نیزم با رست یا کتب همچنین عالمی که با علم برودا و عمل نکرد نادانست نه دانشمند **حکمت ۲۰۱**

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن **بیت** هر که بر نیزم و علم و زهر و زهر و خست جهت تحصیل

خطوط دنیا کو یا خرنی کرد کرد و پاک بسوخت **حکمت ۲۰۲** عالم با بهر شکر کور و با پای وحدت شعله

بافتح که آنرا مشعل بنامند و آری بدیده به ولایتی یعنی خلق هدایت می یابند و او در همراه است

بی غایده هر که عمر در باخت ای عمل نکند و پس انشخص بدان شناخت که گویا کسی چیزی بخرد و زربیند است

حکمت ملک بضم اول از خردندان جهان کبر و درین از پر سیرگانان جهان نایب پادشاهان بصحبت خردندان

از آن محتاج تر اند که خرد مندان تقریبت پادشاهان **قطعه** ندی اگر شنوی ای پادشاه در عمره دفتر بی گت

به ازین نیندست و بیان نیند همین بیت ثانی است جز بجزه مند فرما عمل کرده عمل کار خرد مندیست چرا که

خرد مندا کامل آنست که بگامای ملکی تن درزند بدینا که در صدر مذکور شد **حکمت** سه چیز باید از نماند

بی تجارت و علم بی بحث و مذکبی سیاست **قطعه** وقتی بطف کوی و مدار او مرد بیای بصدور بعضی مرد

باشد که در کند قبول آوری دلی بیای وقت وقتی بغير کوی که صد کوزه نبات که که چنان بکار نیاید که حنظل

ای چنانکه حنظل وقتی بکار آید نبات در آن وقت بکار نیاید حاصل این **قطعه** همان بصحبت آن که درشتی و زرمی هم

در پیشه مگر هر یک را بر وقت او ملحوظ باید شد **حکمت** رحم بخوردن بر بدن شرمست بر بیکان عضو کردن

از ظالمان جوهرت بر درویشان **طب** خبیث را چون تعهدت یار داشته باشی و نماند کردن کنی و بنوازی دوست

تو مکه میکند با نهای ای حتمیست که رفته رفته بغاوت و زریه بدست و مسامحت و مراحت نماید با احتمال

بعید هم توان گفت یعنی بر کنای که از و صادر شود تو شیر یک آن باشی **قطعه** بدوستی پادشاه بکنمادی تو بون

کرد و بر او از خوشتر گوید کان که آن ای دوستی پادشاه بخجالی مبدل شود و این ای آواز گوید کان بخجالی ای از

خوابیکه حلال آمد یعنی بهنگام جوانی رساند متغیر کرد **طب** معشوق هزار دوست را ای معشوقی را که

بیشتر هزار اند دل ندی می دمی آن بجای نمی چرا که باقرای دیگری آن معشوق از تو سفاقت خواهد

کرد و چند هزار سری بیای و شتر معنی زار که داری با دوست در میان ندای ظاهر کن چه دانی که وقتی دشمن کرد

در آن وقت از تو فاش کند و هرگز ندی که توانی بدین مرسا باشد که روزی دوست کرده در آن وقت از بدی

کردن سابق خود منفصل شوی **قطعه** رازی که خوابی نماند با کس در میان نماند اگر چه معتمد بود که هیچ کس را

از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال تو آن را زار نگردد **قطعه** خاموشی ای خاموش ماندن مراد دل خود
با کسی نگفتن برست از این که ضمیری مضموم و مراد دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی رو بروی دیگران کسی
یعنی سلیم الطبع آن چشمه به بندای چشمه را بندگن تا آب طغیانی نکند و چشمه بر نشود چرا که چو پر شد جوی میگرد
در اوقات نتوان سپتن جوی را چرا که جوی بندش نیز نیست همچنان راز را پیش خود نگردد که هرگاه یاد دیگران
گفتی حفاظت آن ممکن نیست **بیت** سخنی در نهان نباید گفت ؛ کان سخن بر ملا نشاید گفت **بیت**
و دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن جوی گردد و گفته اند بر دوستی دو
اعتماد نیست پس قیاس کن که تا بملاق و دشمنان چه رسد و بر آن چگونه اعتماد کرده آید **بیت** در هر که دشمن
کوچک حقیر شمار و بدان مانند که آتش اندک را هم میگذارد و با آتش فروزنده نشاند **قطعه** امروز یکش آتش را
چو میتوان گشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت مگر از که زه کند چنانرا دشمن که کاف میان است ای دشمن
که پیش از گمان کشیدنش تو او را به تیر میتوان **بیت** در سخن در میان در دو دشمن چنان که گران بر دو
دستی دوست نموند تو از گفته خود شرزه نباشی **مثنوی** میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین
بدخت میان هر دو تخا صیبن بمنزله بنرم کشش که آتش مشتعل میسازد کند این آن ای هر دو تخا صیبن
خوش و گریه دل وی ای آن سخن چین که فیما بین آتش فروزی میگردد اندر میان کور بخت و نخل میان دو تن آتش
افروختن نه عقل است و خود ویران سوختن **قطعه** در سخن با دوستان است بهاس ای هسته و مخفی بگو تا نازد
دشمن جو نخوار گوشش و یوار آنچه گوئی هوشش در آید نباشد پس دیوار گوشش **بیت** در هر که با دشمن
دوستان خود صلح میکند سرای خیال از آرزوستان دارد **بیت** ای خود مندانان دشمن دست که با دشمن
بودیم **بیت** چون در امضای بالکسر آن کردن کاری تو دردی باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار
تو آید **بیت** با مردم سهل گوی ای بان کسان که سهل گوی از آنها سنا است دشوار مگوی با آنکه در صلح زند
جوی شیدا کار بزرگ آید جهان در قطر افکندن نشاید **بیت** چو از همه حیله در دست ؛ حلال

بروزن چشمش بر دست **پست** بر عجز دشمن حجت مکن که اگر آن دشمن قادر شود بر تو پنجهشاید **پست**

دشمن خودی تا توانی **الف** از پودت بالضم بعربی از ایشا رب گویند خود من مغزی است در هر استخوان

مردی پیری و جد است در هر پیر **ب** هر که بدی بپا و جدت بر یکش خلق را از بلای او بر ماند

و ویر از عذابهای بر ماند چه که وی از پیکاری خود و ما بخود خدا میشد **قطع** پسندیده است پنجهش

و لیکن منبر برایش خلق از راهی کشیدند از بندة خلق است **ختم** بد است آنکه رحمت کرد بر ما که آن

علم است بر فرزند آدم **ج** نصحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست

تا بخلاف انکار کنی که عین صیبه است **مثنوی** حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن چرا که اگر حذر کنی و بر گفته او

عمل نمانی که بر زانو زنی دست لغابین **ک** رت را بی نماید است چون تیر از آن بر کرد و بفتح کاف فارسی و راه دست

چپ **گ** چشم پیش از حد و حشمت آورد بیند کار از لطف و وقت نیست بجز حکم آن معر

گرم نمانی تو مارا کرد گستاخ پنجه آن درستی کن که از تو بیشتر کردند بفتح کاف فارسی از تو پودل شوند خادمان تو

و پنجه آن نرمی که بر تو دیر شوند **مثنوی** درستی و نرمی بهم در دست چو فاصدی فصد کند که جراح و

مهرم بد است درستی نگیرد و خرد و مندیشی از زیاده از حد نیستی که مانع کند و ناقص کرد از قدر

خویش ز خویشتن را فرو بی بند نه یکبار تن در مذلت **مثنوی** جوانی باید گفت ای خرد منزه مرا

تعلیم ده پیرانه یک بند گفتا یکدی بیام صد کن نه چندان که کرد و چیره بر وزن خیره معنی استولی شدن

باشد که تیز دندان گنای از دشمنان **حکمت** ۲۰ دو کس دشمن ملک دین اند بادشاه بی علم و راه علم **پست**

بر سر ملک با و آن ملک فرمانده که خدایر بودنده فرمان بردار **پست** یا شاه باید که تا حد چشم بر بندگان نماند که

دوستان را اعتماد نماند بر استقلال مزاج او **الف** چشم اول در خداوند چشم افتد پس آنکه زبان از شعله

بخشم سید یازید **مثنوی** نشاید بنی آدم خاک را که در سر کند که رفتندی با و بر وزن شاد نخوت بر غرور و

خود بینی را گویند ترا با چنین کجی و سرخی نه ندارم از خالی یا بی خطاب معنی هستی ای پیدارم که از خاک

سرسشته هستی بلکه سرشته از آتش مایه خطاب هستی **قطعه** در خاک میلقان نفتح اول بر وزن نه

شهرت از ویلا از آن مابین شروران و آذربایجان بسیدم بجابد کفتم در این تربیت از جهل پاک کن

کفتار و چو خاک تحمل کن ای فقیه با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن یعنی اگر تحمل اختیار میکنی و جهل خود بریا

میداری پس و در همه علم و فضل خود در خاک انداز **حکمت ۲۲** بدخوی بدست دشمنی بیای و شکر قناریست

که هر جا که رود از جنگ عقوبت او ای آن خوبی بد خلاص نیابد **پست** اگر زد دست بلا گریز کرده بر فلک رود

بدخوی زد دست خوی بد خویش در بلا با **پست ۲۳** چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه ای بر کنی کی افتاد

توجع باش ای خاطر جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن ای از پریشانی خود ترسان باش **قطعه**

بر و بادوستان اسوده پیش چو بینی در میان دشمنان چنگ که بینی که با هم یک مانند کمانزاده کن و بر باره

بای موحده بر وزن پاره حصار قلعه بر سنگی تهیه جنگ کن و آماده باش **حکمت ۲۴** دشمن جوان

همه چلتی بیانی و خد فروماند سلسله دوی بیای مصدر به جنبان نگاه بدوشی کارهای کند که هیچ دشمن نتواند

پست ۲۵ سر مار بدست دشمن بگو که از احدی الحسنین یکی از دو خوبی خالی نباشد اگر

این غالبی مار کشی و اگر آن ای اگر مار غالبی دشمن تو ببرد پس تو از دشمن رستی **پست** بروز معبر که این

مشور ز خصم ضعیف است مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برود **صحیح ۲۶** خیر که دانی که دلی بیازارد یعنی خیر

باشد تو خاموش باش تا دیگری بیارد آن خیر **پست** ببلای آفروده بهار بسیار خیر بد بود باز گذار **حکمت**

با دستانه را بر خیانت کسی واقف کردن مگر آنکه که بر قبول کلی ای بر قبول نام سخن تو و اتق باشی و گریز در طلب

خود می کوشی **مشوئی** هیچ سخن گفتن نگاه کن که بینی که در کار گیر دای تاثیر کند سخن کمال است در

نفس انسان سخن تو خود را بگفتار ناقص کن **حکمت ۲۸** هر که نصیحت خود را می بیند او به نصیحت گری محتاج

است یعنی هر که مرد خود را می نصیحت دهد آن صاحب خود نادان است بلکه او را دیگری نصیحت دهد تا ازین

نادانی باز آید چو آن خود را می نصیحت کسی بپذیرد **پست ۲۹** فریب دشمن نخور و غرور در آن مخزای از قول

مداح بر حسن خوبی خود مغرور نشود که آن دشمن دام رزق نهاده است و این مداح کام بمعنی خلق طبع کمال
 حکمت احمق است مایش خوش آمد چون باشد اسپ و خرد بون و مرده جمیع حیوانات که در کعبه شومی
 بیای معروف بمعنی نفع کنی فریب نماید یعنی حیوانی مرده را اگر درشتانک آن نفعی زنی البته فریب نماید چنانچه
 قصایبان بنمایند **قطعه** الا ماشاء ذلیک سبحان کوی که اندک یا نفعی از تو دارد ای نفع اندک از تو میماند
 اگر روزی بیای و شکر مرادش بر نیازی دو صد چندان عیوبت بر شمارد حکمت بیگم تا کسی که عیب بگیرد
 صلاح نه پذیرد **بیت** مشوغه بکسیرین معجزه و تشدید برای مهله فریفتی بر حسن گفتار خویش کسین
 نادان و پندار خویش **حکمت ۳۲** همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بکمال نظر کنی چه بود دیگر
 مسلمان مناظره کردند چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشانم بطیبه گفت مسلمان کویین قبایل من درست
 نیست خدا یا چه بود میرم خدیجه امرت از میر رسیدن و میرم ضمیر مفعولی بمعنی مرگه در اجمود گفت
 تورات بخورم سو کند که قبائل تو درست است و که خلاف بود درین قول من همچو تو مسلمانم نیم متکلم بمعنی
 هستم که در بسیط ازین عقل منعدم است قاعلت از انعدام بمعنی معدوم شونده کرد و بخود کان نبرد
 هیچ کس که نادانم **حکمت ۳۳** ده آدمی بر سفره بخورند و دو سنگ مروری بهم بپوشند حریفان چه جاست
 کرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته اند در تویی بیای مصدر کفایعت به از تو نگری بضاعت **بیت**
 روده تنگ یعنی معدنه تنگ بیکان تپی ای نان بی نان خویش بر کرد و لغت روز این بر نکند زین
 تنگ است **مثنوی** پدر چون دور عمرش منتقصی گشت به این یک صحبت کرد و بگذشت که
 شبنم آتش است از وی پیر میر بخورد بر زایه است آتش و وزخ مکن نیز در آن آتش نداری طاسوزای
 به صبر آبی برین آتش شیهوت زن امروز **بیت ۳۴** هر که در حال توانالی سکوی نکند در وقت
 ناتوانی سختی بنمید **بیت** بد اختر ترا ز مردم آزار نیست که روز مصیبت کشن باریست **حکمت ۳۵**
 جان در حمایت ای در حمایت تن و زندگانی یکدم است و دنیا وجود میان دو عدم کی عدم سابق و دیگر

لاحق دین به دنیا فروشان خردای اناکه دین را برای دنیا میفروشند خرد هستند چه که یوسف درویشند

تا چه خردای یوسف بفروشند تا که چیزی خرید کنند **اَعْتَدَ لَكُمْ يٰكٰفِرِيۡمَ**

اَنْ لَا تَعْبُدُوۡا الشَّيْطٰنَ یعنی ای ابر مردم بسوی عماری خردان آدم که عباد شیطان

کنید **بِقَوْلِ قَوْمِیۡنَ** همان دوستان شکستی بی برغوبای شیطان از خدا غافل شدی پسین که از

که بریدی و با که پیوستی **حکمت شیطان** با مخلصان مخلصان خدا بر میاید ای غلبه کنید و سلطان

با مخلصان بسیر نیاید **بیت** و شش آنگه بی نام است و خود و شش فاقه باز است با کوفرض خدا

از فرض تو نیز غم ندارد **بیت** سخن بطریق تهیدیت **حکمت** هر چه زود بر آید در نیاید **قطعه**

مشرق را قدر است شنیده ام که گفتند کس مثل کاسه چینی قصبر روز یعنی در یک روز صد کاسه چینی

در بغداد گفتند در بغداد از اجرم قیمتش می بینی **قطعه** در عکافی تصغیر است از پخته برون آید و روزه

طلید آدمی زاده ندارد جز از عرق و نیز آنکه ناگاه کسی گشت بجزی یعنی آن مرغ و فقه شخص کردیده است لهذا

بر تبه رسیده و این ای این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده از جهت تمکین فضیلت یکدشت از همه

چیز بکینه همه جا هست از آن قدرش نیست **حکمت** شوارب است آید از است عزیز **حکمت** کاب با بصر

بر آید و استعجل بسری آید تا بکنده کار با فر و ماند **مثنوی** چشم خویش دیدیم در بیابان که است شرق

رو در شب تابان **حکمت** با ازل که فرو ماند **حکمت** چنان است میراند **حکمت** ۳۹ نام آن را یاد از خاموشی

نیست و اگر این مصلحت بدستی نادان بودی **قطعه** چون ندارد کمال فضل آن به که زبان در دهان

بکمداری آدمی از زبان فضیله که خود به میغز اسبک سازای به مقدار چار مغز و فضیلت آن میشود **قطعه**

حری را با طبعی تعلیم میداد بر و بر صرف کرده سعی داریم حکیمی گفتنش ای نلوان چه کوی درین سودا بترین آدم

با نفع خبرش کردن لایم سر زش کننده نیاموز و بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم **مثنوی**

هر که تامل کند در جواب پیشتر آید سخنش با صواب سخن آری یعنی سخن را از پیش ده چو مردم بهوش سخن آید

پنجویسم خوش **پست** هر که با دانا از از خود جدا کند تا بداند که دانا است بدانند که همان بحث

کنند تا **پست** است چون در آید به بعضی بهتر از تویی بنیای و حد است یعنی شخصیکه بهتر است

اگر تا تو بحث کند که چه بد است اعتراض کن بر سخن او **حکمت ۳۱** هر که با زبان تشبیه نکی نه بیند **پست**

گر تشبیه نوشته با دیوه و حشت آموزد و حیانت دوری و ثباتی همچون معنی بگردید و میدان خورد و میاز

نگذرد که پوستین دوزی بلکه آن پوستین **حکمت ۳۲** کوسپندان است همچنین بدان که آموزانند

آموز **حکمت ۳۳** مردمان را عیب نیانی پیدا کن ای فاش مگردان که مریش از سر کنی و خود را بی اعتماد =

کودانی **حکمت ۳۴** هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که کاوانند و تخم نهند **حکمت ۳۵** از تن بی

ای ای که دلش حاضر و متوجه نباشد طاعت نیاید و پوست میغرضاعت را نشاید هر که در مجادله است

در معامله دست **پست** بقامت خوش که زیر چادر باشد ای زیر چادر خوش قامت میاید ما چون

باز کنی آن چادر را تا در مادر با ای چنان اگر بسن باشد که بجای نیاید **حکمت ۳۶** اگر شبها همه

قدر بوی شب قدر قدر بودی **پست** اگر سنگ همه بعد از نشان بود پس قیمت لعل و سنگ یکسان بود

حکمت ۳۷ نه هر که بصورت نیکوست بیشتر زیاده کارانند روزن دارد نه پوست یعنی خواص در بطن

بیدار و نه در ظاهر **قطعه** تو ان شناخت بگرد از شما بل مرد که تا بجاش رسید پاشگاه علوم کی زبانش کن

باش و غره بگوش اول و تشدید ثانی تا از موردی و غفلت یعنی غافل مشو که بحث نفس در دلسا ابا معلوم =

حکمت ۳۸ زیر هر که با بزرگان تنبیر و خون خود ریزد **قطعه** خویشتن با بزرگ میدینی راست گفتند یک

ای یک شمی را دو بیند کوچ بضم اول و ثانی مجبول و جیم فارسی کاج را گویند که بعدی از اجول خوانند و در بینی

پیشانی تو که بازی بسری با قوچ بر وزن کوچ کوسپند شناخت از چنگی را گویند **حکمت ۳۹** آنچه با میرانند

دشت با شمشیر زدن کار خردندان **پست** است جنگ زور آوری مکن است پیش سر چه گنا از مردم

بر قوت و زبردت باشد در بعضی دست **حکمت ۴۰** در ضعیفی که با قوی دلاور کند یا در قوت در سلاک

خویش **طبع** سایه پرورده را بوظیفه نشان که در دوام بیماری زبان اقبال است و بجز

یغند و آنچه با مردمان چنگال **حکمت** هر که نصیحت نشود سرعادت شایسته دارد

پس چون نیاید نصیحت و کوشش با کرب سزانش کنم خاتوش لطیفه بی هنرمان هنرندان را توانند دیدیم چنان

که سگان با زاری سگ کار بر اینند مشغله بالغه بجهت معجزه فریاد و فغان بر آید و پیش آن زمانه

بعضی چون سفلیه بنیر با کسی بر نیاید بختش در پوستین افتد ای عیبی که ای ان نه منند میکنند **طبع**

کند بر آینه عیب است حسود کوه و شیب که در مقابل ای روبروی محمود کنگش بود زبان مقال ای زبان کویا

من حاسد رو به حسود کنگ و لال میشود و هیچ گفتن نمیتواند **حکمت** اگر چه شک نیستی ای اگر نبود

هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهاده ای **حکمت** چکمان دیدی خورد و عابد

هم میترسند از آن سدی ای بان مقدار که جان باقی ماند و جو نامان باطنی بر گیرند ای تا بلکه خدا کار آن

بر دارند و پیران تعلق میکنند از قلندر چند آنکه در معده با نفس ماند و بر سفره روزی کسی **طبع**

ایریند شکم او و تنبلی که در خوابت بی زنده سنگی ای نسبت است ای سنگی و متمایل از طعام بی زردی

ای دل تنگی از کرسنگی و فاقه کسی **حکمت** مشورت با زبان تباهاست و سخاوت با مفسدان گناه

تو هم بر بلیک تیر و دندان ترم کاری بودی بر کوه سفندان **حکمت** هر که او تیرش نیست اگر کشد آن دشمن

گویا دشمن خویش است **طبع** سنگ در دست ما بر سنگ خیره رای بای مصدر است بود قیاس

درنگ ای اندازه و تامل کردن در آنوقت بخردی است و کردی بخلاف این صحت دیده اند و گفته اند که

در گشتن بنیدان تامل اولی تر است بجا آنکه احتیاط با قیمت توان گشت باضم و توان مشت با نگرانی

گشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود و تدارک نشان ممنوع باشد **منشوی** نیک است ای سپاه

سپه است زنده را مقدر است بجان کرد ماضی معنی مصدر عمل شده گشته را با زنده توان کرد شرط عمل

است جدیر انداز که چو رفت از کمان نیاید بازان **حکمت** حکیمی که با جبار در افتد ای شایسته و تقابل

کنند باید که توقع سخت ندارد و اگر چاره ای نماند آوری یا می صد بر حکیمی غالب است که سختی است

که گوهرهای شکنند **اسیات** چه عجب کفر بود و نصیبش عندی بی غراب هم ششش یعنی عجبست

اگر دم بند شود آن عندی است که زخمش هم قحطست که نه مندرزا و با تیرجهای بلند تا بمعنی هرگز اول نشین ندارد

و در هم نشود ای آن نه مندر از نیعی منغصل و در چو که سنگت گوهر اگر کانه زین شکنند قیمت یغراید و زور

کم نشود **حکمت** خردمندیر که در زمره اجلاست سخن بند و ای از گفتگو فروماند شکفت بعضی تعجب دارد

که او از بر طبل غلبه و سبل نصبتین تقاره بر نیاید و لوی عبیر از کند بفتح کاف فارسی بر وزن بند بوی عبیر گویند سپهر

باشانی معروف شهبور است که بر او پیاز باشد لعلی نوم خوانند فروماند **ممنوی** بلند او از نادان کردن افترا

که در آثار به بی شری بندخت نمیداند که اینک حجازی نام مقام است و دوازده مقام موسیقی فروماند ز با

طبل غازی ای طبل جنگ غازی رسن باز را هم گفته اند جوهر اگر در خلایق وزن سرب بین کل ناکه را گویند که پا

آدمی و چاره او را نماند نقد همان نصبت و عجا که در خلایق سده میان سینه استعداد ای نادکی

و صلاحیت طبع بی تربیت در ریغ است کسیکه طبیعتش صالح باشد و او را تربیت نکنند این محل در ریغ

است تربیت مستعداری کسیکه طبیعت او صلاحیت تربیت ندارد ضایع کجاست لشدنی عالی دارد

که آتش جوهر علوی است لیکن چون خودش منری ندارد و با خاک برابر است قیمت شکر نه از نسی است که

بمعنی بلکه آن ای آن شیرینی خود خاست وی است **ممنوی** چو کنعان بر وزن مرجان نام سپهر نوح

علیه السلام است که کافر بوده را طبیعت بهر بود پیمیرا کی حدش میفرود یعنی کنعان جلاله که داده پیمیر بود

مگر نسبت عدم جوهر ذلتی هیچ تیره نرسید نه برای کرداری گوهر یعنی اطهار نسبت که آن امر لایعی است

چه از عالی نسبت که نه زاید چنانچه نوح و از بد که در **الاسب** پیدا میشود چنانچه بر امه علیه السلام از آذر

پیدا شده و کل از خا بر آمد لهذا نسبت باعتبار نسبت با کبر اطهار است کل از خاست و ابر بر می آرد از **حکمت**

مشک است که پیونده اند که عطا بگوید اما چون طبیعت عطاست خاموش من نه برای نادان چون طبل غازی یعنی

بلند او از میان بی و یاقه داری **قطعه** عالم اندر میان جا بل را مثل گفته اند صدیقان جمع صدیقی است

با لگنه تشدید ال یعنی بسیار است کو یعنی عالمی که به زمره جاهلان در آید برای او بزرگان مثالی گفته اند و آن

مثال اینست که آن عالم بمنزله شایه در میان کوران است **حکمت ۶۰** مستحق در میان زندیقان **حکمت ۶۱** دوستی

بیای وحدت را که بعمری قراچک از دستاید که بیکدم نیازمند **حکمت ۶۲** سنگی بجز سال شود لعل باره

ز بهار تا بمعنی کاف بیان است بیک نفس ششگونی بسنگ **حکمت ۶۱** عقل در دست نفس چنان گرفتار

است که مرد عاجز در دست زن که بزلف کاف فارسی و بای موحده هر وزن هر مکار و محیل را گویند **حکمت ۶۲**

در خرمی بر سر بی به بندای خرمی ز دران سرد خلی نیست که با لکن از روی بر آید **حکمت ۶۲** کسب بقوت مکر

و فسون است و قوت بی برای اصل جنون **حکمت ۶۳** تینز باید و تدبیر و عقل و آنکه ملک ملک دولت نادران

سلیح یکسر اول و ثانی بمعنی سلاح شور که مستعد قتل و جدال باشد و شخص سلاح بسته جنگ خود **حکمت ۶۳**

چو آمد بیکه بخورد و بدید به از عابد که ببرد و نه دای مال کرد آرد و بکند آرد و بخورد و زند **حکمت ۶۳**

هر که ترک شهوت از به قبول خلق داده است از شهوت حلال در شهوت حرام کنایه از ریاضت است **حکمت ۶۴**

حکمت ۶۴ عابد نه از به خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند چرا که دلش از ریاضت سیاه

شده دران سیاه که خود را چه بیند **حکمت ۶۵** اشک اندک خیل شود و قطره قطره سیلی کرد یعنی آنکه دست قدرت

غله در سنگ رده ای سنگ سپیده و خرم کرد یعنی هر از کسی بخوبی بود **حکمت ۶۶** آن فروگذار نگاه بیدار و تابوقت فرصت

دما را از دماغ خصم بر آرد **حکمت ۶۷** علی قطر اذا انفتحت یعنی قطره بر قطره و قیتکه متفق کرده

نهر میشود و غمر آلی **حکمت ۶۸** اجتماع بحر یعنی هر بسوی نهر و قیتکه مجتمع آید بمنزله بحر کرده

حکمت ۶۹ اندک اندک بهم شود بسیار دانه وانه است غله در انبار **حکمت ۶۹** عالم را نشاید که سفاهت

از عامی بچشم در گذراند یعنی از جاهل اگر مگر و بی بیند عالم را نشاید که نظر انداز کند بنگه تنبیه او نماید که هر دو طرف

زبان دارد و بیست این کم شود و جهل این مستحکم **حکمت ۷۰** جو با سفله گوئی بلطف و خوشی فرزن کرد **حکمت ۷۰**

کردن کشتی **حکمت ۶۵** معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطانی

است باید که از شیطان عاری نیاید و با غوغای او گرفتار نشود و خداوند سلاح را چون با سیخ پاری مصدری است

برندای قبیله برند شرم سار پیش برده چندان عالم با وجود علم انشیطان فریب خورده **حکمت ۶۶**

غای اودان پریشان روزگار به زده نشمنند پیر نیز کارگان ناپسندای از راه او فعا درین دو پیش بود و در

جاده افتاد **حکمت ۶۷** هر که در زندگی نالشی نخورد چون بیدار نشن نبرد لذت انکو میوه زن بی شوهر و

غریب تنهانی ز آمده داند خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال مصر سیر نخوردی تا که سنگان

را فراموش کند **حکمت ۶۸** در آتش نغم زینت او چه داند که حال که سنه چسبیت حال در مانده کان کسی داند

که با حوال خویش در اند **قطعه ۶۹** ای که بر کتب زده سوار باشی مخففت خویش است دار که خرقا کشت مسکین در آن

کل است آتش از خانه هم سایه در ویش نخواه کا پنجه بر وزن او میگذرد و در ویش است و در خانه آتش نیست

که بدان علامت آتش طلبیدن میخواهی **حکمت ۷۰** در ویش ضعیف در ویشی خشک سال میسر که جوانی ای

بهستی الا بشر طرا که هر می بر نشینی به معلومی ای مال معین **قطعه ۷۱** خری که بینی و باری بکل در افتاده بدل

بر و شفقت کن قلم مرد و کسرس کنون که رفتی و پرسیدیت که چون افتد میان به بند چون وزان بگیرم خرد

حکمت ۷۲ دو چیز خالغ عقل است خوردن پشن بیای موحده بمعنی زیاده و میر نوران نوشته است که

که بای پاری است شاید بفقره دیگر نظر کرده از رزق مقسوم مردن پیش از وقت معلوم **قطعه ۷۳** تضاد کرد

ای متغیر کرد و در برابر آله و آه بگیر با به سکایت بر آید از دمی نوشته که وکیل است بر خزاین با و یعنی لست

علیه السلام چه غم خورد که بمیرد چون غمیه زنی چندی طالبی است و ششین ای قانع باش که بخوری از جوان طبع

ای ای مطلوبه با جل و ای از مرگ کزیران مشو که جان نبری **قطعه ۷۴** جبهه رزق از کمی در گنجی برساند خدا

عز و جل و در در دهان شیر و پنک نخوردت مگر بر و زاجل **حکمت ۷۵** بنا نهاده دست نرسدای چیز

بخصیبت بریت نشود و نهاده هر جا که هست برسد بکام النصب و لوم کان تحت الحبلین **حکمت ۷۶**

باب هشتم

شنیده که سندر برت تا اطلالت چند محنت و آنکه نخورد بجیات چرا که نصیبتش مقتضی آن نبود پس

از رسیدن او حضرت خضر علیه السلام حکم الهی آن چشم را صاف نوشیدند **حکمت** تو نکر فاسق بلخ

رزان و دست و درویش صالح شاد خاک لودین ای درویش صالح دلق موسی است مرقع ای بار خسته

و آن ای تو نکر فاسق ریش فرعون است مرصع که فرعون هم در ریش خود جواهر میکشید و یکس نشد بجان

روی در فرج دارد و دولت بدان منور شد **قطعه** هر که آگاه و دولت است و بدان ای با بجهاد و دولت

خاطر هسته در خواب یافت ای خاطر داری خسته خاطر آن نمیکند خبر شده که هیچ دولت و جاه بسری در

خواب یافت ای در آخرت چنین دولت نخواهی یافت بلکه در اینجا محتاج خواهی ماند **حکمت** حسودان

نعمت حق بخیل است ای نعمتیکه از جانب حق بکسی میرسد حسود نخواهد که آن نعمت با و نرسد همین است بخیل او

و بنده بی گناه را دشمن بیدارد یعنی محسود در هیچ گناه حاسد نگورده با و دشمن بیدارد که زوال نعمت او نخواهد

قطعه مردی خشک مغزی سفاک حاسد را دیدم رفته در پوستین صاخب جاه ای مذمت او میکرد

گفتم ای خواب که تو بد بختی مردم نیک بخت پیدا کن **قطعه** الا تا ای آگاه باش هرگز نخواهی بر حسود

که آن بخت برگشته خود در پلاست از دیدم حسود چه حاجت که با وی کنی دشمنی که ویران آن دشمن شست

اندر قفاست **حکمت** تیز ناله کسرا کرد بی ارادت عاشق به زرت ای شاگردیکه ارادت صادر

از او ستاد ندارد فایز منصف شدن تو از جنایچه عاشق بی زور قدرت بوسع محبوب نماند و رونده

بی معرفت بمنزل مقصود مرغ بی پرو و عالم بی عمل درخت بی پرو زاهد بی علم خانه بی در که تیز نیک و بدارد

هر چه خواهد بکشد و هر چه آید بخورد و چنین خایه به در راه که خواهد اندرون در آید مراد از نزول قرآن تحصیل

سیرت خوب است و تریل هموار خواندن سوره مکتوب علمی تعبد پیاده رفته است که از زمانه کی رفتن بمنزل

نیتوانم چنان عامی از بسا آدم خود بهره زباید در عالم مهتاب دن سوز خفته که به سستی خواب بمنزل آمانه

بچنین عالمی که از علم سستی سیکه تقوی خدایا رسیدن نتواند غاصب که دست برد بر آنچه و زیاده بخدا

به از جای که در سردار و کبر و غرور و پندار بوج **سپت** سربلک لطیف خوی دلدار سربلک متخف سربلک است

که شش نوازی و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند بهتر از فقیه مردم از **قول** نگلی را گفتند عالم بی عمل چه ماند گفت

بز غوبی غسل **سپت** ز نور درشت بی مروت را گوئی باری چو غسل سیدی سیزدین **حکمت**

مروبی مروت ز دست عابد با طمع زه زین **قطع** ای بنامو جاس کرده سفید به پندار خلق و لیکن سیدی سبب

احمال نامی سبب است دست کوتاه باید از دنیا استنین خود از خوا کوتاه **حکمت** دو کس را دست از دل زود

و پدی تغابن از کل بر نیاید تا بحر کشتی شکسته و آرز با قلندر ان شسته ای اثریکه مال سیرت یافته خود بصحبت

قلندر ان تلف نماید و مفلس کرد **قطع** پیش در و ایشان بود خونت مباح گزینا شد در میان ای در میان فقرا

ماست سبیل بالفتح راه و فارسین معنی مباح استعمال کرده اند ما رو با یا رازرق بالفتح و بتقدیم زای عجمه برد

مهمه رنگ بود و یا رازرق پیرین کنایه از قلندر است پیرین مایکشن خانان امکشت نیش کشت نیش کشیدن

کنایه از فقر و ترک دادن کاری باشد یعنی با قلندر ان منشیین یا خود ترک خانان کرده قلند شو با مکن با سپانان

دوستی با بنا کن خانه در خورد با او او سعد و له بروز شب کرد معنی در خور است که لایق و سزاوار باشد پس لایق

خانه بنا کن که لایق پس باشد تا سپیدان که دوستان تو اند با سپیدان خود آمده شد کردن توانند **حکمت** خلعت سلطنت

اگر چه عزیز است جا به خلقان بالضم جمع خلق بفتحین معنی کینه خود از ان بعزت برای جامه کینه خود از خلعت

سلطان بعزت بر رست پس برای ان خلعت اختیار شد سلطان نباید کرد و خوان بزرگان اگر چه لذت خورده

اینان هر خوی که در ان چیز با کنند خود از ان بلذت تر یعنی خشک پاره مانعی مان کیسه خود بلذت از ان بهتر است

سپت که از دست سبج بمعنی محنت مزدوری کسب خویش و تره سربلک با طعام خورد عموما و گند نار

گویند خصوصاً بهتر از زمانه خدا صفا ده مراد از حاکم و پادشاه است بره یعنی نان و بره که از خدمت کفاری

سلطان حاصل آید از ان بهتر است که مزدوری خود کرد و تره هم دست شود **حکمت** خلاف را بصحبت

مجلسی الوالاجب دار و کمان خورد من بسوز مرضی مشکوک است و یقین بر ان نیست با این دوا ای آن خوردن خلا

رای صواب است و راه نادیده بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی رحمه الله علیه بدانکه غزال بفتح عین مجرب و

بمخفیفات زلفه دار فرید است از اعمال طوبی من از اجابت حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی پرسیدند که چه کرد

رسید بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هر چه ندانتم از پرسیدنک هشتم **قطعه** ایند عافیت ای اری حجت

انکه بود موافق عقل که بنصراط طبیعت شناس بنمای پس هر چه ندانی که در انضم و تشدید لام خواری پرسیدن اول

راه تو باشد بغردانای ای بسوی عزت دانای ترا برهما شود ان ذلت پرسیدن **حکمه** هر آنچه دانی که بر این

معلوم تو خواهد شد پرسیدن تعجیل مکن که بهیبت سلطنت از زبان دارد **قطعه** چون لغمان دیدگان در دست

داود همه این مجر موم کرد یعنی معجزه داود علیه السلام بود که این در دستش موم کرد و از همان آهین زره است

چنانچه مشهور است زره داودی از امام محمد غزالی رحمه الله علیه منقول است که لغمان علیه الرحمه روزی بر داود علیه السلام

گذاشت دید که زره بسیار متعجب شد که گاهی دیده بود و خواست که پرسد اما حکمتش رضانه او ناچار ساکت ماند و تنگ

داود علیه السلام بعد فراغت کار خود برفت لغمان شد و حال خویش باطهار آورد انگاه لغمان با اطلاع داد و در

مرفوع شد و این **قطعه** تلخیص جهان قصه است پرسیدن چه پرسیدن که بی پرسیدن معلوم کرد **حکمت** ۸۲

از لوازم صحت کئی است که خانه پیرازی و یا بلخانه خدور ساز یعنی بنجان بهر که میروی بصاحبخانه موافق باشن خانه او را

ترک کن و در همین توجیه مناسبه **قطعه** هم منیاید آنچه مولوی ریاض علی نوشته که خانه را برای او خاک کنی بعد از آن

بصاحبخانه موافقت کنی هیچ محصل این عبارت بخاطرم رسیده **قطعه** حکایت بر مزاج ای موافق مزاج است

کوسی کردانی که دارد با تو میسلی بیای و شد هر ان عاقل با جنون شنید گوید جو خردت عشق بیای مجبول که استعجاب

این لفظ بیای معروف مجبول در آمده **حکمت** ۸۳ هر که با بدان شنید که نیز طبیعت ایشان در و اثر کند عمل

ایشان متهم کرد تا بحدی که اگر بخیر ابائی رود به نماز کردن منسوب کرد و بخر خوردن **مشهوری** رقم بر خود بنا دانی کشید

که نادان بصحت بر کردی طلب کردم ز دنیا بیا بکنند مرا گفتند ما نادان مسوز که کردانی هری بیای خطیست برستی خرد

باشنی از تا بر صحت ان نادان هر که نادانی بیای خطیست برستی ای بهر باشنی **حکمت** ۸۴ علم شتر چنانکه معلوم است

اگر طفلی بهارش نشین ضمیر راجع است به شتر و بهار یعنی اهل بر وزن بهار چوبی که در پی شتر کنند و در سمانی بر زن
بندند همچنین است در برمان قاطع مکر صاحب منتخب اللغات این لفظ را بدین معنی با لکن نوشته کید و صد و شش

ببر کردن از نسا بعثت بر نه سجد اما اگر دره لفتح اول و تشدید ثانی کشتادگی میان دو کوه بولناک پیش آید که
موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنا و آبی خولج رفتن پس در آنوقت آن شتر زمام از کفش در کسلاند و دیگر مطاوعت

ای تبعیت آن طفل کند که هنگام درستی ملاحظت ای مرضی مذموم است و گفته اند شمشیر ملاحظت است و سبب کرد
بلکه طمع زیادت کند **قطعه** کسیکه لطف کند با تو خاک با پیشین باش و در خلاف کند در دو چشمش اگر نفع کاش

فارسی بر وزن دامن یعنی پر کن خاک سخن بلطف و کرم با و دست خوی مگوی که رنگ خورد و مکرود بد نرم سومان
پاک **حکایت** بگر در میان سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بداند بر عکس آن از چنین حرکت او مردمان پایه شمشیر

باشناسند **قطعه** نهد مرد در پوشند جواب مگر ای که بز و سوال کنند که چه بر حق بود مزاج سخن ای اگر چه
طبیعت و ترکیب سخن او بر حق باشد اما حمل دعوتش بر مجال کنند یعنی دعوی آن سخن

در میان سخن گوینده را حمل بر مجال کنند و مهمل دانند **حکایت** ۸۶ ریشی درون جامه ششم ای زخمی بر بد و تاج
بیدارم و شیخ گنای از مرشد خود است هر روز پرسید که چو نت آن زخم نرسید که بر کجا است ششم که اختر از

از آن میکند که ذکر هر عضوی رو انما شد و خوردندان گفته اند هر که سخن نسجد ای همین نام نسجد و سخن ناسجد
بنام او گوید البته از جواب بر **قطعه** تا نیک نالی که سخن عین صواب است باید بگفتن و پس از هم کشای کرد

سخن کوی و در بندای بقید خانه بانی به زانکه دروغت به از بندر نامی مضمون این شعر از آنچه در صد کتاب کور
شده مخالفی میدارد و ان نیست دروغ مصلحت امیر به از دست فتنه آئین را تو فتنه بینها نیست که در اینجا تجویز دروغ

برای مخلصی غیر است اینجا منع از دروغ کوی برای نفس غم دست قطع نظر ازین بحکم مقام آنچه مناسب است
تا با قضا چه در **حکایت** دروغ گفتن بضررت از ب بر وزن و معنی لازم و ثابت است تا از ای شمشیر است

و در محاوره عربی است لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد از هم آمدن زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ بسیار
در محاوره عربی است لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد از هم آمدن زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ بسیار

و اثر و حضرت آن همیشه بماند که اگر نیز حراحت در شود نشان بماند بی برادران یوسف علیه السلام و در

که موسوم شدند در وقتیکه یوسف علیه السلام را در چاه افکندند راست گفتن ایشان اعتماد نماید قال بل سوکت

لکم انفسکم امر او وقتیکه یوسف علیه السلام بچید در دیکل برادر خود را زود خود بدست دیگر برادران پیش

پدر آمده اظهار حال کرد و اگر چه حق بود اما بی اعتبار نشان عثوت رسیده بود و بگذارین باریم یعقوب علیه السلام

فرمودند که ارسته است برای شما نفس شما امری را یعنی گفته شما دروغ است **قطعه** کی ملاکه عا و بود راستی

خطای و در گذارند از تو و کرنا مورث بقول ای بگفتن دروغ در راست باورند از تو **حکمت** ۸۱ اصل کانا

ای بزرگ تر از جمله موجودات از روی ظاهر آدمی است اذل ای ذلیل تر موجود است سبک با اتفاق خود مندان نیک حق

باز آدمی ناسپاس **قطعه** کسی القمه هرگز فراموش نکرد در روزی ضد نوش سنگ که عیری نوازی مضامین را بگتر

چیزی آید تا تو در جنگ **حکمت** ۸۲ از نفس بر روی کاس طبع و محنت نهمین سروری بیای مصدر بر نیاید ولی نهر

سروری را نشاید **حکمت** مکن رحم بر گاو بسیار خواری بسیار خراب که بسیار خراب بسیار خسته و خواب

است و بسیار خواری بسیار خورنده چو گاو اهرمی بایست فریبی بیای مصدر چو خورن چو کسان در روی چو که

بسبب آسانی از نهر معراشده پیش ازین نیست که مشابه خری شوی و چو کسان **حکمت** ۸۳ است که

ای فرزند آدم اگر تو گری و هست مشتغل شوی بال زمین و اگر درویش گشت تکدل نشینی پس صلاوت ذکر من بجا آید

و بعبادت من کی شبانی **قطعه** که بکاف فارسی معنی کاسی اندر نعمتی یا بی خطاب معنی هستی مغرور و غافل اندر

تکدستی خسته و ریش خور در سر با الفتح و به رافع خلافت خرا و ضراحت این است سلام کی بحق پردانای

ای مشغول شوی از خویش **حکمت** ۸۴ ارادت بی چون کی از تخت شاه فرود آید در راه از بار هم

تواند بود و دیگر را در شکم نماند اشاره به یوسف علیه السلام **حکمت** ۸۵ گفت خوشتر از آنکه بود ذکر تو بس

و زود بود اندر شکم حوت چو نرسد بفتح انون و کسر و ضمها نام پیغمبر است من جراح اینجا بکسر ناید خواند تا

مونس قافیه درست نمود **حکمت** ۸۶ اگر تیغ قهر کشد بی و علی سر در کشد کی با زود کسب معنی سرخنی

آمده اگر عمره لطف جنبانند بدان بیکان در سینه **قطعه** که بجز خطای غیر کند انبیا را چه جا سعادت است

پرده از و لطف کو بردار کاشیها را ازین مغز است **حکمت ۹۳** هر که بتا درین راه صلوات بگیرد ای هر که از تنبیه

و تادیب پشیمان و ایند خود در دنیا و بر راه صلوات رفته تعذیب که قتل آید و کند یقینم من العذاب

آید فی دوزخ العذاب اکبر بدانکه عذاب دنی عبارتست از عذاب دنیا و عذاب کبریا از عذاب آخر

است خدا تعالی در حق کافران میفرماید که پشیمانم آنها را از عذاب دنی در دنیا از قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده

ساختن تا از معاینه انجیل از کفر خود باز آیند و چون باز نیایند در آخرت عذاب کبر میکنند **حکمت ۹۴** پند است

خطاب بهترین که بکافران فارسی بند چون بند و بند و نوی بندند **حکمت ۹۴** نیکبختان به حکایت ایشان پیشین

که دشمنان بند که ندانان پیش که پسینان ای متاخران بر واقع ایشان ای بقصبا پیشینان مثل زند و ایشان

آگاه کن **قطعه** زود مرغ سوی برانه فراز چون در مرغ بندند بندند که از مصایبان تا بگیرد و بکران

ز تو بند **حکمت ۹۵** آنرا که گوش ارادت کران آفریده اند چون کند نشنود ای هر که احم اغلب است کلام الهی و عطف

و نصایح چکویه بشنود و چه سان بر راه آرد و آنرا که کند سعادت می برد بسوی معارج نیکبختی چون کند که زود

قطعه شب یک دوستان خدای می بتابد چو روز خشنده وین جعادت بزور باز نیست تا بخشند خدا

بخشنده ریاضی از تو بکه عالم که در داوریت و ز دست تو بیچ دست بالا نسبت آنرا که توره دی ای بد است

میکنی کسی که نمکندای کسی او را کم راه کردن نمیتواند و آنرا که تو کم کنی کسی بهریت **حکمت ۹۶** کدای نیکبختان

به از پادشاه بد فرجام بروزن و معنی انجام است که بمعنی استباه و آخر باشد **حکمت ۹۷** غمی که پیش ای در آن غم

شادمانی بری با ارشادی که پیش غم **حکمت ۹۸** زمین را از آسمان شادان ضم آنچه بریزد از هر چیزی استای

آسمان بر زمین انواع است شاد میکند آسمان را از زمین غبار کل آنرا و نیز شمع بجا خیزد بر هر طرف میکانند

چیز را که در دست **حکمت ۹۹** کت غمی من آید تا سر او را تو غمی نیک خویش از دست کن **حکمت ۱۰۰** غمنا

و بریند غم و غم را و بریند غم که سار العیوب است و بریند غم و بریند غم که سار العیوب است و بریند غم و بریند غم

از خدا تعالی اگر خلق غیب بودی کسی بحال خود از دست کسی بیگانه شود **حکمت ۹** زرد از معدن کجاست

وز دست کجاست کندن ای بعد از مردن او **قطع** دو مان بگورند و گوشه از زردی که بیدارند آن مال او بپند

امید به که خورده اش می خورد و از خوردن آن مال بورد به از خوردن و تلف کردن روزی بی یکم و شش ماهی روزی بی

و نحوه دشمنان آن نحیل که مرکب و سنجو ایند زردمانده و خاک آن زرد شده ای آن نحیل در حالت خاکسار مرده و آن زرد

و اما **حکمت ۱۰** که بر زرد و سندان بختاید بجز زردستان گرفتارید **مثنوی** نه هزار که در وقتی **است**

بمردی عاجز ترا بشکند دست ضعیفانرا مکن بر دل گزندی بیای حد که درانی بجز زورند **حکمت ۱۱** عاقل

چو خلاف در میان آید بجهت صیغه مضارع است از هر یک یعنی کناره کتف شود از این خوف چون صلح بیند نگر

بمهدای قایم ماند که انجای در صورت خلاف سلامت بر کس است و اینجا ای در صورت صلح عداوت در میان

حکمت ۱۲ مقام بجم اول که چهارم حرفی قیماز و قیماز با کسر با خلق کشش می چیده که از او در باز

چو سرتقار گویندی باید یکس که یک که آنرا همان بازی بین بماند گویندی بر آید حاصل اینکه بر آمد مرعا

و نحوه بس و شوار است **حکمت ۱۳** هزار بار چراگاه خوشتر از میدان و یکس است اندر دست خویش عنان در کز این

میدان تکب و را و اگد است به چراگاه بیفت و خاطر خواه چرا میگرد **حکمت ۱۴** در ویشی بناجات

میگفت یارب بر بدان حمت کن که بر نیکان خود حمت کرده که ایشانرا نیک آفریده **حکمت ۱۵** اول کسی که

یعنی نقش و نگار بر جا کرده نگاشته است چشمش به و گفتنش چرا بر زینت به چپ او و فضیلت است

گفت راست از زینت راستی تمام است **قطع** فریون گفت نقاشان چنین زده که پیرسون خراگه بشن بدوزند

یعنی نقش کنند خراگه بر وزن درگاه جا و محل بجمع را گویند تا و نیم بزرگ مدی را خصوصاً اگر نقاشان بجام

خوانند و است که نقش بند و پیشم زدن باشد و به مسامتت این قطع همین که اندرون خمیر است نقش و نگار

و نحوه **حکمت ۱۶** دارند تا بپایان خمیر که آید تا و باران بدان میرسد بگونه که در پاره ای هزارد تا هم فریون حکم

که ز نیز خمیر و پیشم مطر و نقش سازند تا نیکو آید که است نیکان مصر و فریون بدان میباشد **حکمت ۱۷**

میفرماید بدانکه رای مردم موستیار که یگان خود بزرگ و نیک و زانند حکماست بزرگی را بر سر سینه

با معنی با وجود چندین فضیلت که دست است دارد خاتم در دست چپ چو می کنند گفت ندانم که اصل فضل همیشه

مردم باشند **حکمت** آنکه خطایع حاکمه و تشدید طایع مجرب نصیب فرید و روز و بخت یعنی خدا تعالی که افزون

این همه شایسته با فضیلت همید بدی بخت **حکمت** ۱۰۶ بخت با دشمنان مسلم کسی است ای پند و اندرز

مرا و است آنکس که هم سر ندارد و ایند **مثنوی** اموجده ضم اول و تشدید کسری جمله بر تبه یگانگی رسیده و مشغول

بخدا چه در پای ریزشش چو شمشیر مندی نهی بر سرش یعنی این بر دوام پیش موکسان است ایند سر است

آنکس برین است بنیاد تو چید و بس **حکمت** ۱۰۷ بادشاه از هر دفع متمکال است و حخته برای خون خوانان و قاصد

صلحت جوی طاران جمع طار با لفتح و تشدید بر معنی کینتیه هرگز و خصم حق را ضعیف پیش قاضی نروند **قطعه**

چو حق معاینه بینی که می باید و او یعنی اگر تو علانیه می بینی که حق کسی را نیست پس آن حق را بملطف ای بملطف که با

نه که بچنگ دل تنگی آری آن دی حق که بچنگ آوری و دل تنگی خراج اگر نگذار و ای ندیده کسی لطیف است با که خوش طبعی نفس

بقره از و بستانند در سرشکی ای مرد اینک نسبت بسر سینه زنده و دست گذار اویند **حکمت** ۱۰۸ همه کس را و ندان

تشریح کند کرد و کز قاضیان آنکه بشیرینی ای از شیرینی رشوت دندان نشان کند میشود که از سر که رشوت میکند خندان

اودم زدن نمیتوانند **حکمت** قاضی که بر رشوت بخورد پنج خیار ثابت گذار از بهر توده خزینه زار **حکمت** ۱۰۹

تجبه بالفتح فلان بدکار پیر از با کاری چه کند که توبه نکند و حخته معزول از مردم از ناری چکند که رو چید **حکمت**

جوان کوشه استین شیر مرد راه خدا که پیروز خود تواند که کوشه بر خا **حکمت** جوان سخت بی ای استوار قوا

باید که از شهرت به پر پند که پیرست رغبت را خود است بر می خیزد **حکمت** حکمی بر سر سینه که چندین در

نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و بر و مندی هیچ را از او نخواهند مگر سرور که مقرر دارد درین چه حکمت است گفت

هر کجی را و ضلی معین است و وقتی معلوم کنی بوجود آن نانه اندو که ای بعدم آن بر مرده و سرور هیچ ازین **حکمت**

و هر وقت خوش است ازین است صفت آزادگان **قطعه** هر آن چه بیکد روی تو فرود و ای پند و اندرز

ای و بستگی مکن که در جلد بیسی پس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس است که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم

بود و بعد انقضای آن ظلم و ستم نبی امیه خلافت بغداد کردند و خلفای عباسیه شهرت دارند بخوابد کنند

در بغداد یعنی خلفای با وجود کثرت مال و منالی و شمت و ثروت دنیا باقی نماندند و محمود و انوارت و سعور و العاقبت

بخلو نگاه بقاشتاقتند اما در جلد که از علایق دنیا پیروی با خود ندارند و در جهاده ازادی کام شمار و خلفا

هم میگذرد و خواهد گذشت پس بر مال و اسباب دنیا فریفته مشوک آنچه در دنیا پیدا و بستگی نشاید و هر حال شرف

ازادی میباید و الله اعلم کت ز دست بر آید چون نخل باشد کرم و درت ز دست نیاید چو سر بر باشد ازادی حکمت

و کس مردند و تجسس بفتح اول و تشدید و ضم ثالث افسوس خرون بر و نیکو انکه است و تجوز و دیگر آن که دست

و کس در ای عالم بی عمل قطع کس بنید بخیل فاضل را که نه در عیبش کوشدن شخص و کریمی دو صد کند و در

کوش عیبها زد و پوشد **حائمه الکتاب تمام کتاب گلستان و الله للمستعان بتوفیق**

باری عز انما درین جای چنانکه رسم موافقان است از شعر مقدمان بطریق استعاره بلفظی زلفت تلغیق

بغا و قاف هم آوردن و سخن یعنی کلام مستقیمین را در کتاب درج نمود و حکم آنکه **عیت** کس خود خویش

پیر استن به از جامه عاریت خود سخن غالب گفتار سعدی طریب بگیر است و حیت نیز کوه نظران را بدین علت

ای سبب بیا بیزی کلام زبان طعن در از کرد و گویند که سخن و مانع میبود برودن و در و چراغ بی فایده خوردن

ای شهباحت کردن کار خود و مندان نیست و لیکن بر راجی و شن صاحب دان که روی سخن در ایشانست پوشیده ماند

که در مو عظمای شایقی در سلک عبارت کشیده است و در روی تلخ نصیحت بشهد طرفت بر نیخته تا طبع طول ایشان

از دولت قبول محروم ماند و الحمد لله رب العالمین **مشغولی** با نصیحت بجای خود کردیم روزگار

درین بسویدیم گریه بکوشش غیبت کس بر سولان بلاغ باشد و بس **شعر** یا ناظر افید سل الله من

على المصنّف واستغفر لصاحبنا نعمة ای نظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف

و مغفرت بر صاحب کتاب و اطّاب لفسیک من خیر شریک بکها من بعد ذلک غفران

لِکَاتِبِهِ وَنَجَّاهُ بَرَاءِ نَفْسِ تَوَخُّرِيَّ كَمَا نُوَافِرُ أَنْ دَارِي دَعْوَةَ اذْهَانَ طَلَبِ مَغْفِرَتِهِ بَرَاءِ كَاتِبِيْنَ كِتَابِ

شَعْرُ لَوْ أَنَّ لِي يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَةٌ عِنْدَ الرَّؤُوفِ لَقُلْتُ يَا مَوْلَانَا عِنْدَ كَرَامَتِ

میشد که در روز قیامت برای من است نزد خدای مهربان هر آنکه بگویم که ای خداوند من انا المسیح

أَنْتَ مَوْلَى حَسَنِ هَاقِدِ السَّاتِ وَأَطْلُبُ لِحَسَنِ مَا مَنَ كُنْتَ كَارِهُنَا وَتَوْصَايَا نَبِيِّكَ

مستی آگاه باش تحقیق که کنه کرده ام و طلب احسان میدارم **بیت** شکر که این نام را بعنوان بالضم در بیان

کتاب رسید پیش تر از عمر پایان رسید یعنی شکر خدا که این نام را بتذکرده شد با شمار سید محمد شاد علی الایه

و شکر علی نجاره و محله علی سواد محروم و آله و صحابه جمیع بر حکمتی ارحم الراحمین که تسوید این شرح در شهرستان

شرح گلستان همیشه بهار تاسد و او را در بعضی دو ماه بتاریخ هشتم جمادی الاخری روز دوشنبه

سنة ۱۲۰۴ بوقت ظهر با حسن و حسن زینب اتمام یافت کتب محمد قاسم میرزا

انسید بهاد الدین صاحب التملص بحجت

تاج علمای زمان تاج الدین	در همه علم و عمل بی مانند
بر سرش خشنل محمد آمد	بسند آراسه شریعتی تنه
کرد آن شرح گلستان تصنیف	جان سعدیست از آن روح حسنه
خاطرم بسکه بفکر تازیج	روز و شب بود بر سر پاسب
دوش در محفل الش سعاد	آمد و گفت تفکر تا چسند
چون نکوئی پس سال طبعش	دل ازین شرح بود بخت مند

از طبع زاد محمد عظیم الدین صاحب

آن شرح گلستان که بود تازه گلستان	سرسه نیچیت شده آن رونق گلزار
نگی بدلم بخت تلاش طبعش	ضمون لیسنا گفت که تو گلستان

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص فصاحت

از قبل کجا فساد روی باطن	شکر گلستان شرح چو ظاهر
کهین شرح با و امقبول مانتن	از روی محبت سالی ششم

۱۲۶۹ ایضا

بهر طبع افتاد مطبوع و موضوع	چو شرح گلستان محبت نشان
که شرح نو آیین بد لها است مطبوع	بر روی جهان سال طبعش بر آمد

از قادر ما و شاه صاحب المتخلص بقدر ۱۲۶۹

گلستان ز الطاف سبحان	ببر کرد چون حله طبع بجهت
شرح نفیس گلستان	قدیر انجمن سال فرخنده او

قطعه تاریخ ابتدای طبع از ابان سیدی اللطیف صاحب الطف ۱۲۶۹

نخواستم سال آن بی شهرت	الطف این شرح گشت چون مطبوع
چمن گلستان نا در محبت	میج گشت و گفت رسوا نم

۱۲ پیشا قطعه تاریخ ختم طبع

چو کل عناد دل و لها لب تنابک شود	ز بس که این جنیتا بها طبع گرفت
بگل زمین و لم روضه بهار آموذ	هوای سال چو گل کرد یکیشگفت

۱۲ از سید محمد صاحب

چون بها طبع حاصل کرد شرح گلستان	از نسیم رحمت یکین کن باغ جود
گلستان فکر بجهت بهتر ناخشن بیان	بلبل دل چشم از رو ارم بست نمود

۱۲

غلط نامه شرح هستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	مطرا	مطرا	۲۹	۱۵	بعضی	بعضی
۴	۴	گردانید	گردانید	۳۰	۱۹	پناه گاه	پناه گاه
۵	۵	انداخت	انداخت	۳۱	۱۵	ابتدا	ابتدا
۶	۶	خروش	خروش	۳۲	۷	بغی	بغی
۷	۷	برصف آب زبات	برصف آب زبات	۳۳	۱۸	بهره و بقیس	بهره و بقیس
۸	۱۰	چتر	چتر	۳۴	۱۰	اندک	اندک
۹	۱۴	کله سته است	کله سته است	۳۳	۱۵	بضم اول	بضم اول
۱۰	۲	تبین	تبین	۳۶	۱۳	بمنزله شخصی است و دیگر افراد	بمنزله اعضای وی
۱۱	۱۲	صلح الدین	صلح الدین				بمنزله اعضای وی
۱۲	۴	برجمع	برجمع	۵۰	۱۹	تیزی	تیزی
۱۳	۱۱	کبه	کبه	۵۱	۲	از دحام	از دحام
۱۴	۱۵	کرده شده	کرده شده	۵۲	۳	علم	علم
۱۵	۱۳	حق سبحانه تعالی	حق سبحانه تعالی		۶	عمادیه	عمادیه
۱۶	۱۳	جیب	جیب	۵۴	۱۳	بیش	بیش
۱۷	۹	و درین جمله	و درین جمله		۱۳	قطعند انستی	قطعند انستی
۱۸	۱	نستیم	نستیم		۱۹	کرد	کرد
۱۹	۱۲	راکه	راکه	۵۹	۴	هر که خدا را	هر که خدا را
۲۰	۸	بموجب حکم	بموجب حکم		۱۱	مجموع	مجموع
۲۱	۲	لفظی	لفظی		۱۳	معروف است که	معروف است که
۲۲	۱۳	عربی ننگ	عربی ننگ	۶۱	۵۱	متع و تشدید	متع و تشدید
۲۳	۱۳	برای دیگری	برای دیگری		۷	حکیم	حکیم
۲۴	۴	زرد نقره	زرد نقره	۶۲	۱	خیال آن بیت	خیال آن بیت
۲۵	۹	چو	چو		۸	جمله شرح	جمله شرح
۲۶	۲	حلی نور جوزا	حلی نور جوزا	۶۳	۷	طرف ما	طرف ما
۲۷	۳	آرمیده بود	آرمیده بود		۱۳	پشت	پشت
۲۸	۱۲	خریف	خریف		۱۳	یکی از	یکی از
۲۹	۲	مکراکه	مکراکه		۱۹	بیش	بیش
۳۰	۱۱	چرکی که بر بدن	چرکی که بر بدن	۶۴	۱۷	موجود	موجود
۳۱	۱۵	ایمان	ایمان	۶۶	۱۵	خالق	خالق
۳۲	۱۸	آثار	آثار		۱۹	گنه و خطا	گنه و خطا
۳۳		وحکایات	وحکایات	۶۹	۱۷	ملطیبه	ملطیبه
۳۴	۱	ای دروغ نا	ای دروغ نا	۷۰	۱۰	معاقبتش	معاقبتش
۳۵	۱۳	پدر سلطان محمود غزنوی	پدر سلطان محمود غزنوی	۷۲	۷	وزرا امثال	وزرا امثال
۳۶	۱۶	نواب	نواب	۷۳	۱	بکنند	بکنند
۳۷	۳	کرده شده	کرده شده		۱۹	و بکسر	و بکسر
۳۸	۴	بیشتر	بیشتر	۷۵	۳	ارواحی دیگر و در هر دو	ارواحی دیگر و در هر دو
۳۹	۱۲	بر توبیون	بر توبیون	۷۵	۱۸	اصنع	اصنع
۴۰	۱۳	و مقابل	و مقابل	۷۶	۱۲	تا آن شرم سار	تا آن شرم سار
						و لغات	و لغات

صفحه	سطر	عناص	اصحیح	کوتی	عناص	اصحیح
۶۹	۱۳	خط	۱۱۹	کوتی	خط	۱۱۹
۷۰	۳	سوا	۲	تلم	نزد	۲
۷۱	۲	سوار	۳	سیناب	مقدورست	۳
۷۲	۴	بزرگ	۹	بزرگ	جوانا	۹
۷۳	۴	صدق نفس	۱۱	صدق نفس	جایگ	۱۱
۷۴	۳	روشن	۱۵	روشن	پریشان	۱۵
۷۵	۱۱	پیشه	۱۹	پیشه	دربی صیدی	۱۹
۷۶	۱۵	طاق	۹	طاق	از لغت شیراز تا لغت دارو	۹
۷۷	۱۹	بگفتند		بگفتند	خط بالا تا که علامت متن است حکا باید نمود	
۷۸		بر سبیل	۱۲	بر سبیل	روشن	۱۲
۷۹		از درویشان	۴	از درویشان	بنان	۴
۸۰	۵	چو	۶	چو	بر نیاید	۶
۸۱	۱۱	امداد	۹	امداد	ای این دانشمند	۹
۸۲	۲۲	نقد از وختی ارکان	۱۸	نقد از وختی و خرفه	بمان لغت ضروری افتاد	۱۸
۸۳			۴	دوختی ارکان	کوبید پس	۴
۸۴	۳	تزد	۱۵	تزد	عاجز گفت	۱۵
۸۵	۴	مراد کوی	۱۳	مراد کوی	ای بیج نیست	۱۳
۸۶	۲۳	بند خیال	۴	بند خیال	از همه	۴
۸۷	۱۵	با خد	۱۰	با خدای	ضرورت	۱۰
۸۸	۵	پیشه	۵	پیشه	شخصی	۵
۸۹	۱۴	کل سبیل	۴	کل سبیل	بر تو ان کران	۴
۹۰	۵	زاهدی دیگر	۱	زاهدی دیگر	بجتم	۱
۹۱	۳	فراره	۳	فراره	نه که گس	۳
۹۲	۸	گیر اند	۱۲	گیر اند	وساز کاری	۱۲
۹۳	۹	بینه	۱۴	و بینه	بجای عمل	۱۴
۹۴	۱۳	می پردازد و اصلاح	۱۱	می پردازد و اصلاح	از خسار داد	۱۱
۹۵	۱۵	مجا ارد	۹	مجا ارد	پس از مدتی	۹
۹۶	۱۴	اذا امر وا		اذا امر وا	خلق	
۹۷	۱۰	من تو	۱۹	من و تو	بیشتر	۱۹
۹۸	۸	در طایفه		در طایفه	بوستان	
۹۹		بای استمراری است	۱۱	بای استمراری است	از سر زلفش	۱۱
۱۰۰	۱۱	پیش	۱۸	پیش	تلف	۱۸
۱۰۱	۱۲	برگزیدن	۱۴	برگزیدن	باجوای اتفاق	۱۴
۱۰۲	۱۰	امید از	۱۵	امید از	بشخص	۱۵
۱۰۳	۱۱	چون	۱	چون	همدان	۱
۱۰۴	۱۹	زکوة	۳	زکوة	بکنند	۳
۱۰۵	۱۵	سیکون و آن	۱۰	سیکون و آن	بمعنا	۱۰
۱۰۶	۶	بقیبت	۱۹	بقیبت	بگویم	۱۹
۱۰۷	۱۴	زبی	۱۳	زبی	نال	۱۳
۱۰۸	۱۹	شیر خوری	۳	شیر خوری	با پاکیزه	۳

ردیف	عنوان	ردیف	عنوان	ردیف	عنوان	ردیف	عنوان
۱	پایه داری	۱۱۸	مشیندیش	۱	مشیندیش	۱	پایه داری
۲	برند	۱۱۹	با آن مرد	۲	با آن مرد	۲	برند
۳	خریب	۱۲۰	خنده	۳	خنده	۳	خریب
۴	چون مردان	۱۲۱	دل برده	۴	دل برده	۴	چون مردان
۵	پیش	۱۲۲	ورالمدی	۵	ورای الخیر	۵	پیش
۶	و نهاده	۱۲۳	شینه ام	۶	شینه ام	۶	و نهاده
۷	باوی دشمن	۱۲۴	بکتب	۷	سکس	۷	باوی دشمن
۸	نیمینی برادران	۱۲۵	نمی پذیرد	۸	بی پذیرد	۸	نیمینی برادران
۹	پیش	۱۲۶	انتسبت	۹	انتسبت	۹	پیش
۱۰	در آینه آینه است	۱۲۷	رازار	۱۰	آزار	۱۰	در آینه آینه است
۱۱	و همت	۱۲۸	پیش	۱۱	پیش	۱۱	و همت
۱۲	مشغول	۱۲۹	میگرد	۱۲	میگرد	۱۲	مشغول
۱۳	و دیگر بر	۱۳۰	باوی	۱۳	باوی	۱۳	و دیگر بر
۱۴	عذاب بگر	۱۳۱	بیطاری	۱۴	بیطاری	۱۴	عذاب بگر
۱۵	واسمان را	۱۳۲	پیش	۱۵	پیش	۱۵	واسمان را
۱۶	هر طرف	۱۳۳	محکم	۱۶	محکم	۱۶	هر طرف
۱۷	مال بودن	۱۳۴	بفکنی	۱۷	بفکنی	۱۷	مال بودن
۱۸	کردن آن	۱۳۵	نعم	۱۸	نعم	۱۸	کردن آن
۱۹	خاکسار مرده	۱۳۶	نخورند و نهند	۱۹	نخورند و نهند	۱۹	خاکسار مرده
۲۰	اگر نقاشان	۱۳۷	نرسند و از	۲۰	نرسند و از	۲۰	اگر نقاشان
۲۱	نقش	۱۳۸	نرسند	۲۱	نرسند	۲۱	نقش
۲۲	یاخت	۱۳۹	رانی	۲۲	لی	۲۲	یاخت
۲۳	و کس را	۱۴۰	بیای خطاب	۲۳	بیای خطاب	۲۳	و کس را
۲۴	سخت بی	۱۴۱	کرد که	۲۴	کرد	۲۴	سخت بی
۲۵	بفکنی	۱۴۲	بیشتر	۲۵	بیشتر	۲۵	بفکنی
۲۶	و به انتها	۱۴۳	تازه کردن	۲۶	تازه کردن	۲۶	و به انتها
۲۷	نکوی بی	۱۴۴	خطر	۲۷	خطر	۲۷	نکوی بی
۲۸			پیش	۲۸	پیش	۲۸	
۲۹			شدی و باد	۲۹	شدی و باد	۲۹	
۳۰			ای نه پندارم	۳۰	ای پندارم	۳۰	
۳۱			ساری	۳۱	سازی	۳۱	
۳۲			بمقداری	۳۲	بمقدار	۳۲	
۳۳			بیشتر	۳۳	بیشتر	۳۳	
۳۴			کننده	۳۴	کنند	۳۴	
۳۵			سیرت زیبا	۳۵	سیرت زیبا	۳۵	
۳۶			بصفت	۳۶	بصفت	۳۶	
۳۷			برگیرند	۳۷	برگیرند	۳۷	
۳۸			بر سر سنگ	۳۸	بر سنگ	۳۸	
۳۹			نوار و با خاک	۳۹	نوار و با خاک	۳۹	